آمریکای لاتین

دنیای انقلاب

نوشتهٔ ک . بیلز

چاپ دوم

ترجمهٔ
و . ح . تبریزی

آمریکای لاتین

دنیای انقلاب

آمریکای لاتین

دنیای انقلاب

نوشتهٔ ک. بیلز

ترجمهٔ و.ح. تبریزی

شرکت سهامی انتشارات خوارزمی

امریکای لاتین
Latin America
by :
Carleton Beals

چاپ اول: اسفند ماه ۱۳۵۰ هـ. ش. تهران
چاپ دوم: آذرماه ۱۳۵۱
چاپ و صحافی: چاپخانه بیست و پنجم شهریور (شرکت سهامی افست)
تعداد ۲۲۰۰ نسخه

شمارهٔ ثبت کتابخانهٔ ملی ۱۲۲۵ به‌تاریخ ۵۱/۹/۵

فهرست

پیش گفتار

شرایط و وضع موجود هر کشور، بازتابی است از جنبشها، پیروزیهـا، ناکامیها و سرانجام، تاریخ گذشتهٔ آن. روابط سیاسی و اقتصادی کشورهـا طی تاریخ، موجب شده است که دنیای امروز، از نظر اقتصادی، به دو بخش کشورهای عقب افتاده و پیشرفته تقسیم شود . از این‌رو، واقعیت تاریخـی کشورهـا هرچند وابسته به یکدیگر است، ولی وضع موجود آنهـا کاملا متفاوت است. تلاشهای مداوم ملتها برای دگرگونی شرایط موجود، گاه ناکام و گـاه کامیاب بوده است. اندوختن تجربه از این تلاشها، به‌معنای بکار بردن شیوه‌های واحد نیست. بلکه تنها، می‌تواند شناختی باشد از شیوهٔ تجزیه و تحلیل واقعیتی که از آن برای رسیدن به‌هدف استفاده شده‌است. بدین سبب، شناخت تاریخ کشورها برای آگـاهی نسبت به علل پیروزیهـا یا ناکامیها، و بالاخره وضع موجود آنها، ضروری است.

ترجمهٔ این کتاب کـوششی است در راه شناساندن تاریخ گذشته کشورهای امریکای لاتین. هرچند نویسنده در برخی از موارد بیشتر به جزئیات پرداخته است، ولی با این وجود، خواننده می‌تواند نسبت به تـاریخ این کشورها و وضع موجود آنها اطلاع کافی بدست آرد. زیرا نویسنده ــ که خود امریکائی است و سالها در کشورهـای امـریکای جنوبی بسر بـرده ــ نسبت به روابط سیاسی و اقتصادی و نظامی ممالك متحدهٔ امریکا با کشورهای امریکای جنوبی

بخوبی آشناست و علل شرایط اقتصادی و سیاسی کشورهای امریکای لاتین را که ناشی از روابط تاریخی این‌کشورها با ممـالك متحدهٔ امریکاست، بتفصیل و با جزئیات شرح می‌دهد.

در ترجمهٔ کتاب سعی شده، تلفظ اسپانیائی اسامی تا حد ممکن رعایت شود و برای کمك بـه آسان خواندن متن، اسامی در بین گیومه، آمده است. بعلاوه در پـاره‌ای موارد، متن اصلی کتاب تا حدودی خلاصه شده است، تا از تکرار جزئیاتی که درکل مطلب تغییری نمی‌دهد، خودداری شود.

مترجم

۱

تاریخ دو انقلاب

- ۱ -

مکزیك، ۲۱ مه ۱۹۱۱ ساعت بیست و سه

غرش موتور اتومبیلها، کوچه‌های خاکی و بی‌نور سیوداد خوارس[1] — در مرز مکزیك ــ را پرکرده است. نورافکنها روی بنای گمرك می‌لغزد. از دور آژیر نگهبانان نیروهــای شورشی فرانسیسکو مادرو[2] بگوش می‌رسد. «مادرو» فرمانــده همه شورشیان کشور است برضــد حکومت دیکتاتــوری سی ساله پورفی‌ریو دیاس[3].

گروه فدرال «دیاس» از این شهر مرزی رانده شده‌اند، تورئون[4] را پشت سرگذاشته و به‌جنوب پناه برده‌اند. درآنجا مردم طرفدار انقلاب شهررا محاصره کرده ۲۰۰ چینی را کشته بودند (چون معاملات دستهٔ دوم در انحصار مهاجرین چینی بود، مردم ازآنها نفرت داشتند). در ۲۰ مه کولیما[5] ــ در ساحل اقیانوس آرام ــ به دست شورشیان افتاد. روز دیگــر شهر آکاپولکو[6] در جنوب و شهر تاریخی چیل پانسینگو[7] تسلیم گردید. روز بعد انقلابیون به شهر کوئرناواکا[8]— در نزدیکی پایتخت ــ وارد شدند و مردم با شوق و هیجان آنان را گل باران

---

1. Ciudad Juarez 2. Francisco Madero 3. Porfirio Diáz
4. Torreón 5. Colima 6. Acapulco 7. Chilpancingo
8. Cuernavaca

کـردند. در همین زمـان تئواکان[1] نیز به دست انقلابیون افتاد. شورش سراسر کشور را فراگرفته بود.

در هتل کوچهٔ کادنا[2] در مکزیکو، «پورفی‌ریو دیاس» هشتاد ساله، گرچه گرفتار درد و تب شدید ناشی از تورم فك بود، به‌تمام دنیا تلگراف می‌فرستاد و ارادهٔ خـود را در پایـداری تأیید می‌کـرد، بسیاری از نـزدیکانش، از جمله رامون‌کورال[3]، معاون ریاست جمهوری، قبلا فرارکرده بودند و دیگران در کار بند و بست با شورشیان بودند.

کارباگال[4] قاضی دیوان عالی ونمایندهٔ شخص «دیاس» که برای مذاکره اختیارات تام داشت، در آخرین دقایق شب ۲۱ مه از اتومبیلی که در برابر بنای گمرك ایستاده بود، پیاده‌شد، تا با سه نفر، یا در حقیقت با سه‌سایه، ملاقات کند: ارنستومادرو[5] عموی رهبر آزادیخـواهـان، امیلیوواسکس گـومس[6] پزشك و نویسندهٔ سیاسی، پینوسوارس[7] نـاشر. پشت سر آنان سربازان شورشی آمـاده ایستاده بودند. در هوای خشك و گرم کبریتها مشتعل شد و گونه‌های کشیده و چشمهای براق آنها را با نورکمرنگی روشن نمود. یك نفر باتکه شمعی سندی را روشن کرد. این‌سند پیشنهاد متارکه جنگ بود باشرایط بسیار آسان. «دیاس» و معاونش می‌بایست فوری استعفا دهند. ریاست جمهوری موقت، تا انتخابات اکتبر، به‌عهده‌دلابارا[8] وزیر خـارجه باشد. اکثر فرمانـداران می‌بایست از کار برکنـار شوند. در روی سند شعـار انقلابی، « انتخـابات واقعی، نه تجدید انتخابات »، دیده می‌شد.

این سند، منشورسیاسی مکزیك بود. برای تدوین منشور اقتصادی مکزیك که به‌قانون اساسی کرتارو[9] (۱۹۱۷) معروف گردید ــ و در نوع خود نخستین قانونی است کـه در تاریخ تنظیم شده ــ بیش از این مبارزه و خونریزی شده بود. ایـن منشور که با ستیزه‌جوئی و تهدید سرنیزه‌هـای جان پرشینگ[10] و یادداشتهای تحقیرآمیز امریکا نوشته شد، کوشش بیهوده‌ای بود که امریکا برای

1. Téhuacan 2. Cadena 3. Ramon Corral
4. Francisco Carbagal 5. Ernesto Madero
6. Emilio Vásques Gomez 7. José Mario Pino Suárez
8. Francisco de la Barra 9. Quéretaro
10. John Pershing

حفظ منافع نفتی‌خود در کشورهای بیگانه، می‌کرد.

این دو سند، نمایندهٔ «دومین استقلال» مکزیك است و با آن دوران تازه‌ای آغاز گردید.

مکزیکو، ۲۳ مه

مردم با هیجان کوچه‌های پایتخت را، از سوکالوی[1] بـزرگ و کاخ ملی گرفته تا آلامدا[2]، اشغال می‌کنند. حتی محوطه وسیع و زیبای پاسه‌اودلارفورما[3] و اتاقهای عاج و طلائی مجلس به‌دست مردمی‌که وحشت و ترس برمی‌انگیزند و به‌گارد ریاست جمهوری دشنام می‌دهند، افتاده است. کاسبکاران با شتاب درهای آهنی را پائین می‌کشند و کوچه‌ها تبدیل به باریکه‌ای از سنگ و فولاد می‌شود که در آن کلاههای پهن مکزیکی در جنبشند و کفشها مانند برگهای خشك توفان‌زده صدا می‌کنند. مردم فریاد می‌کشند:

«مرگ بر پورفی‌ریو!»

«نفرین بر ستمکاران!»

«مرگ بر بیگانگان[4]!»

«یانکیهای کثیف به‌دور!»

«زنده باد مادرو!»

«زنده باد پانچو ویا[5]!»

«زنده باد انقلاب!»

مکزیکو، ۲۵ مه، ظهر

«دولابارا» بربالین «دیاس» ایستاده است و حکم استعفای او را در دست دارد. قهرمان پیروز دهها نبرد، زیر لب می‌غرد: «من در میان رگبار تیرحکومت را بدست‌آوردم و فقط به‌همان ترتیب‌آن را پس می‌دهم».

همزمان با گفتار او، در خارج مردم فریـاد می‌کشند، پنجره‌ای می‌شکند، از بام خانه‌ها تیراندازی می‌شود و گلوله‌ها در کوچه‌های تنگ فرو می‌ریزد.

خویشان «پورفی‌ریو» از دیکتاتور پیر و محتضر تمنـای استعفا دارنـد، زنش دنیاکارمن[6] در ایـن امر پافشاری می‌کند. نمایندهٔ پاپ نیز با تملق با آنان

1. Zócalo 2. Alameda 3. Paseo de la Reforma
4. Gringos 5. Pancho Villa 6. Doña Carmen

همداستان است. لیمانتور[1] وزیر دارائی، مردی برجسته ومزور در امور مالی که تا به‌حال چندین بار با «گوستاو و مادرو»، (برادر رهبر آزادیخواهان که عقایدی متغیر داشت)، معامله کـــرده بود، اکنون با پافشاری دیکتاتور را وادار به‌استعفا می‌نمود.

نیمه شب، «دیاس» تسلیم شدو بـــا دستی لرزان استعفا را امضا کـــرد. بیدرنگ از خانه بیرونش راندند و ژنرال اوئرتا[2] اورا تا وراکروس[3] مشایعت کرد و به پاریس فرستاد.

از اواخـــر شب تـــا صبح و تمام روز، ناقوس کلیساها بـــا شادی پایان دیکتاتوری و پیروزی مردم‌را اعلام‌کرد. باوجود صفیر گلوله‌هائی‌که اینجا و آنجا شنیده می‌شد، مردم با شادی دیوانه‌واری نـام کوچه‌ها را با رنگ می‌پوشاندند و به‌احترام قهرمانان انقلاب، نامهای جدیدی چون، «فرانسیسکو مادرو»، «پینو سوارس» وابراهام گونسالس[4]، بر آنها می‌نهادند.

نخستین انقلاب اجتماعی عصرما پیروز شده بود. این نخستین عقب‌نشینی بزرگ استعمار امپریالیسم و سیاست دلار بود. برای اولین بار به‌ارسال دلار و نیروی دریائی به‌جنوب، قاطعانه جواب رد داده می‌شد. انقلاب مکزیك سرآغاز یك رشته تحولات جهانی و آشفتگیهای اجتماعی بودکه ازآن‌زمان تقریباً تمام دنیا را بلرزه درآورد. کمی پس ازآن چین قیام‌کرد. (از زمان شورش بوکسرها[5] این کشور از کوشش برضد امپریالیسم اروپا بـــاز نایستاد). وقایع مکزیك در امریکای لاتین قیامهـای پی در پی برانگیخت و اغلب به ضد انقلاب منجر شد. پاره‌ای از ایـــن کشورها، مانندنیکاراگوا[6]، اندوراس[7]، هائیتی[8] و سن‌دومینیك[9]، حتی از حمایت نیروی دریائی امریکا برخوردار بودند. بـا اینهمه، این سیاست زور مؤثر نیفتاد. در حقیقت، نیروی استقلال ملی و آزادی اقتصـادی در سراسر این قاره، افزایش می‌یافت. انگیزه‌های انقلاب مکزیك که در سراسر امریـــکای لاتین شدت یافته بود، از قیام همگانی دراین قاره خبر می‌داد.

---

1. José Ives Limantour
2. Victoriano Huerta
3. Veracruz
4. Abraham González
5. Boxers
6. Nicaragua
7. Honduras
8. Haiti
9. Santo Damingo-s

-۲-

انقلاب مکزیك، فقری شدید و طولانی به همراه آورد. زایش همیشه با جراحت و خونریزی همراه است. خونهای بسیار روان شد. جنبش گسترش و عمق و حجم و نیروی آن افزایش یافت. دخالت بیگانگان نتیجه‌ای نداشت، جز آنکه احتضار را طولانی‌تر و مشکلات را پیچیده‌تر کند، بر رودهای خون بیفزاید. اما در عین حال ارادهٔ مردم را سخت‌تر می‌کرد. در جنوب مکزیك املیانو ساپاتا[1] با شورش روستائی زمین‌داران[2] بزرگ را بیرون راند، زمینها را اشغال کرد، آتش زد و غارت کرد و با شادی جشن گرفت.

این پایان ستم و بیرحمی و جنایتهای قانونی بود که بسیارگران تمام شد. بردگی، انحصار فئودالها، حکمرانی کلیسا وزمین‌داران بزرگ، تعلق راه‌آهن و نفت به بیگانگان نیز بسر می‌رسید.

شیوهٔ کهن بومی، یعنی زمینهای اشتراکی[3]، از نو رونق یافت. درهای آموزش به‌روی همگان باز شد و روستائیان و کارگران حقوق تازه‌ای بدست آوردند. پیدایش نقاشانی چون: دیگوریورا[4]، کلمنتو اورسکو[5]، داوید سیکئه روس[6] ــ که بزرگترین نقاشان دوران ماهستند ــ یکی ازپدیده‌های پس ازاین زایش‌است.

وراکروس، ۲ ژوئیه ۱۹۱۱

فی‌لومنوماتا[7] ناشر دلیر دیاریودل اوگار[8] در ۶۴ سالگی پس از سالها شکنجه در زندانهای «دیاس»، جان سپرد.

مکزیکو، ۲ ژوئیه ۱۹۶۱

۵۰ سال بعد؛ «فی‌لومنوماتا» پسر ۷۵ ساله‌آن پدر ــ که این نیزناشراست تمامی نیروی خود را درخدمت آزادی گذاشته است ــ و «داوید سی کئه‌روس» ۶۵ ساله، نقاش بزرگ معاصر مکزیکی، یك سال تمام در زندان گذراندند. علت محکومیت آنان، رهبری جنبشی بود درجانبداری از صدها زندانی سیاسی‌و رهبران‌اتحادیه‌هائی که‌زندانهارا پر کرده بودند. لوپس‌ماتئوس[9] مسئول این‌امر بود.

1. Emeliano Zapata 2. Hacendados 3. Ejido
4. Diego Rivera 5. José Clemento orozco
6. David Siquieros 7. Filomeno Mata
8. Diario del Hogar 9. López Mateos

مکزیکو، ۱۰ مارس ۱۹۶۲

آنها در دادگاهی کثیف با پنجره‌های شکسته، به جرم مبهم «اغتشاش اجتماعی» به هشت سال زندان محکوم شدند.

بدینگونه دائرهٔ تاریخ بسته شد. بار دیگر مقاطعه‌کاران امریکائی به مکزیك سرازیر شدند و امتیازات سودمندی بدست آوردند. بار دیگر مطبوعات رسمی امریکا به «لوپس‌ماتئوس» رئیس جمهور ستمکار به‌نام مدافع دموکراسی، شادباش می‌گوید.

دوباره، کلیسا با ریاکاری قدرت را بدست می‌گیرد و بیشرمانه به قانون اساسی تجاوز می‌کند و به‌نام «جهاد ضدکمونیستی» به هرج و مرج وستم دامن می‌زند. دیری نمی‌گذرد که حکومت جدیدی از اربابان غارتگر تشکیل می‌شود، گلهای سرخ، کاخهای تازه به‌دوران رسیده‌ها را، چون قصرهای قدیمی‌اسپانیائی، می‌پوشاند و لوماس چاپولتپك[1] به‌فلوریدای امریکای جنوبی تبدیل می‌شود.

این چنین، دولت عالی«دیاس» بازمی‌گردد. رهبران اتحادیه‌ها ودانشگاهها، ناشران مشوق آزادی و نقاشان نیکنام انقلاب، در زندانها هستند، بیعدالتی و استبداد همه‌جا را فراگرفته است. دیکتاتوری جدید، این بار به‌نام پیشرفت و ترقی، به نام تکنوکراسی و دموکراسی در هر قدم استوارتر می‌گردد. نتیجه اجتناب‌ناپذیر آن، یعنی بازگشت به‌عقب، دومین انقلاب را می‌پروراند.

ـ ۳ ـ

کوبا، دسامبر ۱۹۵۸، ده و سی دقیقه شب

خبرگزاری «اسوشیتدپرس»، آخرین اعلامیه حکومت «باتیستا» را چشم بسته پذیرفت و شکست و نابودی انقلابیون فیدل کاسترو[2] در سانتاکالارا[3]، یکی از شهرهای عمدهٔ مرکز کوبا، را به همه دنیا مخابره کرد.

دیکتاتور فولخنسیو باتیستا[4] در اردوگاه کلمبیا ـ که مشرف برهاوانا‌است ـ اقامت گزیده بخوبی می‌داند که کار از کار گذشته است. یك هواپیما برای فرار او، آماده پرواز است. دو روز قبل دو فرزند کوچکش را به نیویورك

1. Lomas Chapultépec
2. Fidel Castro
3. Santa Clara
4. Foljencio Batista

فرستاده بود.

اکنون لجوجانه و با نگاهی بی‌فروغ در برابر صفحهٔ الکترونیکی ساخت امریکا نشسته است. نقطه‌های روشن صفحه شهرهائی را که هنوز در دست ارتش است نشان می‌دهد. نقطه‌ها یکی پس از دیگری خاموش می‌شود، تاریکی رو به افزایش است.

حالا، برای ارتباط با نقاط مختلف جزیره، به بی‌سیم الکترونیکی که در این اواخر مشاوران امریکائی برایش ساخته‌اند، گوش می‌دهد.

بخوبی می‌داند که فرماندهان بزرگ ارتش به او خیانت کرده‌اند. در اورینته[1]، کانتیو[2]، فرمانده برگزیدگان ارتش که تقریباً تمام وسائل ارتش، حتی تانکها و هواپیماها را در دست دارد، خودسرانه با «فیدل‌کاسترو» کنارآمده است (درآینده به‌فیدل نیز خیانت می‌کند). «کانتیو» علاوه برآن، با ژنرال چاویانو[3] (برادر زن وزیر دفاع) و کسان دیگر، به منظور بیرون راندن دیکتاتور و کشتن مخالفان و تشکیل شورای ارتش، پیمانی بسته است. «باتیستا» از ملاقاتهای پنهانی سفیر امریکا با « کانتیو » و گروه خائن ارتش، و دیگر توطئه‌گران، آگاه بود.

بطوری که از نوشتهٔ دیکتاتور پس از انقلاب بر می‌آید، چند روز قبل اسمیت[4] سفیر امریکا، آشکارا از او خواسته بود که استعفا کند. حتی مسئلهٔ پناهندگی را پیش کشیده و گفته بودکه او باید نخست به اسپانیا برود و پس از چند ماه با اجازهٔ دولت امریکا در یکی از بنادر آن‌کشور اقامت‌گزیند. اما، به‌این قول هرگز وفا نشد.

از سال ۱۹۳۴ «باتیستا»ی دیکتاتور بیشتر به منافع خودو امریکاپرداخته بود تا منافع مردم کوبا که ستم می‌کشیدند، شکنجه می‌دیدند وکشته می‌شدند، که با بدنی زخمی آنها را در کوچه‌ها می‌انداختند، یا در میدانهای عمومی به دار می‌آویختند. گی‌تراس[5] رهبر اتحادیهٔ روستائی در ساحل خلوت ماتانساس[6] به قتل رسیده بود. اکتاویوسه‌یگله[7] را ــ که ازدوستان من بود ــ زنده دراتومبیلی

---

1. Oriente 2. Eulogio Cantillo 3. Alberto Chaviano
4. Earl Smith 5. Antonio Guiteras 6. Matanzas
7. Octavio Seigle

آتش زدند. (چندی بعد، قاتل او یکی از مربیان پر ارزش «سیا» شد که نیرو های طرفدار «باتیستا» را برای تهاجم به کوبا در ۱۹۶۱، تربیت می‌کرد).

در سال ۱۹۳۴ «باتیستا» به‌دستور سفیر امریکا، برادر همرزم خود، دکتر رامون‌گراو[1] را از کار برکنار کرد و با مبارزه خونین کارلوس‌مندیتا[2] عضو حزب دیکتاتور پیشین را به ریاست رساند.

سالها با شورشهای خونین گذشت، تا اینکه «فیدل کاسترو» و انقلابیون سیرامائسترا[3] را در دست گرفتند.

آنچه در اواخر ۱۹۵۷ اتفاق افتاد، هرگز با گذشت زمان فراموش نمی‌شود. جسد پاره پارهٔ ۲۷ جوان را بردرختهای میدان اولگین[4] آویخته بودند، بدین‌گونه، از قتل یك سرهنگ، کورکورانه انتقام می‌گرفتند. جسدهائی را در باتلاقهای نزدیك هاوانا انداخته بودند. اجسادی را که با چشمهای برکنده، ناخنهای کشیده، گوشها و آلات تناسلی بریده با سوختگیهای عمیق در همهٔ بدن، درکوچه‌ها افتاده بودند، هرگز نمی‌توان فراموش کرد.

مطبوعات ایالات متحده کلمه‌ای در بارهٔ این وقایع ننوشتند. اما گروهبان حقیر و وظیفه‌شناسی که برای خرید هتلهای بزرگ یا ساختمانهای مستغلاتی نیویورك، یا ساحل طلائی فلوریدا، به‌آن کشور سفر می‌کرد، از طرف این مطبوعات گلباران می‌شد و قاتلین حرفه‌ای از امریکا نشان افتخار می‌گرفتند.

«باتیستا» نگاهدار نوعی صلح بود، صلحی نیم‌بند. صلح گورستانها به نفع کشتزارهای بزرگ نیشکر و دیگر مؤسسات امریکائی. از این صلح با سرنیزه و وحشت نگاهداری می‌شد. در حالی‌که ساختمانهای مجلل در هاوانا برپا می‌شد. این شهر فاحشه‌خانه‌ای بیش نبود. کازینوهای گانگسترهای امریکائی و امپراتوری لاس‌وگاس[5] در همهٔ ایالات کشور مشغول بکار بود. کاباره‌ها و سینماهای جنسی در دست‌گانگسترها و اتحادیه‌سازان بود. شهرداران و و وزیران امریکائی نیز، سرگرم گسترش انحرافات جنسی خود بودند. ترقی و پیشرفت و دموکراسی! دادوستد، کشت فساد سیاسی وجلوهٔ دلار، لعاب درخشانی بود که برروی دنیای دهقانان پابرهنه وگرسنه‌کشیده شده بود! این‌است کشتزار

---

1. Ramón Grau 2. Carlos Mendita 3. Sierra Maestra
4. Holguin 5. Las Vegas

های وسیع نیشکر امریکا! این است دموکراسی و پیشرفت کوبا!

اما در اواخر ۱۹۵۸ صحبت وحشیگری درپشت پرده‌های ابریشمی و اطلسی شروع می‌شود. بنا به ارزیابی واشنگتن، دیگر دیکتاتور کوچك و باوفا گران‌تمام می‌شد، درنتیجه ـ البته‌باکمی تأخیر ـ ارسال اسلحه قطع شد. در هرحال کار «باتیستا» تمام بود. طی دو سال مبارزه، دوازده نفر متعصبی که خود را در کوههای شرقی[1] پنهان‌کرده بودند، به‌هزاران نفر رسیدند. قدرت استبداد کم‌کم روبزوال می‌رفت، سربازانی که در امریکا آموزش یافته بودند، درکمینگاههای خود غافلگیر یا فراری می‌شدند و ارتش‌را ترك می‌کردند یا خود را به‌کشتن می‌دادند. هواپیماها وبمبهای ناپالم شهرها را ویران می‌کرد، اماشورش‌گسترش می‌یافت. از این پس، تانکها و دیگر وسائل عالی جنگی نمی‌توانست نیروی مردم را درهم شکند. زمان نابودی «باتیستا» فرارسیده بود.این امر، برای هیأت اعزامی امریکاکه تا آخرین دقایق مشاور دیکتاتوربودند،شکست جبران‌ناپذیری بود. کوششی بود بدفرجام‌که تا زمان‌تهاجم به‌خلیج‌خوکها، درآوریل ۱۹۶۱، نظیر نداشت. زمان حقیقت فرارسیده بود، همه چیز وابسته به‌چند ساعت کوتاه بود. دیکتاتور بادستگاه الکترونیکی اردوگاه‌کلمبیا، از وقایع غیر قابل‌تصور، سانتاکلارا[2] مطلع می‌شد.پاسگاهها یکی ازپس‌دیگری تسخیرمی‌شد. هواپیماها، همهٔمردم، زنها وبچه‌هارا با بمبهای ناپالم به‌خاکستر‌تبدیل می‌کردند،اما شورشیان شکست‌ناپذیر ازمیان شعله‌ها و تودهٔ جسدها پیش می‌رفتند. با شکست«سانتاکلارا»، باتیستا نیز مغلوب شد و همه چیز را از دست داد. «باتیستا» می‌دانست «قطار حامل میلیونها دلار» که بقیهٔ نفرات و مهمات را به این شهر می‌برد، به‌دست شورشیان افتاده بود. دیکتاتور نسبت به‌فلورنتینو روسل[3] بدگمان شده بود (و دیری نگذشت که به‌حقیقت پی برد). «چه گوارا» پزشك جوان آرژانتینی که فرماندهی حمله به «سانتاکلارا» را در دست داشت، «فلورنتینو» سرپرست قطار را خریده بود. «فلورنتینو»هم به‌وسیلهٔ قایق شخصی خود وبه‌کمك اسلحهٔ کارمندان ادارهٔ مهاجرت، به امریکا فرار کرد.

در اردوگاه کلمبیا، دیکتاتور شب شومی رامی‌گذراند، زیرا شهر «سانتاکلارا» محاصره و دولت‌به واپسین‌موضع عقب‌نشینی خود رسیده بود. در

1. Oriente 2. Santa Clara 3. Florentino Rosell

گرماگرم حمله به پاسگاه، دیکتاتور شـاهد کشمکش حقیری بود میان فرمانده ارتش و رئیس پلیس: هریك از آنان فرماندهی را تنها حـق خود می‌دانست. «باتیستا» به فرمانهای قاطع و فـریاد سربازان که خواستار تسلیم بودند، گوش می‌داد.

بابی‌سیم، صدای توپها، رگبار مسلسلها، فریاد زخمیها و سرانجام صدای سربازانی که فرماندهشان را دستگیر می‌کردند، می‌شنید. عـلامت «سانتاکلارا» برروی صفحهٔ بزرگ خاموش شد.

چند روز بعد «باتیستا» و زنش از روی گوانتانامو[1] پروازکـردند. این پایگاه دریائی امریکا کـه مدتها پیش بافشار و تزویر بنـا شده نمایندهٔ دوران گذشته امپریالیسم است. و همیشه چون دژ امپریالیسم سرسختانه ازآن دفاع شده است. هواپیما، سپس از فرازگذر ویندوارد[2] وهائیتی گذشت. در اینجا کـه به شکرانه سرنیزه‌ها و دلارهـای امریکا، دیکتـاتور «دموکرات» فرانسوادووالیه[3] حکومت می‌کرد، مرگ و میر بسرعت افـزایش می‌یافت، سرانجام به سرزمـین «دموکراسی» بزرگ دنیای آزاد، سرزمین سردار سرداران و فرمانده فرماندهان و «خدمتگزار بزرگ میهن»، تروخیو[4]، پناه بردند. بنا به‌گفتهٔ مردم، باتیستا یك میلیون دلار حق پناهندگی به «تروخیو» پرداخته بود.

در همین شب، تابرنیا[5]، وزیر دفاع و گروهی از سران ارتش وحشت‌ـ زده به هواپیمائی دست یافتند و به امریکا فرار کردند.

ـ۴ـ

هاوانا، اول ژانویه ۱۹۵۹

آفتاب از پس تپه‌هـای گواناباکوا[6] طلوع می‌کرد. نور گرم صبح بر روی دیوارهای کهن اسپانیـائی، آسمانخراشها و سفارت امریکا گسترده می‌شد. پنجره‌های آبی این سفارت رو به میدان‌باشکوه مالکون[7] باز می‌شد و کارمندان، گماشتگان، تکنیسینها ، نمایندگـان تجار، نمایندگـان اتحادیه‌ها ، وابستگـان

1. Guantanamo 2. Windward Passage
3. François Duvalier 4. Rafael Leonidas Trrujillo
5. Tabernilla 6. Guanabacoa 7. Malecon

فرهنگی و اطلاعات ت ـ من[1]، قاچاقچیان مواد مخدر، عاملین اف. بی.آی[2] و سیا[3] و تفنگداران دریائی، در جنبش بودند. نور آفتاب بنای عظیم لاهابانا ریویرا[4]، مجلل‌ترین هتل قاره را روشن می‌کرد و به‌مردمی که درکوچه‌های تنگ و کثیف «هاوانای» قدیم از شادی فریاد می‌کشیدند، گرمی می‌بخشید. موج عظیمی که در مکزیك برخاست و فرونشست، تا باز برخیزد و برروی تمام قاره امریکای لاتین فروریزد، اکنون دوباره برخاسته بود تا جزیره کوچك کوبا و ۷ میلیون مردم رنجدیدهٔ آن را درنوردد.

پیش از طلوع آفتاب هزاران تن از ساکنان قلعهٔ قدیمی ـ که بر مکانی مرتفع ساخته شده ـ می‌دانستند که «باتیستا» گریخته است. ده هزار تن از خویشاوندان زندانیان به خیابانها ریخته بودند و آزادی خویشان خود را می‌خواستند. زندانیان باشنیدن این خبر، فریادزنان بشقابهای فلزی خود را به زمین می‌انداختند و میله‌های فلزی زندان را با هیاهوی عجیبی تکان می‌دادند. در آنجا هزار زندانی سیاسی بود و بر بدن برخی از آنها جای شکنجه دیده می‌شد. از این گذشته، هزاران دزد، بیکاره، قاتل نیز در آنجا زندانی بودند.

زندانیان میله‌های فلزی را با تکانهای شدید شکستند و نگهبانان را گرفتند و کلیدها را بدست آوردند. به راهروها ریختند و همه را آزادکردند و فریاد می‌کشیدند:

«مرگ بر باتیستا!»

«مرگ بر ستمکاران!»

«زنده باد فیدل‌کاسترو! زنده‌باد فیدل! زنده‌باد فیدل!»

آن روز صبح با اینکه درهای زندان باز بود، هیچ زندانی خارج نشد، هرچند که دیگر آفتاب برآمده و سنگفرش خیابانها را داغ کرده بود. آنها با عشق عجیب‌لاتینها به‌اشکال و تشریفات و ریزه‌کاریهای قضائی، با بردباری منتظر بودند تا کسی قاضی را برای امضا حکم آزادیشان از خواب بیدارکند. حتی زمانی‌که این کار انجام گرفت، دو قاتل حاضر به ترك زندان نشدند، چون عقیده داشتند که «پس از چند روز دوباره دستگیر می‌شوند».

---

1. T. Men 2. F. B. I 3. C- I- A
4. Haten Riviera

ژنرال رئیس زندان، وحشت‌زده و ناامید به گوشه اتاقش پناه برده و هفت‌تیری هم دم دستش بود. در تاریکی و بدون توجه به گذشت زمان نشسته و خیس عرق بود، لبهایش می‌جنبید، بی‌آنکه صدائی از آن درآید. در همین حالت، خبرنگاران او را یافتند. نخست قادر به سخن گفتن نبود، سپس بخود آمدو گفت:

«من به عنوان یك سرباز قادر به خیانت نبودم و نمی‌توانستم این زندانیان را آزاد کنم. اما به عنوان یك انسان نیز نمی‌توانستم آنهارا به‌کشتن دهم. قادر نبودم هزاران نفر را ـ تمام این زنان و بچه‌هائی را که خواستار آزادی خویشان خود بودند ـ به مسلسل ببندم، نه، این کار از من ساخته نبود. به اینجا پناه آوردم تا تنها باشم، لحظه‌ای فکر کنم و ببینم چه‌کار باید کرد».

در این مدت زندانیان نزدیکان خود را درآغوش می‌گرفتند. آنها لباسهای راه راه زندان را روی سنگفرش خیابانها می‌سوزاندند و لباسهای عادی خود را به تن می‌کردند. اما زندانیان سیاسی دستهایشان را بههم داده بودند و با سربلندی لباس زندان را که مظهر افتخار بود به تن داشتند. سرود سرشار و مهیج انقلاب‌را ـ که همراه با دلاوران سیرامائسترا[1] فرا رسیده بود ـ می‌خواندند. بازوبند جدیدی به رنگ قرمز و سیاه و با علامت «ام‍ـ ۲۶» (جنبش ۲۶ ژوئیه) به بازو داشتند.

در چنین روزی، سال ۱۹۵۳، نخستین گروه کوچك انقلابیون به رهبری فیدل‌کاسترو به مونکادا باراکس[2] در سنتیاگو[3] حمله کردند. قسمت عمده این گروه از نخستین شهیدان انقلاب هستند.

مدتی پیش از رسیدن قهرمانان پیراهن راه راه به میدان بزرگ، مردم تشنهٔ انتقام، کشتار را تمام کرده بودند و دیگر نظامیان داوطلب با لباسهای سبز زیتونی، از ویرانه‌ها پاسداری می‌کردند. تمام کازینوهای شهر، بجز سه هتل بزرگ، غارت شده بود. تکه‌های بزرگ میز و دستگاههای بازی، روکشهای ماهوتی، تکه‌های چوب قرمز و سبز و آبی، بطریهای شکسته، دستگاههای پول خرد، اتوماتهای سیگار، میز، صندلی، نیمکتهای چرمی، نقاشیهای قدیمی زنان برهنه در تمام کوچه‌های محله‌های پائین شهر، کشیده می‌شد. این بقایای

1. Sierra Maestra 2. Moncada Barracks 3. Santiago

سوختهٔ کابارهها و فاحشهخانههای شهری غرق در فساد، به گانگسترهای امریکائی (که غالباً اف. بی.آی درجستجویشان بود) به حکام هاوانا، به وزیرها، رهبران اتحادیهها و به خود «باتیستا» تعلق داشت. اینها نشانهٔ قسمتی از ثروتی بود که هرساله بیگانگان به زور از طریق کشتهای بزرگ نیشکر و خدمات عمومی - که همه به وسیلهٔ امریکائیها قبضه شده بود- از کوبا بدست می‌آوردند. چیزی جز ویرانه باقی نمانده بود. حتی نخستین مهاجرین که با تبر راهی به درون‌قاره امریکا بازمی‌کردند، اینگونه یکسره همه‌چیز را خراب نکرده‌بودند.

محل روزنامه سناتور رولاندو مانسفرر[1] که پیش از این کمونیست بود و بعدها سازمان مخفی آدمکشان را برای کشتن دشمنان دیکتاتور تشکیل داد، چند روز پس از پیروزی انقلاب، افراد این سازمان مخفی به تجارتخانه ماکسیموگومس[2]، در میدان مرکزی حمله‌کردند. این سناتورنیز با مقدار زیادی طلا به امریکا گریخت، واکنون در اطراف میامی[3] باچند نگهبان مسلح شخصی، مشغول خوشگذرانی است.

در روز اول ژانویهٔ ۱۹۵۹، مردم هاواناکنتور توقفگاهها راکه درانحصار برادرزادهٔ دیکتاتور بود، از جا می‌کندند. چون این دستگاهها یادآوز «تمدن» ماشینی امریکا بود، خشم مردم را برمی‌انگیخت. کابینهای تلفن را نیز ویران کردند، زیرا از ۳۰۰،۰۰۰ دلاری‌که بتازگی «باتیستا» و نوکرانش برای بالا بردن قیمت تلفن گرفته بودند، خبر داشتند. زمان کوتاهی از جشن بزرگ شرکت تلفن درکاخ ملی می‌گذشت. در این جشن به عنوان تشکر، تلفنی تماماً ازطلا به دیکتاتورهدیه شد. آرتور گاردنر[4] سفیر امریکا برای رسیدن به محل جشن و شرکت درآن از میدانی گذشت که مرمرهای آن هنوز از خون شهیدان لکه‌هائی داشت.

مردم خشمگین اثاثهٔ اقامتگاه اوسبیوموحول[5] را آتش زدند. او رئیس اتحادیهٔ بزرگ کوبا، یکی از میلیونرهای جزیره و مالك کشتزارهای بزرگ نیشکر بود. درکازینوها،کابارهها، هتلهاو حتی دریك ایستگاه رادیو باگانگسترها و کارمندان فاسد شریك بود، او نیز به امریکا و روشن‌تر گفته شود، بهواشنگتن

1. Rolando Mansferrer 2. Maximo Gomez 3. Miami
4. Arthur Gardner 5. Eusbio Mujol

گریخت. پس‌از اندکی، در یکی از مؤسسات، مشاور امور کوبا شد و بزودی خود را وقف تهمت‌زدن به انقلاب‌کوبا کرد (همچنانکه قبلا نیز به‌نفع «باتیستا» دروغ گفته بود). زمانی که سربازان، محل اتحادیه‌ها را به نفع «موحول» اشغال می‌کردند، این سازمان نه تنها با کنفدراسیون «باتیستا» همدست بود، بلکه وقتی که دادگاههای ویژه، صدها اعتصابی برق را به زندان می‌فرستاد، سکوت کرد.

هم درآن زمان دو رهبر شورش، «چه گوارا» و کامیلوسئین فوئگوس[1] نیروهای خود را برای تسخیر سربازخانه‌ها و بناهای دولتی هاوانا گرد می‌آوردند. فائوره چامون[2] و جبهه اسکامبرای[3] (در تپه‌های کنار پایتخت) نیز با شتاب به هاوانا رو می‌آوردند. فدراسیون دانشجویان که هیچوقت رهبری مطلق فیدل را به رسمیت نشناخته بود، کاخ ملی، دانشگاه و بزرگترین قورخانه را اشغال‌کرد. و این پیش درآمد پراکندگی و در نتیجه مشکلاتی جدی بود.

ـ ۵ ـ

سنتیاگو، ۲ ژانویه

بنا به پیمانی قبلی با کانتیو[4] و همدستانش، فیدل‌کاسترو لشکر خود را بدون خونریزی به مرکز استان اورینته[5] وارد کرد و مستقیماً به سوی دژتاریخی «مونکادا»ـ محل حملهٔ ۲۶ ژوئیه ـ رفت. او به جمعیت زیادی که درآنجاگرد آمده بودند، قول داد همهٔ سربازخانه‌ها را به مراکز آموزش تبدیل کند. بدون استثناء، همهٔ ۱۶۵،۰۰۰ تن سکنهٔ این شهرگرم در میدان میان کاخ و کلیسای جامع، گرد آمدند.

در ساعت یك و ۳۰ دقیقه،کاسترو در کنار اسقف بزرگ[6]، درباره کارهای آینده و امیدهای انقلاب سخن گفت، و قاضی دادگستری اوروتیا[7] را ـ که در نجات جان حمله‌کنندگان به مونکادا کوشیده بود ـ به ریاست جمهوری موقت برگزید. «اوروتیا» تا زمانی‌که انقلاب قاطعیت زیادی نیافته بود صادقانه‌خدمت

1. Camilo Cien fuegos
2. Faure Chamon
3. Fronte Escambray
4. Cantillo
5. Oriente
6. Enrique Pérez Serrantes
7. Manuel urrutia Lléo

کرد، در این زمان فیدل ــ حاکم کوبای نو ـ او را به آرامی برکنار کرد.

درآن زمان، «اوروتیا» مأمور تسخیرکاخ ملی شد. او می‌بایست «چامون» و افرادش را با دادن نوید و قول، وادار به ترك کاخ ملی‌کند. بعدها «چامون» را به چین کمونیست فرستاد و سپس سفیر کوبا در مسکو شد.

«اوروتیا» به فرمان فیدل از «سنتیاگو» به هاوانا رفت. در این شهر، مردم به ضد دستهٔ نظامی اسمیت ــکانتیو[1] که می‌کوشید در آخرین دقایق قـدرت را قبضه‌کند، اعتصاب کرده بودند. این دار و دسته همچنان در امید نجـات رژیم «باتیستا» بود. کوهی از زباله درآفتاب می‌پوسید و در کنار خرده ریز کازینوها، کوچه‌هـا را پر کرده بود. خرده شیشهٔ پنجره‌های مؤسسات «باتیستا» سنگفرش خیابانها را پوشانده بود. بجز چند نفر گشتی، پلیس دیگری‌به‌چشم نمی‌خورد. اما برخلاف تصور، هاوانا در عرض یك روز تبدیل به شهری شد که هرگز در تمام دوران دیکتاتوری چنین زیر تسلط پلیس نبود.

برای جشن پیروزی در تمام جزیره، کاسترو یك هفته انتظـارکشید تا با ورود خود به هاوانا پیروزی را به کمال اوج رساند.

هاوانا، ۹ ژانویه

همه در انتظار فیدل بـودند! تمـام مـردم هاوانا (یك میلیون نفر) برای پیشواز قهرمان به کوچه‌ها ریخته بودند. در میدان «مالکون» نزدیك قصر سان سالوادور[2]، اتومبیل من درمیان انبوه جمعیت غرق شده بود «مالکـون» یکی از زیباترین خیابانهای ساحلی جهان است. به زیبائی کـوپاکابانا[3] در «ریـو» و مالکون در مونته‌ویدئو[4]. این یکی از زیباترین چیـزهائـی است کـه مهندسین اشغال نظامی اول امریکا، ساخته‌اند و پس از آن تا میرافلورس[5] و ماریانائـو[6] امتداد یافته است.

همینجا در کنار موج‌شکن و دور از امواج بود کـه من منتظـر ماندم. گرداگرد بندر حصارهای بلند و دیوارهای ضخیم قصرقدیمی مورو[7] و خانه‌های زرد رنگ به چشم می‌خورد. به درخواست زن دوم «باتیستا» در همان نزدیکی

1. Smith Cantillo
2. San Salvador de la Punta
3. Copacabana
4. Montevideo
5. Miraflores
6. Marianao
7. Morro

مجسمهٔ سفید، یقواره و مبتذلی از مسیح برافراشته بودند. از دور گنبد سفید رصدخانهٔ ملی و بنای بلند ادارهٔ هواشناسی دیده می‌شد. هرچند گوی سیاه و پرچم زرد و آبی بالای این اداره نشان می‌داد که هوا خوب‌است، اما نمی‌توانست شکوه این روز درخشان و طلائی را بنمایاند. نزدیك «مالکون» مجسمهٔ «ماکسیمو گومس» آزادی‌بخش، سوار بر اسب قد برافراشته بود، و پشت کاخ ملی باغ عظیم سرشار از گلی بود که نیم میلیون نفر ذوق‌زده لگدمالش کرده بودند. انبوه جمعیت، بام خانه‌های اطراف را پوشانده بود. مردم از تیرهای چراغ بالا می‌رفتند و روی شاخهٔ درختها می‌نشستند. در نزدیکی «مالکون» ، پرادوی[1] زیبا و پردرخت از انبوه جمعیتی که نتوانسته بود خود را به ساحل برساند، سیاه بود، کمی دورتر هتل بیلت مورس[2] و گنبد سفید ساختمان مجلس که تقلید مسخره‌ای از کاپیتول[3] واشنگتن بود، دیده می‌شد. این ساختمان را یکی از سوگلیهای قدیم واشنگتن، دیکتاتور هراردوماچادو[4] ـ که باخرج کوبان الکتریك[5] انتخاب شده بود ـ باگرفتن مالیاتهای بی‌حد، بنا کرد.

تا آنجاکه چشم کار می‌کرد، تمام «مالکون» تاودادو[6] و «ماریانائو» به صورت انبوهی از مردم فشرده درآمده بود. شعارها و پرچمهای سیاه وقرمز جنبش ۲۶ ژوئیه وپرچم یك ستارهٔ‌کوبا در میان جمعیت تکان می‌خورد. دستهای مردم پوشیده ازگل بود و گاه فریادی از شادی و اغلب سرود ملی یا سرود انقلاب بگوش می‌رسید. در آن سوی سفارت امریکا و ساختمانهای مستغلاتی شلوغ و پررنگ و هتل «لاهاباناریویرا» انبوه رنگارنگ مردم به صورت تودهٔ سیاهی درآمده بود، زیر طاقهای قوسی، خاکستری می‌شد و در زیر آفتاب و روی موج‌شکن رنگ زنده‌ای بخود گرفته بود، تا آنکه سرانجام همرنگ موجهای آبی خلیج و چون دریائی از مه، درهم می‌آمیخت. امروز، روز مردم است وکمتر قهرمانی در تاریخ با چنین استقبالی روبرو شده است. تمام هاوانا، سرشار از هیجان دراینجا گرد آمده بود. ساعتها می‌گذشت، مردم با بردباری انتظار می‌کشیدند. گاه‌گاه یك اتومبیل یاموتوسیکلت که سربازان انقلاب با لباسهای سبز زیتونی سوار برآن بودند، از میان مردم راهی باز می‌کرد. جمعیت

1. Prado 2. Sevilla Biltmors 3. Capitole
4. Gerardo Machado 5. Cuban Elctric 6. Vedado

به تصور آنکه ورود قهرمان نزدیك است به جنبش در می‌آمد. برروی پنجه‌های پا می‌ایستاد یا می‌کوشید دیدگاه بهتری بیابد. گاه شاگردان مدارس یاگروههای دیگر با فشار راهی باز می‌کردند و می‌گذشتند. کم‌کم با گذشت زمان گلها پژمرده می‌شد. مردم می‌گفتند که فیدل در «گواناباکوا» مانده است و در آنجا سخنرانی می‌کند یا ناهار می‌خورد. از خستگی پا بپا می‌شدند و با بردباری انتظار می‌کشیدند. به‌استثنای چندنفری که احتیاط کرده و باخود ساندویچ برداشته بودند، بقیه گرسنه بودند. تمام کافه‌ها و رستورانها بسته بود. حتی فروشنده‌های دوره‌گرد هم به‌چشم نمی‌خوردند. درچنین روز بزرگی کسی به‌فکر پول درآوردن نیست، و چرا که باشد! مگر نه این است که در این روز بهشت دوباره به‌زمین آمده است؟ فردا همه غذا دارند، فردا بدبختی از زمین برچیده می‌شود. امروز مردم به امید من وسلوای تازه‌ای بودند که آرام‌آرام با بالهای طلائی این روز آفتابی پائین می‌آمد. اما براستی کاسترو چه می‌خواست و در اندیشه چه‌کاری بود؟ واقعیت انقلاب چه بود؟

- ۶ -

کاسترو از کارش چیزی نمی‌گفت و نقشه‌هایش را بروز نمی‌داد. زمانی که در «سیرا مائسترا» پنهان بود، در فاصله میان زد وخوردها وآزمایش تفنگش، آثار مونتسکیو[1] را می‌خواند. غالباً درپشت انبوه‌ریشی که دیگر هرگزنتراشید، سکوت می‌کرد. او هیچگونه همکاری تبعیدشدگان را نپذیرفت و تنها جنبش ۲۶ ژوئیه را برسمیت شناخت. این جنبش اصول دموکراتیك مبهمی را اعلام کرده بود: کلیاتی دربارهٔ مدارس، دادگستری و اصلاحات ارضی، حرفهائی که معمولا به‌کار عوامفریبی می‌آمد و هیچ تازگی نداشت و بیشتر شبیه سخنرانیهائی بود که از واشنگتن شنیده می‌شد، نه سخنان یك انقلاب واقعی. کاسترو حرف نزده بود اما امروز حرف می‌زد. حرف می‌زند وعمل می‌کند.

البته نطق کاسترو در دادگاه نظامی محاکمهٔ سربازخانه « مونکادا » در ۱۹۵۳ موجود بود. این نطق یکی از بزرگترین موضع‌گیری دوران ما بشمار می‌آید. درآن روز، او از دردهای کهن این جزیره، استثمار غیر انسانی مردم،

1. Montesquieu

به‌ویژه از طرف مؤسسات خارجی، از مالکیت انحصاری زمین که باید نابودش کرد و ازآزادی که باید بدستش آورد سخن گفت. اما سخنان او تا مدتی پس از انقلاب انتشار نیافت.

امروز، در این دوران تازه فقط کاسترو می‌داند (حتی شاید او هم نمی‌داند) که آینده چه دربر دارد. اکنون تمام کوبا در اختیار اوست.

همه اطمینان داشتند که او دلیر و رام نشدنی است و هرگز تسلیم نخواهد شد. بخوبی می‌دانستند که درپشت جبهۀ جنگ، قانون موقت تقسیم اراضی و واگذاری زمین به دهقانان را به‌اجرا گذارده وحتی چندین مالك را تیرباران کرده بود. و نیز می‌دانستند که این قانون زمان جنگ، نه‌تنها برای «سیرامائسترا» بلکه برای سراسر کشور، تکمیل و رسماً اعلام خواهد شد. بااینهمه خود او در یکی از خانواده‌های ثروتمند که از مالکان بزرگ است متولد شده بود. خانوادۀ او هنوز صاحب هکتارها زمین بود. مردم از خود می‌پرسیدند، آیا زمینهای خانواده خود را نیز تقسیم خواهدکرد؟ آیا جرأت می‌کند به کشتهای عظیم نیشکر امریکا و زمینهای بایری که گاه از دریائی به‌دریای دیگر می‌رسید، دست بزند و آنها را میان مردم کوبا تقسیم کند؟ اگر نتواند، انقلاب مضحکه‌ای بیش نیست. و بدتر آنکه فقط خاطره‌ای بد ازآن باز می‌ماند.

اگر جرأت کند، گرفتار سیاست دلار و فشار اقتصادی می‌شود، وقایع نشان می‌داد که خطر دخالت مسلحانه وجود دارد. راه انقلاب هرگزآسان‌نیست. کوبا و مردم شاد آن دشواریها برسر راه داشتند.

- ۷ -

غریو رعدآسائی، چون موج عظیمی برخاست. سرانجام فیدل به شهر وارد شد. صدای همهمۀ خفه‌ای که از دور به گوش می‌رسید «مالکون» و سپس خیابان بندرگاه - گریس[1]، یونایتدفروت[2] ووارد[3] - را فراگرفت. در اینجا تقریباً هیچ نام کوبائی به چشم نمی‌خورد، همۀ نامها بیگانه بود.

فریادها مانند دیوار عظیمی از صدا فضا را پوشاند. بزودی امواج صدا در همه جا گسترده شد و شعله‌های شعف و هیجان همه را فرا گرفت.

1. Grace 2. United Fruit 3. Ward

جیپها با هیاهو می‌گذرند، صورتها از ریش پوشیده است، پیراهنهای سبز زیتونی از عرق وگــل ولای نبـردهای تازه، کثیف است. تانکها با پرچمهای افراشته، غرش‌کنان و پیروزمندانه به‌پیش می‌روند. «فیدل! فیدل! فیدل!»

باریش بلند و تمام نشانهایش نزدیك می‌شود. خندان است و گاهی دست تکان می‌دهد و با دست دیگر پسرش را بغل کرده است. امروز، او نیز پیراهـن سبز زیتونی پوشیده و بازوبند سیاه و قــرمز جنبش ۲۶ ژوئیــه را بسته است. فیدل سوار براسب سفید افسانه‌ای نیست، بلکه سوار تانـك پیشاپیش یك دسته زره‌پوش است کـه تا دیروز امریکائیها آنها را به ارتش «باتیستا» مــی‌دادند. تانکهائی کوچك یا بزرگ که زنجیرشان سنگــفرش خیابـانها را چنان خراب می‌کرد که تعمیرشان زمانی دراز بطول می‌انجامید. چند تانك از کار افتاده را باجرثقیل می‌آوردند و یکی از آنها چنان بزرگ بودکه دوجرثقیل لازم داشت. اما چند زره‌پوش ساخت محل نیز وجود داشت که باگلوله سوراخ‌شده بود. از هـربرج تانکی ریش جنگاوران به چشم می‌خورد. پسرهای جوان، که بعضی بیش از سیزده سال نداشتند، به‌جای ریش موهایشان را چنان بلند کرده بودند که بیشتر به دخترهـا شبیه بودند. جنگــاوران، مبارزان و قهـرمانان درون جیپها و اتومبیلها و تانکها را انباشته‌اند یا به‌دیواره تانکهــا آویـزان شده‌اند. زنانی چند نیز باپیراهن سبز زیتونی و دامن سیاه درمیان آنها به‌چشم‌می‌خورند. پیراهنشان از عرق و خون جنگ، کثیف و پاره است. تفنگها و مسلسلهای خود را با خشونت عجیبی در دست می‌فشارند. گوئی هنوز اطمینان ندارند که جنگ واقعاً پـایان یافته و پیــروزی بدست آمده است. از امید به کوبای نو سرشار هستند. بعضی نامزد یا زن مردانی هستند که نظامیان «باتیستا» آنهــا را شکنجه داده‌اند و حتی‌گاه خودآنها نیز از شکنجه دیدگانند. این‌زنان در «سیراما ئسترا»، بایامو[1] «اورینته» و در «سنتاکلارا» جنگیده‌اند.

براستی کوبائی است نو! برای نیك و بد راهی دراز در پیش است کــه آنها را از خانمهای شیرین و دلربا و آراسته بورژوا جدا می‌کند.

جنگاوران در میان باران گلهای قرمز به پیش می‌روند. امـا این بار، آن رژه منظمی که ژنرالها آرزو می‌کنند، نیست. جنگی است که ناگهان به‌پیروزی

1. Bayamo

و صلح رسیده، انقلاب است. انقلاب در حرکت است، و این آخرین راه‌پیمائی مسلح است، تا آوریل ۱۹۶۱ برای عقب‌راندن تهاجم به خلیج خوکها.

چشمان دیر باور بعضی از پسران روستائی که یك روزه به مبارز بدل شده‌اند، حالتی عظیم و تأثرانگیز دارد. با تعجب به انبوه جمعیت خیره شده‌اند و با حیرت و افتخار برجهای طلائی پایتخت را که قبلا هرگز ندیده بودند و از این پس به‌آنها تعلق داشت، می‌نگرند.

اردوگاه کلمبیا، ۹ ژانویه

فیدل کاسترو پس‌از ملاقات کوتاهی با رئیس جمهور «اوروتیا» درکاخ، به اردوگاه کلمبیا مرکز ارتش رهسپار شد. چون مردم را دعوت کرده بود، در آنجا گرد آیند. این اردوگاه را ارتش امریکا پس‌از جنگ اسپانیا ساخته بود و ژنرال لئوناردو ود[1] ازچنین موضعی، قانون اساسی کوبا و قرارداد «پلات»را به مردم کوبا تحمیل کرد. در نتیجه این قرارداد ــ به خلاف قول و قرارهای قبلی ــ کوبا نه‌تنها کشوری آزاد نشد، بلکه به مستعمره‌ای بدل شدکه هرگونه تغییری در منشور «آزادی» آن ممنوع گردید. با این قانون تمام قدرت فرمان به امریکائیها واگذار شد و سودجویان توانستند کشتهای بزرگ نیشکر و بنگاههای ورشکسته را به قیمتهای ناچیزی بخرند.

در تهاجمات بعدی نیز، همین ماجرا تکرار شد: نیروی دریائی وسربازان امریکا در ۱۹۰۶، ۱۹۰۹، ۱۹۱۲، ۱۹۱۷، ۱۹۱۹ اردوگاه کلمبیا را اشغال کردند. وقتی سربازان امریکائی نبودند، اینجا دژنظامیانی بود که طی ۶۰ سال، به‌اصطلاح آزادی واستقلال و سرنوشت مملکت را بدست داشتند. اکنون، این محل ازآن فیدل و سربازان شورشی او بود. اما به چه قصدی؟

در گذشته، برای تسلط براین جزیره حاصلخیز، در اردوگاه کلمبیا نبردهائی روی داده بود. در همینجا «باتیستا» چندین‌بار قدرتش را نشان داد. اما، اکنون ژنرالها رفته بودند. آنها شتابزده با کشتی دیکتاتور که در شرف غرق شدن بودگریخته بودند. اما، آنهائی که نتوانسته بودند بگریزند، دستگیر و به دست انقلابیون تیرباران شده بودند. اما، نه همهٔ آنها. نیروهای اعزامی امریکا که مانند ارتش «باتیستا» در جنگ مغلوب شده بودند؛ به آپارتمانهای

1. Leonardo wood

راحت خود بازگشتند ودر آنجا با آرامش منتظر بودندکه فیدل کاسترو به ملت خیانت و آنها را در حکومت سهیم کند. منتظر خیانتی بودند که معمولا در امریکای لاتین زود بوقوع می‌پیوندد. (رجوع شود به آنچه در زمان بتانکور[1] در ونزوئلا، فی‌گرس[2] در کوستاریکا[3]، ایادلاتوره[4] درپرو، و سرانجام فوروندیسی[5] در آرژانتین و اروسمنا[6] در اکوادور، اتفاق افتاد) اما، امروز واقعهٔ بدی در انتظار آنهاست. در حقیقت، کاسترو با مردمی‌که تمام روز در انتظارش بودند و برای تجمع در اردوگاه ارتش کیلومترها راه پیموده بودند، نه تنها از قدرت انقلاب سخن گفت، بلکه تأکید کردکه استقلال‌کوبا این بارحقیقی است: چه در سیاست و چه در اقتصاد. استعمار، امپریالیسم و بهره‌برداری بیگانگان براستی در کوبا پایان یافته است. و بحق از امور نظامی سخن گفت: ارتش «باتیستا» از سربازان گرفته تا فرماندهان بکلی منهدم می‌شود. اما، هیأت اعزامی ارتش امریکا چطور؟ «پیروزی انقلاب ثابت کرد که آنچه اینان به ارتش‌کوبا آموخته بودند، هیچ فایده‌ای نداشت». پس‌از چند روز به ژنرالها، کلنلها و فرماندهان امریکا دستور داده شد که کشور را ترك کنند. آنها به‌سوی هاییتی به پرواز درآمدند تا از دیکتاتورهای ناپایدار دیگری پشتیبانی کنند: آنها از درسهای تاریخ هیچ نیاموخته بودند.

کاسترو می‌گفت «انقلاب هیچ ژنرالی بوجود نیاورد و نخواهد آورد. چند روز دیگر، ما از هواپیماهای ارتش برای ریختن کفش، پوشاك، غذا، اسباب‌بازی و قبالهٔ اصلاحات ارضی برای دهقانان تهیدست «اورینته» که در روزهای سخت با شهامت و وفاداری درکنار نیروهای انقلاب ماندند، استفاده خواهیم کرد. هواپیماهای ما مظهرعشقند، نه‌وحشت».

او قول داد که سربازخانه‌ها به مراکز آموزش تبدیل شود، به قولش وفا کرد. قول داد که اردوگاه کلمبیا به مرکز آموزش ۱۰۰،۰۰۰ کودك تبدیل شود و آن را «اردوگاه آزاد» نامید[7].

---

1. Betancourt 2. Figueres 3. Costarica
4. Haya de la torre 5. Forondisi 6. Arosemena

۷. شب قبل ازتهاجم به‌خلیج خوکها، بنای‌ناتمام این‌اردوگاه بمباران شد. بار دیگر به‌نام «دموکراسی و آزادی» به‌وحشت وترس‌متوسل شده بودند، اما این بار برضد محصلین کوبائی.

بدینگونه انقلاب به‌کوبا قدم‌گذاشت. قدرت و ستم تازه‌ای که بـه نام «آزادی»، نخست درمکزیك وسپس به‌اشکال گوناگون و غالباً بدون موفقیت در اغلب کشورهای امریکای لاتین گسترش می‌یـافت و هربار ضیافت تـازه‌ای برمی‌انگیخت، به پایان رسید. ساندینو[1] در نیکاراگوا کشته شد، آله ساندری[2] در شیلی، حتولیووارگاس[3] در برزیل خودکشی کرد؛ ویاروئل[4] بـه تیر چراغ آویخته شد؛ پاس استنسورو[5] در بلیوی، پرون[6] در آرژانتین؛ اربنزاروالو[7] در گواته‌مالا؛ «ایادلائوره» در پرو و «بتانکور» در ونزوئلا.

هرچند اغلب آنان به‌شکلهای مختلف وبزودی به‌رسالتی که داشتند خیانت کردند، معهذا این رهبران و مردمی کـه از پی آنان می‌رفتند، مظهر آرزوهای ملت استعمارزده امریکای لاتین بودند. آنها صدای رعدآسای آزادی‌اند که از دیرباز طرد شده است. آزادئی که همیشه در سراسر امریکای جنوبی و مرکزی طرد شده است .

*

امریکای لاتین یکی از بزرگترین مناطق جغرافیائی و فرهنگی کرهٔ زمین است، مساحت آن سه برابر مساحت ممالك متحدهٔ امریکاست. در پـایـان قرن جمعیت آن بـه ۶۰۰،۰۰۰،۰۰۰ خـواهد رسید. ایـن نیروی تـازه‌ای است در جهان. نمی‌توان مدت زیادی از پیشرفت تمدن و آزادی این ملتها جلوگیری کرد:نه با دلار نه با سرنیزه،نـه باکمك اقتصادی، نه با زور، نه با دیکتاتورهای آلت دست و نـه با تبلیغات. زیـرا سرانجام انقلاب صنعتی بـدر می‌کوبد، و انقلاب اتمی و دوران جدید الکترونیك نـزدیك می‌شود. مـردم تشنهٔ آزادی، عدالت اقتصادی و استقلال ملی هستند، یعنی چیزهائی کـه هرگز نه به درستی شناخته‌اند و نه به آن دست یافته‌اند. این از روحیهٔ انقلابـی دنیای ما سرچشمه می‌گیرد، ایـن است پیام تاریخ. پس‌از مدتی، ملتها سرنوشت خود را بـدست می‌گیرند. نه تابع دیگران خواهند بود و نه بازیچهٔ هدفهای بی‌حـاصل جنگ سرد و نه به دلخواه واشنگتن یا مسکو، بلکه به حکم تاریخ، فرهنگشان با امید

---

1. Sandino 2. Allessandri 3. Getulio Vargas
4. Willaroel 5. Paz Estenssoro 6 .Perón
7. Arblenz Arèvalo

و نبوغ راه خود را می‌یابند.

آزادی شکلهای گوناگونی خواهد داشت. اماچه بخواهیم وچه نخواهیم بی‌گمان قارهٔ امریکای جنوبی به سوی آینده پیش می‌رود.

۲

دست تاریخ

- ۱ -

پیش‌از ماری‌کوری[1]، چوپانان پاتاگونی[2] عادت داشتند که سنگهای سیاه رادیو اکتیورا به‌دور بیندازند. کوههای آند[3] آرژانتین از اورانیوم سرشار است، اما هنوز از این مادهٔ کشنده بـه مقدار زیاد بهره‌بـرداری نمـی‌شود. لاماها[4] در قسمتهای مختلف این کوهها، در میان علفها و مجاور منابع زغال می‌چریدند. از این منابع وسیع تا پیش‌از جنگ جهانـی دوم، هرگز بهره‌بـرداری نشده بود. در آن زمان در آرژانتین و برزیل و شیلی کارخانه‌های فولادسازی تأسیس شد.

در ۱۶۷۴ هنگامی که چاپاری از میان سنگلاخهای کوه آند می‌گذشت، سنگی عجیب و درخشان پیدا کرد که سالها، تزئین میز منشی شهردار بود. این همان سنگ استی‌بینت[5] است که آنتیموان[6] از آن بدست می‌آید، قرنها گذشت، تا از این سنگ بهره‌برداری شد. در اوایل قرن‌گذشته، در صحرای شمالی شیلی و در گودالی از خاك سفید، رشد انبوه و پرپشت تاکها نظر یك اسکاتلندی را جلب کرد، بدینگونه صنعت نیترات پدید آمد، صنعتی که تنها،چند نفر از اهالی

---

1. Marie Curie 2. Patagonie 3. Los Andes

۴. Lama نوعی حیوان شبیه‌به شتر

5. Stibnit 6. Antimoint

شیلی و گوگنهیم[1] را ثروتمند کرد، اما برای مردم این کشور رنج بسیاری بیار آورد و جنگهای بسیاری در جهان برانگیخت.

نخستین ناوی که از ترعهٔ پاناما[2] گذشت حامل نیتراتی بود که در جنگهای اروپا از آن استفاده می‌شد.

برای اینکه مرمر خلیج یخزدهٔ اسکرین[3] در تنگهٔ ماژلان اهمیت یابد، نخست می‌بایست فولادسازی شیلی در تالکاوانو[4] بوجود آید، تا آهن معادن غنی کوکیمو[5] باماشینهای الکتریکی استخراج گردد.

صنعت آلومینیوم درجهان تازه است: ازآغاز استخراج منابع ثروتمند بوکسیت[6] در «گینهٔ» انگلیس زمان درازی نمی‌گذرد. از همین زمان، سرنوشت سیاسی و اجتماعی این مستعمرهٔ فراموش شده، در اثر آگاهی مردم و حکومت حزبی جدید، به رهبری چدی جاگان[7] که خواستار استقلال کامل بود، دگرگون شد.

با اینکه پاراگوئه دارای منابع غنی آهن است، اما کارخانهٔ فولادسازی ندارد. این کشور می‌توانست یکی‌از مراکز صنعت امریکای جنوبی باشد. اما حکومت جبار الفردو استرواسنر[8] سبب شده است که ۳۰۰،۰۰۰ نفر ازمردم این کشور فرار کنند. اکثر مردم در شرایطی بدتر از اردوگاههای یسوعیان قدیم، که به بومیان یاد می‌دادند چگونه مسیحی و برده باشند، بسر می‌برند.

تاکنون، تنها مقدار ناچیزی از منابع امریکای لاتین بهره‌برداری شده است. ولی همین مقدار ناچیز در سال به صدها میلیارد دلار می‌رسد، بی‌آنکه برای مردم واقعاً فایده‌ای داشته باشد. همیشه گدایان ژنده‌پوش درکنار معادن غنی‌نقرهٔ گواناحواتوی[9] مکزیك، نشسته‌اند. چهار قرن تمام ازاین معادن ثروت‌های افسانه‌واری بدست آمده، اسپانیائیها میلیونر شده‌اند، کلیساهای مجلل بنا کرده و ضیافتها داده‌اند. اما مسکن و مدرسه نساخته‌اند وگرسنگان همچنان‌گرسنه مانده‌اند.

---

1. Gugenheim 2. Panama 3. Skyrin 4. Talcahuano
5. Coquimo 6. Boxit 7. Cheddi Jagan
8. Alfredo stroessner 9. Guanajuato

قرنها بهرهٔ این معادن، برای شکوه پادشاهان اسپانیا و حکومتهائی مانند ژان لافول[1] وشارل‌لوگرو[2] مصرف شده است. صندوقهای واتیکان[3] از پول پر شده، اما هنوز در زیر آفتاب «گواناحواتو» ژنده‌پوشان نشسته و دست گدایی دراز کرده‌اند.

سالیان دراز ثروت سرشار امریکای جنوبی غـارت شده است. با وجود پیشرفت صنعتی ناچیز پرتقال واسپانیا، درمدت چهارقرن منابع سطحی این قاره را خشکانده‌اند.

نخستین طـلای امریکا (طلائی کـه ارنان‌کورتس[4] بدست آورده بود و در تزئین معبدها و اشیاء گرانبها بکار می‌رفت) امروز در رم زینت‌بخش طاق کلیسای سانتاماریا ماجوره[5] است.

غارت «دنیای‌نو» ادامه دارد، بی‌آنکه چیزی نصیب امریکای لاتین شود. طی قرنها بازماندگان «ارنان‌کورتس» ـ اروپائیهائی که حتی قدم بـه امریکا نگذاشته‌اند ـ از زمینهای مکزیک کـه پادشاه اسپانیا به فاتحین[6] واگذار کرده بود، بهره‌برداری کردند. مدتها پس‌از انقلاب مکزیک پینیاتلی[7]ها (خانواده‌ای از نجبای ایتالیا) به امریکا شتافتند تا اموال مصادره شدهٔ خود را تصاحب‌کنند. البته نتیجه‌ای نگرفتند، چون بنا بـه گفتهٔ خـودشان تنها موفقیت آنها، کشف استخوانهای جد بزرگوارشان بود که نامش چون ناسزائی برای مکزیکیها به یادگار مانده‌است.

- ۲ -

هر چند بهره‌برداری از معادن مایهٔ ثروتمندی است، ولی انحصار ارضی همچنان یکی از پایگاههای ثروت و قدرت بوده و هست. زیـرا حتی استقلال (۱۸۲۳ ـ ۱۸۱۰)نتوانست دنیای نو را در برابر غارت داخلی و خارجی در امان دارد. با استقلال، بردگان آزاد شدنـد، «بومیان» و «دورگه‌ها» همان حقوق

1. Jeanne la Folle 2. Charles le gros 3. Vatican
4. Hernan cortés 5. Santa Maria Maggiore
6. Conquistadores یعنی فاتحین، نامی است که مردم امریکای جنوبی بر اسپانیائیهائی‌که به دنبال‌کشف این قاره آمده بودند، نهاده‌اند.م.
7. Pignatelli

دیگران را بدست آوردند. دولت وارتش اززیر سلطهٔ اروپائیان درآمد (اما، نه کلیسا). بـه تقلید ازامریکا قوانین اساسی «دموکراتیك» به تصویب رسید. ولی بزودی این جنبش به ضد انقلاب تبدیل شد. کریویوها[1]، یعنی اروپائیان متولد در امریکا، با پشتیبانی ارتش و کلیسا قدرت را تا حدی در دست گرفتند و به مقیاس وسیع از تمامیت شالوده‌هـای فئودالی و استعماری حفاظت کردنـد. بدینگونه برای این‌شیوهٔ جدید حکومت، هیچگونه پایه اقتصادی بوجود نیامد: صداها تبدیل به سرنیزه شد و سرنیزه‌ها تبدیل به صدا ـ دنیای‌نو یك‌بار دیگر، اما به وسیلهٔ ارتش خود، اشغال شد. بدینگونـه، آنچه تاریخ‌نـویسان امریکای لاتین «فتح دوم» یا «استعمار دوم» می‌نامند، از استقلال بوجود آمد.

«استعمار دوم» از آنجائی بوجود آمد که قدرتهای بیگانه کشورها را اشغال کردند، اقتصاد و سیاست آن را در دست‌گرفتند، با فئودالها ائتلاف کردند و پس از یك قرن نیروی آنها بیشتر و خطرناکتر شد، تا آنجا که به قدرت کنونی رسیدند. امروزه، امکانات عظیم جامعه و دولت امریکا، به‌نام «آزادی» و پیشرفت، برای تقویت نیروهای ارتجاع بـکار برده می‌شود. با اینکه سیاست امریکا از «اصلاحات» و «برنامـه ریزی» صحبت مـی‌کند، اما پیش از هر چیز در نگاهداری وضع کنونی می‌کوشد. بطورکلی این سیاست پیشرفتی ندارد و رو به‌اضمحلال است. «اتحاد برای پیشرفت[2]» پیمانی است که بنا به‌گفتهٔ‌یکی از اهالی امریکای جنوبی «اتحاد آن بسیار است وپیشرفت آن‌کم».

غارت ادامه دارد. جمهوریهای جدید، از طرف ارتش، کلیسا و مالکان فاسد (نیروهای عمده زور و فشار) و نیز به‌وسیلهٔ مؤسسات بیگانه، دائماً غارت می‌ـشوند. مالکان ثروتی را که از غارت بدست آورده‌اند، یـا انبار می‌کنند و یـا به‌آن‌سوی دریاها می‌فرستند. هنوز صندوقهای پر از طلا و نقره به‌رم می‌فرستند، و درآمد «واتیکان» از این راه بیش از درآمدی است که از ممالك متحده امریکا بدست می‌آورد.

در تمام این‌کشورها، برثروت کلیسا افزوده می‌شود، و در بعضی از آنها

1. Criollo

۲. Alianza para el progreso این پیمان در زمان کندی با برخی از کشورهای امریکای جنوبی بسته شد.م.

(مانند مکزیك پیش از اصلاحات «حوارس») بیش از نیمی از زمینهای حاصلخیز را در دست دارد و در بسیاری دیگـر (مانند اکواتـور) بزرگترین مالك زمین است. سپاهیان نیز مالك زمینهای وسیعی هستند. همچنین خانوادههـای قدیمـی اروپائی برمتصرفات خود افزودهاند. تا ۱۹۲۳، پیش از تقسیم اراضی، دربعضی از استانهای مکـزیك، ۸۰ تـا ۹۹ درصد از زمینها در تصرف مالکین بود. در جنوب برخلاف قانون، هنوز کشتزارهای بسیار بزرگی وجـود دارد. سپاهیان و سیاستمداران قانون را زیر پا میگذارند و هر روز به زمینهـای خود میافزایند. باردیگر دولت لوپس ماتئوس[1]، به نام «انقلاب» و اصلاحات ارضی، روستائیان را از زمینهای اشتراکی بیرون میراند و آنهـا را بهکشتزارهای بزرگ میبرد. حتی بهبعضی از روستائیان زمینهای وسیعی واگذار شد. اما این زمینها سنگلاخ بود و برای آبیاری و دائر کردن آن، فقط قولهائی دادند که هرگز وفا نشد.

در شیلی مناطق وسیع، از قلههای «آند» تـا ساحل، همچنان به فرزنـدان کسانیتعلق داردکه پادشاه اسپانیا بهآنها بخشیده بود. در اینجا نیز بهنام «قانون اصلاحات ارضی» هزاران روستائی را از زمینهائیکه سالها درآن زحمت کشیده بودند، بیرون راندند. این زمینها به سیاستمداران، مالکین و مؤسسات امریکائی واگذار شد. در پرو، ایـن نوع غصب و تصرف شدیدتر است. در تمام کشور، ارتش و پلیسهای روستا، بوفالوس[2] و مزدوران اپرا[3] (گروههای مسلح) بهزمینهای اشتراکی بومیان حمله کـردند و روستائیان را بیرون راندند، خانههـا، دهات و کشتزارهایشان را آتش زدند. سپس مالکین بزرگ و مؤسسات بیگانه مانند سرو د پاسکو[4]، پروویانکورپوریشن[5]، گرساندکو[6]، یا جیلدرمایستر[7]، این زمینها را اشغال کردند.

در عینحال، امریکا بتازگی ۲۳ میلیون دلار به عنوانکمك به «اصلاحات ارضی» پرداخته است (و بیشترهم خواهد پرداخت). اما این اصلاحات بهیچوجه اصلاحی نمیکند. بلکه چند هـزار خانـوار روستائی کوهستان را از زمینهـای

1. Lopez Mateos

۲. bufalos بهمعنای گاوهای وحشی

3. A.P.R.A 4. Cerro de Pasco

5. Peruvian Corporation 6. Grace and Co.

7. Gildermeister

اجدادشان رانده و به مناطق گرم استوائی کوچ می‌دهد، تا در آنجا به صورت بردگان (سرفهای) وابسته به کشتزارهای جدید نیشکر زمین‌داران سوگلی رژیم پرادو[1]، بکارگماشته شوند. آنان را بدون مراقبتهای پزشکی، بی‌پناه و باسرنوشتی نامعلوم در مناطق پست ـ که عادت به‌آن از نظر جسمانی برایشان محال است ـ رها می‌کنند.

پورفی‌ریودیاس[2] نیز به شکل وحشیانه‌ای برده‌ها را به یوکاتان[3] می‌فرستاد. قیمت هر برده ۶۵ دلار بود. زمینهائی که روستائیان «پرو» در عرض چند سال از دست دادند، بیش از زمینهائی بود که در جنگلهای دورافتاده مرزی به‌آنها واگذار شد. از طرف دیگر، درانتخابات ژوئیهٔ ۱۹۶۲، زمانی که با تقلب ریاست جمهوری «ایا»، رئیس «اپرا» را به‌مردم تحمیل کردند، سود فراوانی نصیب شورای ارتش پرس گودوی[4] گردید.

در کلمبیا وضع از این هم بدتر است. زمینهائی که در این کشور دزدیده می‌شود، بیش از زمینهائی است که اصلاحات ارضی پیشنهادی ـ که بهای آن را معادل ۶۰ میلیون دلار کمك امریکا برآورد می‌کنند ـ در نظرگرفته است. در این به‌اصطلاح اصلاحات، زمینهای نامرغوب، خشك یا پوشیده از جنگل و غیرقابل کشت و بالاخره زمینهائی که مالکین مطمئن بودند، هرگز ازآن بهرهٔ فراوان نخواهند برد، به روستائیان واگذار شد.

در سراسر امریکای لاتین، انحصار ارضی‌جدید با دست بیگانگان بوجود آمد، و براین بدبختی که ثروت متعلق به کسانی است که خود ساکن محل نیستند، افزود.

با اشغال نظامی امریکا در وضع آشفته، با زور و فشار پیاپی و با امتیازاتی که از دیکتاتورها می‌گیرند، بسیاری از این زمینهای وسیع، از طرف حادثه‌جویان ومؤسسات امریکائی، به قیمتی نازل خریداری شده است.

آقای راندولف هرست[5] امریکائی، ۷،۵۰۰،۰۰۰ آکر از زمینهای چی‌ئوائوای[6] مکزیك را با یك کیسه بادام‌کوهی مبادله‌کرد. اما پس از انقلاب، این زمینها دوباره مصادره شد. البته آقای « هرست » از حق شریف «آزادی

1. Prado 2. Porfirio Diaz 3. Yucatán 4. Perez Godoy
5. Randolf Hearst 6. Chihuahua

مطبوعات» برای فحاشی و دروغ‌پردازی، استفاده کرد.

«یونایتد فروت»، زمینهای کوبا را کـه قاچاقچیان امریکا در زمان اشغال ارتش دزدیده بودند، با دو کیسه بادام کوهی‌خرید، این زمینها نیز دوباره مصادره شد.

خاکوبو آربنز[۱]، رئیس جمهور گواته‌مالا، قانون ارضی‌جدیدی به‌تصویب رساند کـه اساساً مربوط به‌زمینهای بایر بـود و در عین حـال از تعداد مالکین بزرگ نیز می‌کاست. پیش از آن، قسمت بزرگی از کشتزارهای موز، طبق تصمیم مجلس و در زیر فشار سرنیزه‌های دیکتاتور پیشین، به‌قیمت ناچیزی به‌سوداگران واگـذار شده بود. در این‌کشور، چندین بار سردبیران روزنـامه‌های مخالف را کشتند تـا سرانجام توانستند انحصار مطلق بنادر را به «یونایتد فروت» واگذار کنند .

اما «آربنز» در نقشه‌های آزادیخواهانه‌اش زیاد پیش نرفت، در ۱۹۵۴، سیاست دلار با استفاده از وسیلهٔ تازه‌ای برای دسیسه‌چینی بین‌المللی و ضد انقلاب، «سیا» را در برابر کمونیسم علم کرد، تهاجم را سازمان داد و شهرها را بمباران کـرد و بالاخره رئیس جمهور را بیرون راند. دیکتاتور دیگری به نام کارلوس کاستیو[۲] و مانوئل‌ایدی‌گوراس[۳] وحکومت مرتجع او دوباره به مردم تحمیل شد. ایـن رژیم تا مدتها پس از انقلاب به‌کشتار مخالفین ادامـه داد. چند سال پیش سوموساس[۴] و «ایدی‌گوراس» به وسیلهٔ یك‌کشتی امریکائی‌که برای نجات آنها خود را به ساحل رسانده بـود، فرار کردند. اما اندکی پس از آن، خشم مـردم دوباره طغیان کرد.

در آوریل ۱۹۶۱، حکومت «کاسترو» مورد تهاجم مسلح و خونین، امـا بی‌نتیجه‌ای، قـرار گرفت. این تهاجـم را نیز «سیا» و پنتاگون[۵] آماده کـرده و مخارجش را پرداخته بودند.

بار دیگر آشکارا و خونین، پیمان کشورهای امریـکائی، منشور سازمـان ملل و قوانین بین‌المللی نقض می‌شد. با وجود، نارضائی و نفرت مردم و انقلاب اجتناب‌ناپذیر، بازهم زمینداران بـزرگ امریکائی، در کشورهای امریـکای لاتین

---

1. Jacobo Arbenz 2. Carlos Castillo 3. Manuel ydigòras
4. Somozas 5. Pentagon

بروسعت زمینهای خود می‌افزایند، مانند زمینهای مؤسسات راکفلر[1] در ونزوئلا، برزیل، اکواتور و جاهای دیگر، کینگ رانچس[2] در کوبا (که اکنون مصادره شده است) و در آرژانتین. امریکائیان در آرژانتین، اوروگوئه، پاراگوئه زمین و خانه می‌خرند. یونایتد فروت در اوندراس، اکواتور، پاناما، شرکتهای مس و نیترات در شیلی هم زمینهائی بیش از پیش بدست آورده‌اند. در اعماق برزیل زمینهای وسیع به فروش رسیده، شرکتهای بزرگ دامداری و پنبه‌کاری و غیره زمینهای کشت پنبه را خریده‌اند. ۴۰،۰۰۰،۰۰۰ آکر زمین درپاراگوئه به دست شرکتهای نفتی امریکائی افتاده است. همچنین در بلیوی زمینهای وسیع نفت‌خیز از دست رفته است.

این مؤسسات بیگانه، با اینکه روشهای جدید بکار می‌برند، اما به همان شیوه‌های فئودالی که فاتحین اسپانیائی تحمیل کرده بودند، اداره می‌شوند.

در پاره‌ای موارد، بخصوص در اطراف دریای کارائیب[3]، تکنیك جدید، تنها خصوصیات غیر انسانی سرزمین کالیفرنیا را باخود همراه آورده، یعنی استفاده از نیروی کار با مزد بسیار ناچیز.

در کوبا، کارگران بسیاری با روزی یك دلار درکشتزارهای بزرگ نیشکر بیگانگان، به‌کارگماشته می‌شدند. این کارگران با خانواده‌هایشان درفصلهای بیکاری به شهرها روی می‌آوردند، اما چون صنعتی وجود نداشت و کار پیدا نمی‌شد، در آنجا گرسنه می‌ماندند و گدائی می‌کردند. حتی درفصل درو، نیمی از این کارگران بیکار می‌ماندند. این شرایط، تنها انقلاب را بر می‌انگیخت، همچنانکه برانگیخت.

- ۳ -

ملکهای بزرگ امریکای لاتین اکثر از تجهیزات و روشهای علمی بی‌بهره است. بکار انداختن ماشینهای جدید، سودبخش نیست، چون از خارج می‌آورند و قیمت آنها دو برابر قیمت اولیه است. بنزین، برق و کارگر متخصص گران است. حال آنکه مزد کارگران معمولی بسیار ناچیز است، یعنی چند «سنت» در روز. از این‌رو مالکین زمینهایشان را مکانیزه نمی‌کنند و تنها به‌خانهٔ اربابی

1. Nelson Rockefler 2. King Ranches 3. Caraibes

که بیشتر به قصری شبیه است، می‌پردازند. مدرسه و جاده ساخته نمی‌شود، با اینکه در بعضی از کشورها مانند آرژانتین زمان «پرون»، آموزش و درمان طبق قانون اجباری شده است، معهذا کارگران هرگز، دارو و پزشك ندارند. و حکومتهای «دموکراسی» که پس از مالکین و ارتش قدرت را بدست گرفتند، از چنین قوانینی پیروی نمی‌کنند. اگر بازار خارجی را در نظر نگیریم، اکثر مالکین می‌کوشند، مانند دولت کوچکی درون دولت و با اقتصادی که تنها احتیاجاتشان را برآورد، سرکنند. این مالکین در «آند» اکواتور و پرو غالباً پلیس، دادگاه و زندان جداگانه‌ای از آن خود دارند. آنها کارمندان محلی، کشوری، پلیس، افسران، شهرداران، قضات و حتی رئیس جمهور را که خود مالك بزرگی است، زیر نظر دارند. شرایط کوبا نیز پیش‌از انقلاب این چنین بود. در اوندراس غالباً کارهای حقوقی «یونایتد فروت» در دست رؤسای جمهوری بود، چون درآمد این مؤسسه از درآمد دولت بیشتر بود. کارگران کشاورزی رعایای مالك بزرگند و نه شهروندان کشور. در آرژانتین پیش از قانون جدید انتخاباتی «پرون»، کارگران کشاورزی در انتخابات شرکت نمی‌کردند، مالکین با فهرست اسامی به دفتر انتخابات می‌رفتند و اعلام می‌کردند، مثلا «۴۲۵ رأی برای فلانی».

فقط، یك ششم از کارگران آرژانتین دستمزدی بیش از یك دلار دارند. مزرعه‌داران و اجاره‌داران مجبورند با وسائل و حیوان خود، روزانه چند ساعت برای زمین‌دار بزرگ‌کار کنند.

زمین‌داران بزرگ، از راه سرواژ یا نوعی بردگی، یعنی دادن قرض به وسیله دادن مسکنهای ابتدائی و تکه‌های زمین، تاحد ممکن صاحب نیروی کار دائم می‌شوند. البته این شیوهٔ اخیر، مثلا از شیوهٔ فعلی کشتزارهای نیشکر بیگانگان که درکوبای پیش‌ازانقلاب معمول بود، انسانی‌تر است. بدین‌ترتیب، تمام این شالودهٔ فئودالی در برابرمدرن کردن کشاورزی پایداری می‌کند. تنها در نزدیك شهرها پیشرفت کمی بچشم می‌خورد و مزدها اندکی بیشتر است. دلیل بقای‌این‌شیوه طی قرنها، آن‌است‌که هریك ازاین ملکهای بزرگ، به‌درجات مختلف، تقریباً نیازی به خارج ندارند. در شرایط مشکل، رعایا می‌توانند رأساً وسائل تغذیهٔ خود را فراهم‌کنند. وقتی قیمت محصولات تنزل می‌کند، نیازی به

خرید مایحتاج خود، مانند نفت و اشیا دیگر، از خارج ندارند، در این حال می‌توان دستمزد را نپرداخت یا بتعویق انداخت. این طبیعی است که طبقهٔ مالك در برابر پیشرفت و هرگونه دگرگونی مقاومت کند. از قرن ۱۹ تا به حال زمینداران، طبقهٔ ممتاز را تشکیل می‌دهند و زندگی مرفه و راحتی دارند: مدتی از سال‌را درزمینهای وسیع خودمی‌گذرانند، اسب‌سواری می‌کنند، ضیافتهای بزرگ می‌دهند، شکار وماهیگیری می‌کنند، وبقیهٔ سال را غالباً به خرج دولت ــ به‌عنوان سفیر، قنسول یا سفیر مخصوص ـ در پاریس، مادرید، رم، نیویورك و واشنگتن می‌گذرانند. مردمی تربیت‌شده، حامی هنر وغالباًبشر دوست هستند (مانند خانوادهٔ ارراس[1] درپرو)، در پیدایش سلیقهٔ هنری و ادبی دست دارند. هرچند باافزایش اختلاف بین قدیم وجدید آنها دیگر علاقهٔ کمتری به نویسندگان ونقاشان جدید (مدرن) نشان می‌دهند.

این مالکین چنان پابند واقعیتهای اقتصادی هستند که حتی‌اگر به روانشناسی و انطباق خود با دنیای جدید علاقه‌مند باشند نیز، نمی‌توانند خود و کشورشان را ازچنگال استعمار برهانند.

همچنین این طبقه در اثر حکومت طولانی، روشن‌بینی خود را از دست داده است، پونسه[2]، رئیس‌جمهور پیشین اکواتور، مردی مذهبی ومرتجع ومالك بزرگ، اما باهوش، به من می‌گفت‌که اصلاحات ارضی وتغییر در شیوهٔ بردگی را ضروری نمی‌داند. البته معتقد بود کـه دستمزد بایـد کمی بیشتر شود، چون روستائیان از نداشتن دستگاههای مدرن کوچك ناراحت خواهند شد، و شاید توسعه آموزش نیز تا حدود کمی لازم باشد، ولی نه به اندازه‌ای کـه آگاهی روستائیان بالا رود. نظریهٔ «پونسه» شبیه به نظریهٔ بعضی از فرمانروایان سیصد سال پیش‌انگلیس‌است. این فرمانروایان هیچگونه اشکالی در شیوهٔ «بردگی‌هفت ساله» مستعمرات امریکائی خود، نمی‌دیدند. تصور داشتند که آموزش خطرناك است، چـون تنها، نفرت را در مردم برمی‌انگیزد. در امریکای لاتین کلیسا نیز از همین نظریه پیروی مـی‌کنند، آمـوزش باید زیر نظر کلیسا انجام گیرد، و تنها برگزیدگان می‌توانند از آن برخوردار شوند.

بـا وجود همهٔ این بـی عدالتیها، نظام فئودالی قرنها پا برجا مانـد و

1. Herreras 2. Henrique camilo Ponce

سازمان اجتماعی نسبتاً هماهنگی بوجود آورد. اما پس‌از «استقلال»، استحکام پیشین خود را از دست داد، و امروزه در زیر فشارهای گوناگون در حال ازهم پاشیدگی است. ادامهٔ این نظام با صنعت جدید، گسترش شهرها، افـزایش طبقهٔ کارگر مستقل و جنبشهای کارگری و روستائی، دیگـر امکان ندارد. با این نظام هرگز نمی‌توان، جمعیتی راکه این چنین رو بافزایش است، تغذیه نمود.

جمعیت شهر مکزیکو ۴،۰۰۰،۰۰۰ وازآن «سائوپالو» وبوئنوس‌آیرس ۷،۰۰۰،۰۰۰ نفر است. امروزه، جمعیت اکثر پـایتختها بیش ازیك میلیون نفر است. حتی اگر بـا لقمه نانی هم شده ،این جمعیت بایـد تغذیه شود. بزودی ۶۰۰،۰۰۰،۰۰۰ نفر که تعداد کثیری از آنهـا جـوان هستند در روستا محلی نخواهند داشت. البته برای آنان جائی می‌آفرینند، اما نه از طریق «اصلاحات» که‌شرایط راسخت‌ترمی کند. همچنانکه نظام‌بردگی باجنگهای‌خونین درکشورهای متحده پایان یافت، دوران نظام گذشته نیز درامریکای لاتین بسررسیده است.نظام کشاورزی قارهٔ جنوبی امریکا بـه بن بست رسیده و بهره‌برداری قدیمی رو بـه انهدام است.

بیگمان مبارزه وحشتناك وچاره‌ناپذیراست. شیوهٔ قدیم بسیار قدیمی است وشیوهٔ جدید به‌اندازهٔ کافی نیرومند نیست، از این‌رو پیروزی یکی بر دیگری مشکل است.

ـ ۴ ـ

خطر طرحهای حقیر اصلاحات ارضی از طریق «اتحاد برای پیشرفت»، بیش از فایدهٔ آنهاست حتی اگر این اصلاحات بی‌ضرر باشد با مخالفت تلخ مردم روبرو می‌شود.

این برنامه سبب می‌شود که در برابر زمینهای بی‌ارزش، بویژه به‌مالکین بزرگ‌پول‌بپردازند، و این‌گنج بادآورده‌ای‌است برای‌کسانی‌که به‌این اصلاحات احتیاجی نداشتند، و تهدید بی‌رحمانه‌ای است برای‌کسانی‌که به اصطلاح‌کمك می‌شوند. در هرحال، عده نامحدود خرده مالك ــ بازمینهای ناچیزی که به‌آنها واگذار شده وحتی‌کفاف احتیاجاتشان را نمی‌کند ــ نمی‌توانند بـا محصولات تجارتی کشتزارهای بزرگ رقابت کنند و بازیچه واسطه‌های بی‌وجدان شده‌اند.

این برنامه اصلاحی، پشتیبان صنایع جدید وتحول شهرهاست. درنتیجه محصول زمینهای حاصلخیز، می‌بایست برای تغذیه‌شهرهای وسیع مصرف‌شود، درحقیقت، راه‌حلی که «اتحاد برای پیشرفت» پیشنهاد می‌کند، کهنه‌تر و ارتجاعی‌تر ازشیوهٔ زمینداران بزرگی است که در حال مرگند و سرسختانه مقاومت می‌کنند. این برنامه تاحد زیادی مبتنی بر تصور خانوده‌ای روستائی است که بتواند احتیاجات خودرا برآورد. اماچنین خانواده‌ای در اجتماعات صنعتی امکان زیست ندارد، هرچند که در ممالك متحده و امریکای لاتین هنوز چنین خانواده‌هائی بازندگی بسیار محقری، وجود دارند.

مضحك آن است که، پولها به‌مالکین سیاستمدارمی‌رسد، یعنی به‌همان کسانی که نمی‌خواهند اصلاحات ارضی انجام‌گیرد و از هرگونه اصلاحی متنفرند وحتی نمی‌خواهند صحبتی از راه‌حل راستین درمیان باشد. بجز در حرف، هیچگونه اصلاحی، حتی بسیار ناچیز، انجام نمی‌دهند. چندی پیش، ماروتا[1] نوشته بودکه ترقی نسبی آرژانتین بیشتر به‌دلیل وسعت سرزمین آن کشور است، تا طریقهٔ بهره‌برداری از زمین. و علت آنکه رشد بیشتری نمی‌کند، وجود انحصارهای کشاورزی است به وسعت میلیونها «آکر» که‌گاه فقط ۲۰ تا ۳۰،۰۰۰ آکر آن کشت می‌شود.

هیسن[2] مدتها پیش از جنگ جهانی دوم تأیید کرد و گفت که مالکین بزرگ در دهات وسیع و عقب‌افتاده، اندکی از زمینهای خود را بهره‌برداری می‌کنند و«پس‌از ۱۲۰ سال رژیم جمهوری، پس‌مانده‌ای از قرون وسطی، برای آینده اقتصادکشورخطری دائمی هستند». زمینهای‌قابل‌کشت وچراگاههای امریکای جنوبی به‌وسعت زمینهای ممالك متحده امریکاست. اما نویسنده بزرگ سارمیئنتو[3] درمقاله‌ای چنین نوشت: از ۱۸۶۸ این‌کشورمحکوم به‌انهدام بود، چون مهاجرین نمی‌توانستند «یك تکه باغ به بزرگی کف دست، پیداکنند».

تقسیم آرژانتین هنوز ادامه دارد. در ۱۸۷۹ باجنگ صحرا ــ که‌به‌قیمت زندگی وآتش‌زدن خانه‌های هزاران «بومی» و دهقان تمام شد ــ ۴۰،۰۰۰،۰۰۰ هکتار زمینهای دولتی و خرده مالکین اشغال شد. مالکین جدید در حاشیه رشد

---

1. Pedro Marotta 2. Luis F. Heysen
3. Domingo Taustino Sarmiento

باقی ماندند، هیچ عملی برای بهبود انجام ندادند، باوجود این به‌شکرانه فعالیت شهر تجارتی بوئنوس‌آیرس و ساختن راه‌آهن واصلاحات اجتماعی دیگر، این مالکین «به میلیونرهای بی‌تلاش، به قدرت مالی واقعی» بدل شدند.

با اینکه طریقهٔ بهره‌برداری جدید دربسیاری از مزارع کوچك قبلا بوجود آمده، معهذا تنها در استان بوئنوس آیرس ۷۰ درصد از زمینها هنوزبه صورت کشتزارهای وسیع باقی مانده است. «دشت[1] وسیع و حاصلخیز آرژانتین، چون «ونوس» بی‌دستی است که مالکیت بزرگ خفه‌اش می‌کند». یك پنجم سرزمین آرژانتین در دست دویست هزار مالك است‌که بعضی بیش ازیك میلیون «آکر» زمین دارند.

به‌علت انحصار کشاورزی، ۷،۰۰۰،۰۰۰، یعنی‌یك‌سوم کل جمعیت کشور به‌بوئنوس آیرس روآورده‌اند. و دولت قادر نیست بـرای آنهـا آب، مسکن، برق، خیابانهای سنگفرش، وسیلهٔ نقلیه، مدرسه و درمانگاه فراهم کند. در اوائل قرن، این شهر زیبا تمام‌ویرانه‌های اطرافش‌را پاك کرده بود و از نظر شهرسازی یکی از بهترین شهرهای دنیا بود. اما امروز کوچه‌هایش پر از کثافت و زباله است و تمام شهر بویناك است. تنها، پس‌از «قانون‌کارگران» خوان‌پرون[2] شرایط زندگی، تغذیه، مدرسه، پزشك ودستمزد دهقانان کمی‌بهتر شد. برای نخستین‌بار در تاریخ به دهقانان این کشور حق رأی و تشکیل اتحادیه، داده می‌شد. ازاین زمان دوران جدیدی در روستا آغاز شد.

اما، اینها نیزکافی نبود. چون از مقدار کمی زمین، سلب مالکیت شد و حکومت اساساً تغییری نکرد. به‌همین دلیل، دیری نگذشت‌که‌آنچه به مردم داده شده بود، دوباره به وسیلهٔ دیکتاتورهای «دموکرات»، امریکائیها وژنـرال پدرو آرامبورو[3] وسپس به وسیلهٔ فروندیسی[4] ــ بازیچه ارتش و مالکان وکلیسا ــ باز ستانده شد.

ازجنگ دوم بین‌الملل تا به حال، اشغال زمینها به وسیلهٔ مالکین ثروتمند ادامه دارد. سیمهای خاردار تا ارتفاعات زیاد در سنگلاخهای کوههای آند، تا معادن زغال «زمینهای‌آتش»، تانقاط دور شمال درچاکو، تانقاط دورافتاده شمال

1. Pampa 2. Juan Péron 3. Pedro Aramburo
4. Arturo Frondizi

شرقی «بین‌النهرین» پیش رفته است.

بازدید گذرائی از خوخوی[1]، سالتو[2]، میسیونس[3] و توکومان[4] بخوبی نشان می‌دهد که سوء استفاده ازهمیشه بیشتر است. دلیل این‌چنین انحصاری در آرژانتین، مانند ممالك متحده امریکا، رسیدن به سرمایه داری انحصاری پس از تجارت آزاد نیست، بلکه این انحصار پیش‌از تمرکز صنعت بوجودآمد، پیش‌از آغاز جمهوری نیز وجود داشت و اکنون سد راه پیشرفت این کشوراست. دولت نظامی این کشور بتازگی امتیازات زیادی به سرمایه‌های امریکائی داده‌است ودر نتیجه آرژانتین سرافراز پیشین، طی زمان کوتاهی تبدیل به‌نوعی مستعمره شده است.

— ۵ —

از زمان‌فرمان مشهور اینترکولرا[5] که درسال ۱۴۹۳ ازطرف‌پاپ‌الکساندر[6] صادر شد ــ و برطبق آن پاپ به پادشاهان کاتولیك اسپانیا و پرتقال فرمان داد که از تمام سرزمینهای اشغال شده دنیای نو نگاهداری‌کنند ــ کلیسا بجز موارد استثنائی یکی از ارکان همیشگی دولت است.

در مکزیك، آرژانتین، پرو، اکواتور، همه‌جا کشیشها جزو طبقه مالکان و اشراف هستند، و به عنوان مالك، همیشه سرسختانه با اصلاحات و شیوه‌های نو مخالفت کرده‌اند و همچنان مخالفت می‌کنند.

یادآوری این وقایع، بهیچ وجه حمله به مذهب کاتولیك نیست، اما کلیسا به غیراز فعالیتهای مذهبی به بسیاری از اموردنیوی می‌پردازد. فقط به‌عشاء ربانی اعتراف ومراسم تقدیس قناعت نمی‌کند، بلکه به داد وستد می‌پردازد و صاحب زمین وگاه، بانکها وکمپانیهاست. کلیسا دستگاه اقتصادی وسیاسی مسلطی است که حتی حسادت استیل‌کورپوریشن[7] را برمی‌انگیزد. کلیسا تاحدزیادی سرنوشت مستعمرات و سپس نخستین جمهوریها را تعیین کرده است، با انکیزیسیون[8] مستعمراتی وامپریالیستی، در طی ۲۴۰ سال زندانیان را شکنجه داد، زبانشان را

1. Jujuy 2. Salto 3. Misiones 4. Tucumàn
5. Inter Coelera 6. Alexendre 7. U S. Steel Corporation
8. Inquisition

برید واملاکشان را مصادره کرد. مجرمان را در میدانهای عمومی آتش‌زد، این بنیاد مذهبی(انکیزیسیون) به صورت افزار وحشت منظم و پیاپی درآمد تا حافظ تسلط استعماری، فئودالیسم کلیسا وغارت زمینها باشد.

«بومیان» یا به زور شمشیر به آئین جدیدگرویدند یا برای مرگی تدریجی به معادن تبعید شدند و یا آنهارا چون جانوران کشتار کردند.

با اینهمه از جهاتی، کلیسای کاتولیك امریکای لاتین باگذشت‌تر وحتی‌گاه سخی‌تر از پیورتینهای نیوانگلند[1] بود، که در آتش‌زدن، بریدن گوش و کندن چشم تردیدی نمی‌کردند. اینها با غصب زمینهای شکار بـومیان و قتل عام آنان مسیحیت خود را ثابت‌کردند. به همین دلیل بیشتر مردم امریکای جنوبی، دورگه و امریکائی ــ بومی هستند.

کلیسا ثروتی افسانه‌ای بـدست آورد. حقوق کشیشها حتی از حقوق متخصصین امریکائی‌که به مردم «کمك» می‌کنندبیشتراست. به‌استثنای روحانیون فرودست، بقیه دستگاه روحانیت نومیداند بر ضد جنبشهای استقلال‌طلب جنگیده است. برای ستودن رهبرانی‌که قبلا تکفیر شده بودند، پاپ منتظر شد تاپیروزی فرا رسد. آنگاه سوکره[2] شهرت یافت وپاپ چنین‌گفت: «برای بلیوار پرافتخار خدا را شکرگذارم». کشیشها کوشش‌کردند تا اروپائیان زاهد، ثروتمند ومالك، حکومت را در دست گیرند. در بسیاری از موارد آنها خود مستقیماً زمام امور را در دست‌گرفتند و در موارد دیگر برای رؤسای جمهور دعا می‌خواندند. آنها هنوز درپشت پرده، الهام‌بخش رؤسای دولتها هستند، از «فرونديسی»، «پرادو»، «پونسه»، «ایدی‌گوراس»، «استرواسنر» تا آخرین دولت دیکتاتوری جمهوری «دومینیك» که یك کشیش، عضو شورای ارتش آن بود، پشتیبانی کردند. سفیر امریکا می‌تواند مانع تصویب قانونی اجتماعی‌شود، چنانکه در ۱۹۴۲ دربلیوی چنین امری پیش‌آمد ودرنتیجه دولت‌پناراندا[3] سرنگون و درهای انقلاب براستی بازشد. اما کلیسا می‌تواندنتایج مستقیم‌تری بدست آرد. در ۱۹۳۴ دولت «پرو» به سبب لایحه‌ای قانونی در بـاره طلاق، تکفیر و سرنگون شد. در آرژانتین،

---

۱. Puritain فرقه‌ای مذهبی‌که درقرن ۱۸ درانگلستان بنیادگذاری شد.م.

۲. Sucre یکی از قهرمانان جنگهای استقلال ونزوئلا است. م.

3. Penaranda

هنگامی که «پرون» دربرابر کلیسا قرار گرفت (یا برعکس؟)، کشیشها، ژنرالی‌را مأمور اخراج او کردند، دراکواتور، کلیسا دولتها را یکی پس از دیگری سرکار آورد وازکار انداخت. دربعضی ازکشورها، محاکمه حقوقی هیچ کشیشی، جز در دادگاههای کلیسا، ممکن نیست.

باخواندن رمانهای حورخه ایکاسا[1] یا «مارطلائی» سیروالگریا[2] نویسنده پروئی، «مقدس» اثر فدریکو گـامبوا[3]، داستانهای زیبای کارلـوس فوئنتس[4] مکزیکی معاصر، یا هررمان امریکای جنوب، بدرستی می‌توان دریافت، چگونه کشیشهای محلی با تسلی‌دادن روستائیان تهیدست، آنها را استثمار می‌کنند.

شهرمرتفع کیتو[5] بربلندیهای «آند» شگفت‌انگیز وفقیر است. اکواتور رسماً وقف مسیح شده است و «جمهوری قـلب مسیح» نامیده می‌شود. امیدوار نباشید که بتوانید حتی یك‌شب را در آنجا راحت بگذرانید. چون تمام ناقوسها درساعت چهارصبح بەصدا درمی‌آیند. ودرتمام روز وتاآخر شب زنگ می‌زنند. مردم هفته‌ای دو یا سه بار، پیش‌از طلوع آفتاب در میدان بزرگ گرد می‌آیند و سرود مذهبی می‌خوانند. اما مسیح آنها هم مثل‌ما «شاهزاده صلح» نیست.

گروههای فاشیستی ومذهبی، هرچندیك‌بار به‌دهات می‌تازند وبه روستائیان مخالف حمله می‌کنند. در دوران استعماری، آموزش در دست‌کلیسا بود و حتی هنوزهم در بعضی از کشورها تعداد مدارس مذهبی خیلی بیش‌از مدارس دولتی است (مثلا در «پرو» و «پاراگوئه»). باید پذیرفت که‌کلیسا امرآموزش را خیلی زود شروع کرد، یك قرن پیش‌از هاروارد[6] دانشگاههای بزرگی بنیاد گذاشت. اما هرگز به مردم چیزی نیاموخت (پس از چهار قرن تعداد بی‌سوادان در اکثر کشورها به زیادی افریقای مرکـزی است). کلیسا به کارگران طـرز ساختن معابد زیبا را ـ که بعضی درطی قرنها به عنوان نمونه معماری باقی خواهد ماند ـ آموخت، اما ساختن خانه‌ای تمیز و راحت یاحتی ابتدائی‌ترین اصول بهداشتی را به‌آنها نیاموخت. پس ازسه قرن استعمار و یك قرن ونیم جمهوری، کلیسای فئودال نتوانست بەهمهٔ مردم خواندن ونوشتن‌رابیاموزد، ودر نتیجه‌بدون سواد، نه انتخابات شرافتمندانه وجود دارد و نه صنعت جدید. دراکثر نقاط این‌قاره، تعداد

1. Jorge Icaza 2. Ciro Alegria 3. Federico Gamboa
4. Carlos Fuentes 5. Cuito 6. Harvard

بی‌سوادان ۶۰ تا ۹۰ درصد است حتی در آرژانتین، آموزش به جای پیشرفت به‌عقب باز می‌گردد؛ سطح فرهنگ مردم به دوران استعماری باز گشته است. این شرایط را با شرایط کوبای جدید مقایسه‌کنیم؛ با امکانات محدود، اما با شوق و شور بی‌سوادی از میان برداشته شد ، نه در چهار قرن، بلکه دقیقاً در یك سال. به‌استثنای چند هزار پیر و بیمار، بقیه نوشتن و خواندن آموختند. در اتحاد مقدس «برای پیشرفت»، برنامه ده ساله‌ای در نظر گرفته شده است که تدریجاً از مقدار بی‌سوادان کاسته شود. سرانجام، پس از یك سال کنکاش پیشنهاد شده است_ آن‌هم به‌عنوان آزمایش_ از ۸۰ تا ۱۵۰ میلیون دلار برای آموزش به ۱۹ کشور، یا حداقل به هر کشور ۴،۲۱۰،۰۰۰ دلار پرداخت شود. چون تقریباً ۱۵۰ میلیون بی‌سواد در امریکای لاتین وجود دارد، از این مبلغ به هر نفر یك دلار می‌رسد ، که حتی برای آموختن الفبا هم کافی نیست. برای ۷،۰۰۰،۰۰۰ جمعیت نیویورك یك میلیارد دلار در سال خرج می‌شود، که تازه کافی نیست. چون هنوز بعضی از مدارس در کومه‌ها هستند. چه کسی را مسخره می‌کنند؟ «اتحاد برای پیشرفت» حتی اگر صمیمانه کار کند بازهم افزایش بی‌سوادان بیش‌از تعدادی است که آن اتحاد می‌تواند باسواد کند.

مبالغ عمدهٔ کمك امریکا به شرکتها ومدارس کاتولیك امریکای لاتین، برای کمك به مردم نیست، بلکه برای حفظ قدرت کلیسا و جلوگیری از پیشرفت و تأمین سرمایه‌گذاری خصوصی است. اخیراً، امریکا ۳،۰۰۰،۰۰۰ دلار به انجمن خیریه کاتولیك «پرو» و میلیونها دلار به یك ایستگاه رادیوئی کاتولیك در کلمبیا، پرداخت تاعاملین کوبائی «سیا» بتوانند براحتی تبلیغ کنند.

- ۶ -

ارتش که در مستعمرات اسپانیائی وسیلهٔ قدرت بود، پس ازاستقلال نیز همچنان باقی ماند. فرماندهی ارتش گاه در دست ژنرالهائی بود که سابقاً اسپانیائی بودند، مانند اگوستین ایتوربیده[1] درمکزیك. درهرج ومرج اوایل کار، ژنرالها مقام مهمی در سیاست بدست آوردند، دیری نگذشت که افتخارات ارتش آزادی‌بخش از یادها رفت و مردم غرق بدبختی نیز دیگر از تحسین آن خسته

1. Agustin Iturbide

شدند. پس‌از ده یا بیست سال جنگ مسلح، تقریباً تمام کشورها ویران شد، گاه مانند شیلی جنگ تا هشت سال پس‌از استقلال ادامه داشت. چون برای حفظ جزیره شیلوئه[1] اسپانیائیها، دزدان و آدم‌کشان را به منظور غارت و آتش‌زدن مزارع به آنجا می‌فرستادند. برقراری تجارت میان دنیای‌نو و کشورهای دیگر مشکل بود (هرچند که قبلا از طریق قاچاق روابطی با خارج داشتند). کشت دوباره مزارع، ایجاد صنعت وحفظ صلح مشکل بود. پیش از انجام هریك ازاین امور، این کشورها دوباره به وسیلهٔ ارتش داخلی خودشان اشغال شدند و مزارع دائماً به وسیلهٔ سربازان گرسنه غارت می‌شد.

ژنرالهائی که جای اسپانیائیها را گرفته بودند، مظهر زور وستم شدند و ارتش به صورت دستگاهی وحشتناك درآمد. بعدها ارتش به صورت بدترین رنج زندگی سیاسی و اجتماعی، غده‌ای بدخیم وخطرناك شد و امروزهم باکمك امریکا این حقیقت تأییدمی‌شود. برزیل در ۱۹۶۰ این غده را با ۳۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار تغذیه‌کرد. جانیو کوادرو[2] رئیس جمهوری که خوش‌آیند امریکا نبود، ازکار برکنار شد، اما به شکرانهٔ تظاهرات مردم، اعتصابات و نارضائی بسیاری از حاکمین و دودستگی در داخل ارتش، از کودتای نظامی پیشگیری شد. در «پرو» بیش‌از ۲۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار در سال خرج‌شد تا ارتش در ژوئیه حکومت را در دست گرفت. همه این کارها به نام «دفاع از قاره» انجام می‌گیرد. این برای کارخانه‌های اسلحه‌سازی ممالك متحدهٔ امریکا سود بسیاری در بر دارد. طبق برآوردی که شده ۹۲ درصد کمك ارتش امریکا و سرمایه‌ای که برای حکومتهای محلی‌مصرف می‌شود، دوباره به خود ممالك متحدهٔ امریکا بازمی‌گردد. این غده سرطانی چنان وخیم شده که کمرکشورهای امریکای جنوبی را شکسته است. در ۱۹۵۷ مجموع کمك ارتش امریکا ۳۲،۰۰۰،۰۰۰دلار بود ودرنتیجه مصرف داخلی، خود بخود افزایش یافت. در همین سال، کشورهای امریکای جنوبی مبلغ ۹۲۷،۰۰۰،۰۰۰ دلار خرج‌کردند. در ۱۹۶۰، هنگامی که کمك ارتش امریکاکلا ۶۷،۰۰۰،۰۰۰ دلاربود، خرج این کشورها به ۴۰۰،۰۰۰،۰۰۰ دلاررسید. (رجوع شود به کتاب رودنی اریسمندی[3] در «برنامه کندی و امریکای لاتین»). بدین‌ترتیب امریکای جنوبی بیش‌ازمبلغی که به عنوان کمکهای اجتماعی،

1. Chiloe 2. Janio Cuadro 3. Rodney Arismendi

در چهار چوب «اتحاد برای پیشرفت» دریافت کرده است، برای جنگ خرج می‌کند.

کمك ممالك متحدهٔ امریکا، در سالهای پس‌از جنگ به‌پشتیبانی از نقش سیاسی، اقتصادی واجتماعی ارتش بود، و امروز مانع آزادی ملتها شده است. درحقیقت، آرژانتین به‌شرایط‌اولیه فرمانروایان با قدرت‌بازگشته است. چندی پیش رئیس جمهور قبلی کلمبیا، ادواردو سانتوس[1] از دولت امریکا درخواست کرد که از مسلح کردن سپاهیان ممالك امریکای جنوبی بازایستد. در این کشور ارتش طی ده‌سال اخیر ۳۰۰،۰۰۰ نفر راکشته است، زمینها را غصب و مزارع را ویران وغارت کرده است. «سانتوس» می‌گوید: «کشورهای ما، از طرف ارتش‌اشغال شده‌اند. از طرف ارتش خودمان». سرانجام‌این جمهوریها به‌معنای واقعی کلمه، ازآن ژنرالها شدند، کاخهای مرمر، زمینهای وسیع و سرمایه دولت را در دست گرفتند. همچنانکه اوسکار افرن[2] در باره ارتش اکواتور می‌نویسد: «اکثر نظامیان هزینه ارتش‌را چنان مصرف می‌کنندکه انگار ازآن خودشان‌است، اینها با سربازگیری جعلی، با تقلب در هزینه حفاظت سربازخانه‌ها و جنس و قیمت‌لباس سربازان ملت را غارت می‌کنند». فرماندهان «صاحب‌زندگی ومال مردم هستند»، صاحب مطلق تمام چیزهائی هستندکه «دولت به‌آنها واگذارکرده است» بطوری‌که حتی سربازان را به‌کار کشت در زمینهای خود یا دوستانشان وامی‌دارند. در سراسر امریکای لاتین، مشاغل، قراردادها ، امتیازات ، سرمایه و قدرت دولت طعمه افسران حریص و ژنرالهاست .

ارتش اکواتور در ۱۹۶۱، به تحریك یك سرهنگ امریکائی، رئیس جمهور اروسمنا[3] را مجبورکرد باکوبا قطع رابطه‌کند. درزمان «باتیستا» درآمد بلیتهای بخت‌آزمائی متعلق به سرهنگانی بود که آخر هرهفته برای دریافت ده درصد از درآمد، کیف به‌دست ظاهر می‌شدند. جوائز بزرگ هم میان ژنرالها و سیاستمداران تقسیم می‌شد. افسران، برای غارت بیشتر، غالباً مردم را به شورش تحریك می‌کردند و با سرکوب‌کردن آنان ، نه تنها بهرهٔ بیشتری بدست می‌آوردند، بلکه دولت نیز به وجود آنان نیاز بیشتری می‌یافت.

---

1. Edwardo Santos 2. Oscar Efren
3. Arosemena

سالها پیش، درمکزیك پس از گـذشتن ازکوههای مرتفع سیئرا مادره[۱]، سینالوا[۲] و دورانگو[۳]، یك شب به ده میلپاورده[۴] رسیدم. سربازان پس از گفتن «سیاهی کیستی؟» مرا دستگیر و به محل فرماندهی بردند.

درآنجا سرهنگی به من گفت: «بخت با شما بود، چون امشب هواداران «پانچوویبا» به ما حمله می‌کنند و من دستور داده‌ام کـه به سوی هر بیگانه‌ای شلیك شود».

پیش از سپیده‌دم، هواداران «ویبا» به شهر حمله کردند و جنگ در تمام روز ادامه داشت. مردم با آرامش به کارهای روزانه‌شان مشغول بودند. زنان با دیگهای روی سرشان از میان گلوله‌ها می‌گذشتند و به سوی رودخانه می‌رفتند. در آنجا ظـرفهایشان را می‌شستند ، درست مثل اینکـه اصلا جنگی در میان نیست .

با وجود فشنگهای زیادی که مصرف شده بود، ظاهراً هیچکس زخمی نشد. شب، دستورآتش‌بس دادند. نیمی از شهر را به هواداران «ویبا» واگذارکردند، بشرطی که روز دیگر شهر را تخلیه کنند. درآن شب، هر دو دسته سرمست بـه کوچه‌ها ریختند و فریاد می‌کشیدند: «مرگ بر بیگانگان[۵]». اما در محوطه‌ای به شعاع ۵۰۰ میلی، من، تنها بیگـانه بودم. سرانجام راه حلی پیدا شد، فـردای آن روز، هواداران «ویبا» بامقدار زیادی تفنگ وفشنگ که ازارتش خریده بودند، شهر را ترك کردند.

بدین ترتیب، در این استان، جـنگ و دسته‌بندی ادامـه داشت و ظاهـراً ونوسیانو کارانسا[۶] قادر نبود، در سرزمین خود صلح برقرار کند.

درامریکای لاتین برای فروشندگان اسلحه همیشه این خطر وجود داردکه باهمان اسلحه‌ای که فروخته‌اند، کشته شوند. زمانی کـه فرانسویان برای دست یافتن به وراکروس[۷] و پوئبلا[۸] یك سال در مکزیك جنگیدند، به این حقیقت پی بردند.

اسلحه‌ای که امریکا به مکزیك و نیکاراگوا مـی‌فرستاد، سرانجام به دست

---

1. Sierra Madre 2. Sinaloa 3. Durango 4. Milpa Verde

۵. در متن به اسپانیائی آمده: gringos

6. Venustiano Carranza 7. Vera Cruz 8. Puebla

همرزمان ساندینو[1] افتاد و بسیاری از افراد نیروی دریائی امریکا با آن کشته شدند. همرزمان کاسترو در «سیرا مائسترا» مسلسل، تفنگ وسلاحهای دیگری را که امریکا به «باتیستا»داده بود یا می‌خریدند ویا به تصرف درمی‌آوردند. قیمت این سلاحها (تمام محمولات یك قطار) به یك میلیــون دلار می‌رسید. مهاجمین «سیا» در خلیج خوکها باهمین سلاحها کشته شدند. اما تاآخرین دقایق دستگاه‌های تبلیغاتی واشنگتن به غلط وانمودکردکه این سلاحها نیـز ــ مثل اسلحه‌ای که ۲۵ سال پیش «ساندینـو» بدست‌آورده بود ــ روسی است. سلاحهائی کـه چریکهای گواتمالا و اکواتور، امروزه از آن استفاده می کنند، ازکـوبا نیامده است، سلاحهای امریکائی است‌که برای دفاع ازقاره به‌دیکتاتورها داده می‌شود یا ذخیره‌های «یونایتدفروت» است کـه بنابه گفته دولت در سال ۱۹۵۴، زمان برکنار شدن «آربنز» انبار شده است.

«خوارس» پیش از برکـنار شدن ازصحنهٔ سیاست و در زمان سرکـوبی نخستین شورش «دیاس» ، با زبانی که گویای شرایط اکثر کشورهـای امریکای لاتین بود ــ پس ازآن این کشورها کاملا دردست مشاورین نظامی امریکا افتاد ــ چنین می‌نویسد: «اصول نظامی کهن، با اندام زشت خود بپاخاسته... و می‌خواهد کاری را که به‌قیمت چهارده سال فداکاری تمام شده است، از میان بردارد، و به آن زمانی‌که انقلاب تنها به معنی تعویض افراد بود، بازگردد. مضحك‌تر آنکه خود را مدافع قانون نیز می‌داند.

در حقیقت، این است تاریخ‌کنونی آرژانتین پس‌از یك قرن. تاریخ معاصر پاراگوئه، اکواتور، پرو، کلمبیا، ونزوئلا و تمام کشورهای امریکای مرکزی (شاید به‌استثنای‌کوستاریکا)، هاییتی ودومینیك نیز این‌چنین است.

- ۷ -

بخوبی دیده می‌شودکه شالودهٔ سیاسی و اجتماعی امریکای لاتیــن تا چه اندازه قرون وسطائی است. هرچند طبقات ممتاز و ممالـك متحدهٔ امریکا بــرای ادامهٔ آن نومیدانه در تلاشند، اما این نظام به بن‌بست رسیده است. هر دلاری‌که به عنوان «اتحاد برای پیشرفت» خرج می‌شود، به خــاطر پشتیبانی از رژیمهای

1. Sandino

قدیمی و ادامهٔ حیات آن‌است، اما این تلاش، احساسات انقلابی مردم را عمیق‌تر می‌کند، تمایل مردم به استقلال و آزادی شدیدتر می‌شود. نقشه‌های امریکا با تبلیغات، پول، مشاورین نظامی و بامبالغی که به‌کلیسا پرداخت می‌شود، تنها می‌تواند چندسالی از طغیان پیشگیری کند. اما این نقشه‌ها سرانجام باسرنگونی شومی همراه خواهد بود.

در حقیقت، این نوع مصرف دلار، خشمهای تازه‌ای برمی‌انگیزد و در کمونیست شدن مردم حتی از تبلیغات شوروی هم مؤثرتر است.

ادواردو سانتوس[1] رئیس‌جمهور پیشین کلمبیا، به مخالفت بااصول نظامی امریکا چنین می‌نویسد: «آنچه می‌بایست در برابر کمونیسم از آن دفاع شود، آزادی است. اما، چون این‌آزادی را از ما گرفته‌اند، دیگر چیزی برای دفاع باقی نمانده است. از این راه، مخالفین درها را به‌روی کمونیسم باز می‌کنند». درحقیقت، روحیه آزادیخواهی که به علت جنگهای استقلال پدید آمد، هرگز از میان نرفته است. نیروهای تازه‌ای درکار است، پس از رهائی از یوغ اسپانیا، مبارزاتی که یك قرن تمام پس‌ازاستقلال ادامه یافت وضع متزلزلی بوجودآورد، در بعضی ازکشورها بغلط این تصور را پیش‌آوردکه جمهوریهای تازه، قادر نیستند برخود حکومت‌کنند. ولی حقیقت‌این‌است‌که مردم فرصت حکومت‌کردن نیافتند، چون هنوز برای بدست آوردن‌آن مبارزه می‌کردند. تفنگها در دست مالکین وکشیشهائی بود که زمام اموررا دردست داشتند. ازاین‌رو، مبارزات مردم غالباً بیحاصل بود، زیرا تلاش آنها بخصوص برای بتصویب رساندن قوانین خیالی بود که برروی کاغذ زیبا می‌نمود، اما باحقیقت رابطه‌ای نداشت، آنها برای بدست‌آوردن یانگاهداری حق رأی وآزادی می‌کوشیدند. شرایط اقتصادی توده مردم و فقدان بهداشت وآموزش نیز از دلائل به ثمر نرسیدن این مبارزات بود. خوزه‌مارتی[2]، بانی استقلال کوبا دراین مورد چنین می‌گوید: «کشوری که بدون آزادی اقتصادی، فقط به‌آزادی سیاسی دست یابد، سرانجام همه‌آزادیها را از دست می‌دهد. اما ملتی‌که به آزادی اقتصادی دست یافت، می‌تواند به حیات ادامه دهد و سرانجام به‌آزادی سیاسی نیز دست یابد».

در واقع می‌توان این دو نوع‌آزادی را ازهم جدا دانست. این همان

1. Eduardo Santos 2. Jose Marti

چیزی است که مردم امریکای لاتین کم‌کم به‌آن پی می‌برند.

تنها در تعداد کمی از کشورها، انتخابات حقیقی وجود دارد. غالباً، این حق منحصر به‌چندنفری است که حافظ حقوق اقلیت فئودال هستند. با فرارسیدن حقیقت، مانند ۱۹۶۲ درآرژانتین، زمانی که مردم به سخن می‌آیند، تنها موقعی به منافع آنها احترام گذاشته می‌شود که با منافع طبقهٔ ممتاز و بخصوص بامنافع ارتش هماهنگ باشد.

آن روزی که انقلاب تنها راه حل باشد، فرا می‌رسد. خیلی پیش از اینها، ازقرن ۱۸، آغاز دوران صنعت وشکلهای‌جدید تجارت دراروپا، جنگ وانقلابهای وحشتناکی بوجود آمد. تمام انقلابها، یعنی انقلاب امریکا، فرانسه و امریکای جنوبی نشانهٔ سرمایه‌داری جدیدی بود که روابط میان دولتها را بدتر کرد و در داخل دولتها اختلافات شدید بوجودآورد. دراثر جنگ داخلی ممالك متحدهٔ امریکا، منطقهٔ صنعتی شمال بر جنوب فئودال که اشراف آن با پیشرفت مخالفت می‌کردند، دست یافت. اگر بگوئیم این دگرگونی انقلابی در امریکای لاتین شکلی دیگر دارد، شاید درست بنظر نیاید. در حقیقت بااینکه فئودالیسم عمیقاً ریشه دوانده است، ولی بتدریج که فشار افزایش می‌یابد و نیازمندیهای آینده نزدیك برآورده نمی‌شود، بی‌ثباتی آن آشکار می‌شود.

صنعتی شدن کشورهای عقب‌افتاده جنوب امریکا، از صنعتی شدن انگلستان و ممالك متحدهٔ امریکا مشکل‌تر است. مشکل سرمایه‌داری اروپا نسبتاً آسان بود. می‌بایست همه یا بخشی ازنظام فئودالی، روشها و روابط اجتماعی آن منهدم شود. می‌بایست با عوام‌فریبی بر مردمی که به شهرها روی می‌آوردند نظارت کرد و بازار آن سوی دریاها و مستعمرات را بتصرف درآورد.

در ممالك متحدهٔامریکا، کار از این هم‌آسانتر بود. تنها در سواحل شرقی آثاری از فئودالیسم باقی مانده بود. این سواحل سرزمین آزادی بود که امکان غارت وتوسعهٔ منابع وسیع آن وجود داشت. برای صنعتی کردن امریکای لاتین ـ که بسیارهم دیر شده ـ مشکلات زیادی وجود دارد. این مشکلات فقط به علت مبارزه برضد مؤسسات فئودالی نیست، بلکه در این مستعمرات، سرمایه‌داری از فئودالیسم پشتیبانی می‌کند و درحفظ آن می‌کوشد. تابه‌حال، مقدارکمی ازمنابع جدید امریکای لاتین بازار خارجی یافته است و چون قدرت خرید در شیوهٔ

کشاورزی عقب‌افتاده، بسیار کم است، امکان دارداین صنایع درنطفه خفه شوند. در عین حال، این کشورها باید بـا تکنیك جدید و اجناس ارزان‌قیمتی کـه در کشورهای مقتدر به مقدار زیاد تولید می‌شود، رقابت‌کنند. با همهٔ این مشکلات سرانجام زمانی فرا می‌رسد که جنبشهای کارگری به صورت تشکلی وارد کارزار شوند (صاحبان صنایع در یك قرن پیش، یعنی پیش از اینکه سرمایه‌داری ریشه بدواند، احتیاجی نداشتند به این امر بپردازند).

اگر صنعتی‌کردن و افزایش تولیدات مصرفی درکشورهای امریکای لاتین وابسته به‌تجارت‌آزاد و سرمایه خـارجی باشد، مسلماً اقتصاد این‌کشورها فرو می‌ریزد. حتی درکشورهای صنعتی «تجارت‌آزاد» همیشه به‌معنی اتحاد میان دولت و مؤسسات خصوصی است. یعنـی تعیین نرخ، تقسیم مجانی زمیـن و معادن، کمك هزینه‌های مخصوص، تعیین مالیات، افزایش‌کشتیهای جنگی برای‌بازاریابی در خارج و نیز خرید اسلحه‌کـه در عصر ما بحدی رسیده‌که تقریباً همه صنایع مبدل به اسلحه‌سازی شده‌است، بطوری‌که اگرارتش نباشد صنعت ازبین می‌رود.

درکشورهای نیمه مستعمره امریکای جنـوبی، سرانجام راه حـل احتراز ناپذیری پیدا شد، یعنی‌صاحبان صنایع مستقل محلی، بدون رابطه بادولت، مستقیماً با بعضی از ارتشیان متحدشدند. درمکزیك به سال ۱۹۲۶ در زمان الیاس‌کایس[1] برای نخستین‌بار شیوهٔ جدید استقلال اقتصادی و آزادی مستعمرات (اگر بتوان چنین‌گفت) بوجود آمد. برنامه‌ریزیها و نقشه‌های ابتکاری هم در دست مؤسسات خصوصی وهم دردست دولت بود. حزب ملی انقلاب نیزدرهمین‌زمان‌ایجاد شد. ژنرالها ومتنفذین به صاحبان صنایع بدل شدند. خـود «کایس» یکی از تولید-کنندگان چراغهای الکتریکی، لاستیك واجناس دیگـر بود. جانشین او، ژنرال رودریگس[2]، یکی ازبزرگترین مقاطعه‌کاران ومیلیاردرها بود.

اتحاد عجیبی، از یك‌سو میان دهقانان و کارگران و از سوی دیگر میـان صاحبان صنایع بوجود آمـد. لومباردو تولدانو[3] با صاحبان صنـایع قراردادی ده‌ساله بست و متعهد شد برضد صنایع «مکزیکی» اعتصابی براه نیندازد. باشعار «نخست میهن را بسازیم!» همه اعتصابات برضد مؤسسات بیگانه بود و «یانکی

1. Plutarco Elias Calles
2. Abelardo Rodriguez
3. LombardoToledano

گوهوم[1]» شعار مرسوم بود. از نرخ حمل و نقل به وسیلهٔ راه‌آهن و کشتی و همچنین ازمبلغ مالیات صنایع محلی که به‌بیگانگان تعلق نداشت، به مقدار زیاد کاسته شد، نرخهای جدیدی وضع شد و ۵۱ در صد ازمجموعهٔ صنایع، به خود مکزیکیها تعلق گرفت.

درمکزیك حتو لیووارگاس[2] به شکل مستقیم‌تری عمل می کرد. اگر به عقیدهٔ او به‌کارخانه مواد شیمیائی احتیاجی بود، نخست صاحبان صنایع خصوصی را خبر می کرد و برای ایجاد کارخانه به‌آنها امتیازات مالیاتی یا امتیازات دیگری می‌داد، اگر هیچ سرمایه‌داری پیشنهادات او را نمی‌پذیرفت‌آن وقت پیشنهاد می کردکه شرکتی مختلط دولتی ـ خصوصی تشکیل‌شود. اگربازهم هیچ مؤسسهٔ خصوصی این پیشنهاد را نمی‌پذیرفت، سرانجام‌کارخانه را به حساب دولت می‌ساخت . این شعار همیشگی او بود: « برآوردن نیازمندیهای برزیل در کوتاهترین مدت». مجموعهٔ صنعتی وعظیم «سائوپالو» تا حد زیادی حاصل نبوغ و فعالیت وسیاست «وارگاس» است. او اهل تئوریهای خشك نبود، بلکه درخت را ازمیوه‌اش باز می‌شناخت. بعدها کوشیدند شیوه‌های دیگری شبیه به آن ایجاد کنند، مثلا درشیلی به‌پشتیبانی دولت ومجموعهٔ صنعتی فومنتوکورـ پوریشین[3] را برای افزایش‌تولید بوجودآوردند، که تا به‌حال نسبتاً نتیجه خوبی داشت، اما اکنون بادخالت امریکا و برنامه‌های «مشکل» آن رو به زوال است.

تا پیش‌از انقلاب کوبا خوان‌پرون[4] در آرژانتین سرمشق بارزی بود و آرژانتین را به سوی ترقی و بیطرفی، استقلال اقتصادی، اتحاد میان‌کارگران و صنایع محلی، پیش برد. «پرون» شرکتهای انگلیس و امریکا را دوباره خرید و قرارداد با انگلیس را که برای نظارت بر صنایع و نرخها، بسته شده بود لغو کرد. درعین حال برای از میان بردن مالکین و دامداران بزرگ، جنبشهای دهقانی بوجود آورد. برای فروش غلات، انحصار ملی ایجادکرد و درآمد آن اساساً برای ساختن‌کارخانه‌های جدید مصرف می‌شد. درعین‌حال توانست شرایط سودمندی درکنسرسیوم امریکا وانگلیس ـ که تا آن زمان درآرژانتین بامشکلات زیادی همراه بود ـ برای فروش گوشت بدست‌آورد.

1. Yankee go home
2. Getulio Vargas
3. Fomento Corporation
4. Juan Perón

مطبوعات‌امریکا وتعداد زیادی ازمطبوعات آرژانتین «پرون» را به فاشیسم یا کمونیسم متهم می‌کردند (در فحش دادن هم مثل هر چیزی دیگر مد عوض می‌شود). «پرون» خواستار نوعی ناسیونالیسم و بی‌طرفی وجانبداری ازصنایع، و طرفدار کارگران و دهقانان بود. علت شکست او، از طرفی پیش بینی‌نکردن وقایع بین‌المللی بود و ازطرف دیگر، زمانی‌که منابع نفتی کشور را برای مصالحه به امریکا واگذارکرد، هواداران آرژانتینی خود را ازدست داد.

پس از سقوط او ازمیزان تولیدکاسته شد، زیرا سیاست رژیم جدید آزاد گذاشتن مالکین و بازرگانان بین‌المللی بود، به نفع سرمایه‌گذاری خارجی و به ضرر سرمایه‌داری داخلی. بازگشت ارتشیان به حکومت مترادف بود با سیاست ضد کارگری و از میان بردن تشکیلات دهقانی. برنامه مشکلی که به درخواست امریکا و از طریق صندوق بین‌المللی پول برمردم تحمیل شد، تهیدستان رافقیرتر کرد و بیکاری وکساد دائمی بوجود آورد. با این برنامه، آرژانتین به سوی گذشته، اضمحلال سرمایه وزوال اقتصادی سوق داده شد. چنین بنظر می‌رسیدکه آرژانتین رو به انهدام است.

اما نیروهای تازه‌ای در نوسازی قاره می‌کوشند: دوران انقلاب صنعتی و انقلاب الکترونیکی فرا رسیده است. پدیده افزایش جمعیت در همه کشورها شرایط خطرناکی ایجاد کرده است. برنامه‌های محقر ساختمانی و آموزشی یا اصلاحات کشاورزی ناچیز و«تغذیه برای‌صلح» هیچیك مایهٔ ایجاد نیروی تولیدی نیستند. اینها فقط مایهٔ نظارت پرخرج و افزایش وامهائی است‌که کشور قادر به تحمل آن نیست. ظرفیت تولیدی این کشورها به‌نسبت تحولات آن پیش نمی‌رود. کاهش قیمت مواد اولیه (به نسبت کالاهای صنعتی) برای مردم طاقت فرساست. با اینهمه، میل به زندگی‌راحت وآراسته ومصرف کالا دائماً افزایش می‌یابد. دویست میلیون جمعیت (که در اواخرقرن به ۶۰۰ میلیون می‌رسد)، دیگر حاضر نیست بادرآمدکمتر از سالی چند صد دلار زندگی‌کند. این مشکلی است‌که «اتحاد برای پیشرفت» بهیچ وجه قادر به حل‌آن نیست.

شاید هیچکس قادر به حل‌آن نباشد. لازم است‌که مردم فعالیت و مبارزه را آغازکنند. امریکای لاتین در حال انقلاب است. بازگشت به عقب امکان ندارد.

بزرگترین نویسنده مکزیکی، کارلوس فوئنتس[1] قرار بود در ۸ آوریل ۱۹۶۲ برای مذاکره در بارهٔ اتحاد با ریشارد گودوین[2]، معاون دولت و وابستهٔ امور امریکای‌لاتین، به امریکا سفر کند. اما در آخرین دقایق اجازهٔ ورود به ممالك متحده را به او ندادند. با این کار خود امریکائیها ضرر کردند: چون آنچه «فوئنتس» برای گفتگو درنظر داشت، نه‌تنها برای وزارت خارجه، بلکه برای یکایك امریکائیها مهم‌بود. در ممالك متحدهٔ امریکا هیچکس جرأت خواندن سخنان او را ندارد، اما در سرتاسر امریکای لاتین سخنان او منتشر شده است. او چنین می‌گوید: «امریکائیها! بیائید کوته فکری روشنفکرانهٔ جنگ سرد را کنار بگذارید و کمی آن سوتر را نگاه کنید، ببینید ما مردم دنیای عقب افتاده، گرسنه، انقلابی به‌کجا می‌خواهیم برویم. ما باشما فرق داریم، فقط درولایت خودتان نمانید! سعی کنیدتا گوناگونی دنیارا بفهمید. ما می‌خواهیم مانند دوستان صادق ونه بردگان ستمدیده گرسنه ونادان، با شما همزیستی داشته باشیم. مامی‌خواهیم شما را از سرنوشتی بدتر ازآن‌بردگان، یعنی‌سرنوشت اربابان برهانیم. حرفهای مرا بفهمید: امریکای لاتین نمی‌خواهد یکی از حومه‌های کشور شما باشد. ما راه خود را در جهان باز می‌کنیم. نخستین گامی که باید برای همکاری بردارید، احترام به تحولات انقلاب کشورماست. امریکای لاتین راه خود را می‌شناسد. دوستان امریکای شمالی، بدانیدکه هرگزاین دویست میلیون مردم از حرکت باز نمی‌ایستند».

1. Carlos Fuentes 2. Richard F. Goodwin

۳

نخستین دهه: ۱۹۲۰-۱۹۱۰

- ۱ -

برای جشن صدمین سال استقلال مکزیك ــ ۱۵ و۱۶ دسامبر ۱۹۱۰ ــ (که مصادف با هشتادمین سال تولد دیکتاتور بود) «پور فی‌ریودیاس» آخرین کار باشکوهش را انجام داد. بیست میلیون پسو[1] خرج آرایش شهر شد. دراین جشن نقشه‌های زیادی اجرا شد: یك درمانگاه امراض روحی ساختند، نخستین سنگ زندان سن هرونیمو آتلیکسکو[2] را نهادند، ایستگاه زلزله سنج تاکوبایا[3] رابنا کردند ودر میدان دینا مارکا[4] مجسمهٔ جرج واشنگتن را برافراشتند. تنها اشتباه آن بود که اندکی پیش ازاین وقایع، مردم اقامتگاه «دیاس» را با سنگ وپرتقال بمباران کردند.

در این جشن باشکوه، سیاستمداران و بزرگان همهٔ کشورها گرد آمده بودند. پادشاه اسپانیا، پیراهن مارلوس[5] آزادی‌بخش را باز پس فرستاد. فرانسویان که «دیاس» در«پوئبلا» چنان دلیرانه باآنها جنگیده بود، کلیدهای شهر مکزیك را پس دادند.

---

۱. Peso واحد پول مکزیك. م.

2. San Geronimo Atlixco 3. Tacubaya 4. Dinamarca

5. Marelos

چراغانی، طاقهای گل، مراسم پذیرائی، موسیقی، رقص، نمایش، ضیافت جشنهای یادبود، گردش، نمایشهای تاریخی، سخنرانی و باز هم سخنرانی! یك دسته تمثیلی بزرگ تاریخ مکزیك را از زمان مونته سوما[1] تا امپراتوری ایتوربیده[2]، نشان می‌داد. پنجره‌ها و ایوانهاهمه پر ازگل وپرچم و تزئینات بود. ریاست عالیه تظاهرات اصلی با رئیس جمهور پیر بود. لباس پرزرق و برق و یقهٔ برگردان اوچنان در جواهرات قیمتی که سلاطین دنیا به وی هدیه کرده بودند، غرق شده بود که بزحمت می‌توانست راست بایستد. در سخنرانیها و مقالات بی‌انتها، از «دیاس» به عنوان بزرگترین قهرمان تاریخ مکزیك، بلکه قهرمان سراسر امریکا و مرد بزرگ دنیای نو، یاد می‌کردند و نام «شاهزادهٔ صلح»، «میهن پرست بی‌همتا»، «پدر ملت»، «آفرینندهٔ ثروت و عظمت ملی» بر او می‌نهادند.

مراسم با تشریفات باشکوه وستایش ومجلس رقصی که رئیس جمهور و بانو، سرپرستی آن را پذیرفته بودند، پایان یافت و دیاس به نام نجات دهنده و شاهزادهٔ مکزیك، مفتخر شد. آنچه در بالا آمد سخنان هنری لین ویلسون[3] سفیر امریکا بودکه با بدترین عناصر حزب جمهوریخواه وبا قدرتمندترین مؤسسات امریکائی زد وبند داشت.

طبقهٔ ممتاز برروی آتشفشان مکزیکی گرسنه و ستمدیده می‌رقصید. بعضی از افراد خوشبین، باور نمی‌کردند که این خشم هرگز طغیان کند، بویژه باوجود سربازان «دیاس»، این روستائیان خوشبخت با کلاههای پهن که «نخست می‌کشتند، وسپس بازجوئی می‌کردند» خاصه باوجود دلارهای روزافزون امریکا ـ اینان هنوز نمی‌دانستند که افزایش دلار وشرکتهای بیگانه، آتش طغیان و جنگ را شعله‌ور می‌کند ـ چنین طغیانی دیوارهای کهنه وعادات و رسوم را ویران می‌کرد. در اجتماعات فئودالی همیشه وجود دلار پیام‌آور انقلاب است و از هر «عامل» کمونیستی مؤثرتر است.

اما، این امر درآن زمان هنوز روشن نبود. ازتمام آمارهای تولید وتجارت «پیشرفت عالی» کشور آشکار بود. در نتیجه هیچکس به تظاهرات و نارضائیها، توجهی نداشت. چرا داشته باشد؟ در عرض سی سال، بودجه کشور از بیست

1. Montézuma 2. Iurbide 3. Henry Lane Wilson

میلیون به صد میلیون دلار و میزان تولیدات از ۵ میلیون به ۱۹۶ میلیون رسیده بود. زمانی که «دیاس» حکومت را در دست گرفت، هیچگونه صنعتی وجود نداشت. اکنون کارخانه‌های ریسندگی، پالایشگاه، کارخانه‌های فولادسازی، کاغذ، صابون، آبجوسازی ایجاد شده است. تولید طلا و نقره از ۲۵ میلیون دلار به ۱۶۰ میلیون دلار افزایش یافته است. طبیعتاً، طلا و نقره ومحصولات معدنی به خارج فرستاده می‌شود، اما مقدار باقی مانده، برای پرداخت ۲۵ سانتیم مزد روزانه و پرداخت مالیاتهای کم کافی است.

پیشرفت تولید براستی جالب توجه است. خطوط راه آهن در سراسر کشورساخته شده است. یك‌روز لردو د تخارا[1]رئیس جمهوری که «دیاس» از کار برکنار کرد، چنین می‌گفت: «بیچاره مکزیك، با ممالك متحده به‌این نزدیکی و با خدا به آن دوری!» او با اتصال راه‌آهن مکزیك، به خطوط آهن امریکا از میان صحرای شمالی مخالفت کرده بود، چون بخوبی می‌دانست که کشور حریص شمالی باز هم مقدار زیادتری از سرزمین مکزیك رابزور اشغال می‌کرد. اما خطوط راه‌آهن تا ریوگرانده[2] ومناطق جنوبی و تا رودخانه سوچیاته[3] در مرز گواته‌مالا، کشیده شد، در عوض تامسون[4]، سفیر امریکا بابدست آوردن امتیازات زیاد، توانست یو ـ اس بانکینگ کامپانی[5] و پان‌امریکان ریل رود کامپانی[6] را بنیان‌گذارد. در حالی که این پیشرفتهای درخشان انجام می‌گرفت، کشاورزی باشیوهٔ فئودالی و بردگی درمانده شده بود و قادرنبود شهرهای در حال توسعه را تغذیه کند، تا جائی که گندم، ذرت و دام و غیره را به قیمتهای بسیارگران از خارج وارد می‌کردند و مردم نیمه جان و گرسنه امکان خرید نداشتند.

- ۲ -

اندکی پیش‌از جشن صدمین سال استقلال، «پورفی ریودیاس» ۸۰ ساله خود راکشان‌کشان به پل بین‌المللی خوارس[7] رسانده بود تا از رئیس جمهور

1. Lerdo de Tejada 2. Rio grande 3. Suchiate
4. Thompson 5. U. S. Banking Company
6. Pan American Railroad Company 7. Juarez

هوارد تافت[1] استقبال کند.

در مرز مکزیـک، بـر روی اعلانی بزرگ، با چراغ نوشته شده بود، (Welcome) ، اما چون حرف اول آن خاموش شده بـود، خـوانده می‌شد، (elcome) ، یعنی «اومی‌خورد».

روستائیان گرسنه و پا برهنه وبا لباسهای محلی، به اعلان وسپس به‌شکم فربه «تافت» می‌نگریستند. شانه‌هاشـان را بالا می‌انداختند و باخود می‌گفتند، پیداست که «می‌خوردا».

مذاکرات دوستانه در روی پل با«تافت» به خاطر آن بودکه امتیازپایگاه نیروی دریائی امریکا در خلیج ماگدالنا[2] تمدید شود: بیگانگان همیشه درخواستی دارند.

اما فقط این‌بار، «دیاس» نتوانست همه‌خواستهای امریکارا برآورد. مردم بحدی از داشتن پایگاهی امریکائی در خاك مکزیك، خشمگین‌بودندکه «دیاس» به اجبار درخواست امریکا را رد کرد. به همین سبب روابـط کمی سرد شد، و کارمندان امریکائی در تعقیب مخالفان «دیاس» در امریکا، جدیت کمتری از خود نشان می‌دادند. عاقبت، در مطبوعات امریکا، دربارهٔ معایب و تندرویهای مداوم دیکتاتور مکزیك اشاره‌ای شد.

اما، ایـن سردی، تنها از جانب امریکا نبود. در اوایل نوامبر ۱۹۱۰، ارتورو رودریگس[3] یکی از اهالی مکزیك، با آداب اشرافی کشورهای متمدن و مشترك‌المنافع، در تگزاس کشته شد. در نتیجهٔ این عمل مردم مکزیك خشمگین به‌کوچه‌ها ریختند و فریاد می‌کشیدند: «مرگ بـر بیگانگان» ویلسون[4] سفیر، که یکی از هواداران «دیاس» بود، تصور کرد کـه این تظاهرات بی‌سابقه بـه تحریك اولیای امور برپا شده است، «تا افکار عمومی به نارضائیهای روزافزون توجه نکند» البته پلیس مکزیك که تابه‌حال در زدن وکشتن تردیدی نکرده بود، این‌بار دیگر نمی‌توانست تظاهرات وتنفر مردم‌را سرکوب کند. مردم پرچمهای امریکا را آتش می‌زدند، به مؤسسات امریکائی حمله می‌کردند، اعضای کلوب امریکا، برای دفاع از محل خود، از پشت سنگرهائی که درست کـرده بودند،

1. Howard Taft 2. Magdalena 3. Arturo Rodriguez
4. Wilson

تیراندازی می‌کردند، یك امریکائی ساکن گوادالاخارا[1] برای نجات خود، سه نفراز شورشیان را کشت.

مثل همیشه، مردم دل‌نازك امریکا، برآشفته شدند و به خود می‌گفتند: این مکزیکیها چقدر وحشی هستند، پس‌از اینهمه سرمایه‌گذاری و کوششی که امریکا برای متمدن‌کردن آنها کرده است، چرا تا به این حد حق ناشناسند (و حال آنکه امریکا بیش‌از نیمی ازکشورشان را غصب کرده بود و هنوز بخشی از آن از راه داوری بین‌المللی به‌وی واگذار می‌شد)،همیشه اینگونه وقایع ـ که امروزبه دلیل غارت روز افزون، بیش از پیش رخ می‌دهد ـ تعجب مردم امریکا را بر می‌انگیزد. اما تنها تفاوت امروز باگذشته این است‌که باگفتن«همه‌چیز به‌تحریك کمونیستهاست»، اغتشاشات راتوجیه می‌کنند. ژنرال مارشال[2] دربوگاتا، ریچارد نیکسون[3] در ونزوئلا وپوریفوی[4] درگواته‌مالا، همین حرف را زدند.

اما، «دیاس» می‌دانست بامحرکین شورش‌چگونه رفتارکند، به‌درخواست دیکتاتور توطئه‌گرانی چون فلورس[5] وماگون[6] دستگیر شدند وپیش‌از انتخابات اکتبر (درست پس‌از مراسم صدمین سال استقلال)، ۶۰،۰۰۰ نفر از مخالفان دستگیر و زندانی شدند تا انتخابات براستی «دموکراتیك» باشد.

سردون[7]، ناشر روزنامهٔ نورالکسیون[8] و همسفر «مادرو» (در آن زمان مادرو به‌امریکا فرارکرده بود)، به شکل زن پیری وارد شهرپوئبلا[9] شد و به‌یکی از دوستانش به مسخره‌گفت: «من لباسهای عزای زنم را قرض کرده‌ام»، پلیس مخفی «دیاس» که ظاهراً در همه‌جا حاضر بود به اقامتگاه اوحمله‌کرد. «سردون» درپشت سنگری از خود دفاع می‌کرد. رئیس پلیس‌کشته شد. «سردون» وبرادرش نخستین شهدای بزرگ انقلاب آینده بودند. ازخون آنها هزاران جنگجو برخاست. این پدیده‌ای است همیشگی، اما کسانی‌که به قدرت می‌رسند نمی‌توانند این حقیقت را دریابند.

بدین ترتیب، قدرت فئودالی مکزیك ۱۹۱۰،که بر پایهٔ ستم و بردگی

1. Guadalajara 2. Marshall 3. Richard Nixon
4. Puerifoy 5. Flores 6. Richard Magón
7. Aquiles serdon
۸. No Reeleccion (تجدید انتخاب نه) ـ م.
9. Puebla

و به پشتیبانی مؤسسات و وزارت خارجه امریکا بود، پایان یافت. انتخابات «آزاد» شد، اما هیچکس حتی جرأت درگوشی حرف زدن را هم نداشت. ژاندارمهائی که در همه‌جا حاضر بودند، مانع تجمع مردم و بحث درکوچه‌ها می‌شدند، تنها، امریکائیها، برتر ازاین قوانین بودند. طبقهٔ ممتاز با اتومبیلهای اروپائی در خیابانها گردش می‌کردند. اما مردم فقیری که کفش و لباس محلی به تن داشتند، اگر قدم به خیابانهای بزرگ می‌گذاشتند، به زندان می‌افتادند.

دربعضی از بخشها مردمی که لباس اروپائی نداشتند، حتی نمی‌توانستند برای فروش تولیداتشان وارد شهر شوند.

- ۳ -

شیوهٔ بردگی به وحشیانه‌ترین حد خود رسیده بود. ماك‌براید[۱] در کتاب «نظام ارضی مکزیك[۲]» که یکی از متون کلاسیك دوران «دیاس» است ــ می‌نویسد که در تمام ایالات، به استثنای باخاکالیفرنیا[۳] وتامولیپاس[۴]، ۹۵ درصد از روستائیان، نه‌زمین دارند ونه‌چیز دیگر. درایالت بزرگ کشاورزی اواکساکا[۵] فقط ۰/۲ درصد از روستائیان دارای زمین هستند، وبه‌استثنای چند صدنفر، بقیه همه یا رعیت یا خرده مالکند. ۸۰ درصد بیسوادند؛ نه مدرسه‌ای وجود دارد، نه درمانگاهی ونه غذای کافی برای خوردن.

مالکان بدون ترس از مجازات با رعایا بدرفتاری یا آنهارا از کار اخراج می‌کنند، یا به مؤسسات کشاورزی یوکاتان[۶] نفری ۶۵ دلار می‌فروشند، و در آنجا غالباً زنجیر به‌پایشان می‌بندند، آنها راکتك می‌زنند، با آهن سرخ داغ می‌کنند و سرانجام آنها را می‌کشند.

مالکان امریکائی هم‌که زمینهای وسیعی در تصرف داشتند، همین قانون را بکار می‌بستند. ترنر[۷] درکتاب «بربرهای مکزیکی[۸]» چنین می‌نویسد: «امریکائیها نیز بردگان رابکار می‌گمارند، می‌خرند، حبس می‌کنند، کتك می‌زنند، می‌کشند،

1. George Mc Cutcheon Mc Brides 2. Land system of Mexico
3. Baja California 4. Tamulipas 5. Oaxaca
6. Yucatán 7. Turner 8. Barbaras Mexico

در همهٔ نقاط حارهٔ مکزیك، درکشتزارهای چوب پنبه، نیشکر و میوه، خلاصه در همه جا، امریکائیها در حال خریدن، زندانی کردن وکشتن بردگان هستند».

همهٔ این اعمال، کار«علمی» نام گرفته بود. اربابان جدید مکزیك«دانشمندان» و «روشنفکرانی» بودند که فلسفه تحصلی[1] اگوست کنت، یعنی نوع مکزیك تکنوکراسی را بکار می‌بستند ــ شیوه‌ای که دردیگر کشورهای صنعتی به معنای فاشیسم مکانیك بکار برده شد ومایه مباهات اجتماعی مشوق آدمهای ماشینی است.

در اینجا پیشرفت قانونگذاری می‌کرد، نه مردم. دار و دسته «روشنفکران» تشکیل شده بود از: ناشران بزرگ واستادان، وزرا، سناتورها، حاکمان، کشیشها، بانك‌داران، مالکان و صاحبان صنایع. برگزیدگان‌ابرگزیدگان توانا. فرانسیسکو بولنس[2] نویسنده جدلی درخشان وکلبی و رئیس حزب به‌اصطلاح مخالف سنا، نیز جزو این دار ودسته‌بود. سان رافائل پی‌پر کمپانی[3] که قسمت اعظم آن متعلق به امریکا بود، تاباکوتراست[4] (متعلق به‌فرانسویان) پولك تراست[5] و مؤسسات بزرگ امریکائی وسفارت امریکا ازاین دار و دسته پشتیبانی می‌کردند. این گروه برگزیدگان تمام معاملات را در دست داشتند. حتی هیچ کوچه یا فاضلاب در دورترین نقاط، بدون اجازه حاکمان ایالت ساخته نمی‌شد که خود به عنوان پادو کارهای اجتماعی در خدمت دانشمندانی بودندکه پس از بردن سود فراوان، بقیه را به مؤسسات امریکائی وامی‌گذاشتند. فرمانداری، به معنی داشتن یك قلمرو ومیلیونر شدن بود. کازینوها را ــ که طبق قانون قدغن بود ــ و رقاص‌خانه‌ها رافرمانداران اداره می‌کردند. آنها پادشاهان فسادکشور ودارای حق مطلق گرفتن وکشتن بودند.

به‌نام «پیشرفت وعلم» امتیازات زیادی به این دار ودسته و سرمایه‌گذاران خارجی، داده شده بود. تمام منطقهٔ جنوبی کالیفرنیا در دست لویز هالر[6] بود که‌آن را به‌یکی ازکمپانیهای استعمارگر امریکائی فروخت، ۷،۵۰۰،۰۰۰ آکر شمال آن منطقه در دست دو «دانشمند» دیگر بود که آن‌را به رودلف هرست[7] فروختند، و معادن مس سونورا[8] به کال گرین[9] رسید. همچنین زمینهای وسیع

1. Positivisme 2. Francisco Bulnes
3. San Rafael paper Company 4. Tabacco truste
5. Pulque truste 6. Luis Haller 7. Randolph Hearst
8. Sonora 9. Colonel Green

و امتیازات معادن مناطق «بومی» یاکیس[1] به امریکائیها واگذار شد و آنها با تصرف رودهای بومیان، جنگهای خونینی برانگیختند که برای دیکتاتور به قیمت ۵۰،۰۰۰،۰۰۰ پسو تمام شد، پس از بررسی و تحقیقات خواکین کاساسوس[2] امتیازات عظیم چوب پنبه به «راکفلر» و آلدریچ[3] واگذار شد.

در اثر این تصرفات، شهرها بیش‌از پیش فقیر شدند. منطقه کین‌تانارو[4] میان چند کمپانی تقسیم شد و شورش و کشتار بسیاری برانگیخت. در اکثر مناطق مالکان زمینهای اشتراکی بومیان را تصرف کردند. پابلو اسکاندون[5] حاکم ایالت موزلوس[6]، مؤسسه‌ای در یاوته پك[7] تأسیس وهمه زمینهای اشتراکی بومیان را اشغال کرد. مردم به «دیاس» شکایت کردند. او از بدبختی مردم متأثر شد وقسمت کمی از زمینهای بی‌حاصل را به آنها باز پس‌داد! و ۱۴۵،۰۰۰،۰۰۰ آکر را میان ۲۸ نفر ازدوستانش تقسیم کرد، و ۳۰۰،۰۰۰،۰۰۰ آکر را از قرار هر آکر دو سانتیم فروخت. پس‌از آن مقدار زیادی از این زمینها به بهای بسیار ناچیزی به مؤسسات امریکائی فروخته شد. منابع پراهمیت نفت وفلزات مختلف به مؤسسات امریکائی وانگلیسی واگذار شد. همچنین همه کارمندان راه‌آهن ــ به استثنای کارگران محافظ خطوط ــ امریکائی و خارجی بودند و غالباً اسپانیائی نمی‌دانستند و نمی‌توانستند به مسافران اطلاعات لازم را بدهند.

کلیسا مالك عمدهٔ پیشین مکزیك، اکنون دوباره قدرت را بدست گرفته بود. بنیتو خوارس[8] درسالهای ۱۸۶۰، فرانسویان را ازمکزیك بیرون راند و ماکسی میلیانو[9] را در تپه‌های ناقوس کرتارو[10] تیرباران کرد، زمینهای کلیسا را گرفت وبه خرده مالکان باز پس داد، چون طبقهٔ تهیدست، هیچگونه تجربه‌ای در این مورد نداشت و نمی‌توانست بامؤسسات بزرگ رقابت کند، باردیگر بسرعت طبقهٔ زمیندار جدیدی بوجود آمد. این فئودالهای جدید حریص‌تر از کلیسا، زمینهای اشتراکی بومیان را ـ که هنوز پس‌ازچهارقرن تسلط وجود داشت ـ اشغال کردند. همهٔ زمینهای اشتراکی‌را ازبین‌بردند وجمعیت روستا را تبدیل به بردگان کردند. درچنین شرایطی، حتی برنامه‌های «خوارس» برای مکزیك، چون رؤیائی

1. Yaquis 2. Joaquin Casasus 3. Aldrich
4. Quintana Roo 5. Pablo Escadòn 6. Morelos
7. Yautepec 8. Benito Juarez 9. Maximiliano
10. Queretaro

فراموش نشدنی از آزادی و انسانیت بنظر می‌رسید. «دیاس» ضد انقلابی شد. اما به نام انقلاب و آزادی. حکومت ۳۰ سالهٔ او، هرگونه آزادی فردی را از میان برد و به جای آن تشکیلات عالی اداری بنا کرد و بخش بزرگی از کشور را به مؤسسات بیگانه سپرد. بدین‌گونه اتحاد عجیبی میان فئودالهای محلی و سرمایه‌داران خارجی بوجود آمد، این اتحاد نمونهٔ آن چیزی است که بطور کلی در امریکای لاتین می‌گذرد.

سرانجام، انقلاب صنعتی آغاز شد، امانه به دست مکزیکیها، بلکه ازطریق بیگانگان و در دوران جدید داد وستد عظیم سرمایه‌داری و انحصار خارجی که با کابوس عقب‌افتادگی فئودالی، بردگی، بیسوادی، ناخوشی و ستم پیوند شده بود. این شرایط با افزایش دائمی جمعیت بومی و بیسوادانی که بیش ازپیش به سوی بردگی رانده می‌شوند، وخیم‌تر می‌گردید. شعار «تشکیلات کمتر، آزادی بیشتر»، بزودی به «نان یا چوب» تبدیل شد. اماقسمت بزرگ نان (یا تمام شیرینی) به «دانشمندان» و بیگانگان رسید. مردم هم اجباراً به چوب تن دردادند.

- ۴ -

باوجود مراقبت مستبدانه دیکتاتور، در اواخر حکومت دیاس، چند اثر بزرگ دربارهٔ شرایط آن زمان، نوشته شد. از بازی روزگار بعضی از این‌آثار را، خود دار ودسته «دانشمندان» نوشتند، مانند اثر عالی‌خولیوگررو[۱] به‌نام «ریشه جنایات در مکزیك[۲]». فدریکوگامبوا[۳] کتاب «مقدس» را نوشت‌که داستان تأثیرانگیز - وبرای خوانندگان بورژوا، - رسوائی فاحشه‌ای است. خود نویسنده به من گفت‌که «شهرت وثروتم را مدیون فاحشه‌ای هستم». فرانسیسکو بولنس[۴]، تاریخ مکزیك را از شکل افسانه‌ای بیرون آورد و حقیقت تاریخ مکزیك را استادانه نشان داد و ماهیت همهٔ گرایشهای لیبرال را با صراحت برملا کرد. سالوادور کودو[۵] با اینکه عامل و اجیر دیکتاتور بود، در داستان جالب «دسته دزدان[۶]» فساد و نفع‌طلبی محیط پزشکی را آشکار کرد. اریبرتو فریاس[۷]،

1. Julio Guerrero 2. El génesis del crimen en Mexico
3. Federico Gamboa 4. Francisco Bulnes
5. Salvador Quevedo y Zubieta 6. Camada
7. Heriberto Frias

وحشیگری و تجاوز و همخوابگی نظامیان یك اردوگاه ارتش کوههای شمالی را با «بومیان»، در داستان توموچیك[1] بیان کرد. خوسه لوپس پورتیا[2]، با اینکه طرفدار زمینداران بزرگ بود، درکتاب «تکه زمین[3]» تابلوی جالبی از زندگی مردم بوجود آورده است.

درست پیش از پایان حکومت «دیاس»، کتاب «جانشین ریاست جمهوری» اثر فرانسیسکو مادرو[4] (۱۹۱۱) را ـ که در آن علاوه بر اصلاحات سیاسی به لزوم تغییرات کشاورزی و اقتصادی اشاره کرده است ـ همه می‌خواندند. این کتاب پیش درآمد اثر بعدی او «نقشه سان لویز پوتوسی[5]»، بود و در آن هدف شورش مسلحانه‌ای را ـ که سرانجام بر پا شد ـ به اختصار روشن کرده بود.

شعار «زمین، آب ومدرسه» بسرعت در سراسر دهات گسترش یافت و ناگهان خاکستر نومیدی ملیٔ را شعله‌ور ساخت. پیش از این روستائیان هیچ در فکر اصلاحات سیاسی نبودند. به وراجی دربارهٔ «دموکراسی» بی‌اعتنا بودند و از هر کسی که با زمینداران مبارزه می‌کرد، پیروی می‌کردند (به‌همین دلیل «پانچوویا» و «امیلیانو ساپاتا» طرفداران بسیاری داشتند).

کمبود زمین، بیسوادی و فقر به سرچشمه و توانائی انقلاب تبدیل شد. تهاجم اقتصادی ممالك متحدهٔ امریکا، وجود دلار و سرمایه‌گذاری خارجی دلیل پراهمیت دیگری بود. پدیده صنعت، فئودالیسم را بتکان درآورد و با او متحد شد، اما طبعاً نیز آن را از هم پاشید. بعلاوه، دادن امتیازات به بیگانگان نارضائی مردم را برانگیخت. همه اینها با هم موجب انهدام این نظام صد ساله شد. به همین دلیل در مکزیك، تقریباً هفت سال پیش از انقلاب روسیه وقبل از دیگر کشورهای امریکای لاتین ـ که بر روی هم وضعی مشابه یا حتی بدتر داشتند ـ انقلاب شد. «مادرو» در برنامه‌اش به مردم قول داده بودکه از اصول اساسی دموکراسی، یعنی «احترام به قانون اساسی» و«انتخابات راستین»، پیروی کند، خودمختاری ایالات را محترم شمارد و به‌حکومت وحشیانهٔ گردانندگان سیاسی، کاسیکها[6] یا فرماندهان محلی خاتمه دهد.

---

1. Tomochic 2. Jose Lopez Portilla y Roja 3. Parcela
4. Fransico Madero 5. Plan de san Lois Potosi
6. Casique

«کاسیك» کلمه‌ای است آستك[1] که در قرن ۱۶ وارد زبان اسپانیائی شد، و برای بیان اربابان فئودال حتی در پایتخت، از هر کلمهٔ دیگری رساتر است. همین امر نشان می‌دهد که پیش ازاین سازمانی وجود داشته است که نمی‌توان با یك گردش قلم آن را از میان برد.

با اینکه «مادرو» طرفدار اصالت روح و گیاهخوار آرامی بود، مجبور شد، برای پیشگیری از شراب‌خواری وقمار به دعا متوسل شود. اما با «مکزیکی‌کردن» راه‌آهن تحول مهمی انجام داد. در ضمن «آئین مادرو» دربارهٔ آزادی و تساوی حقوق بومیان با اروپائیها (با اینکه در زمان استقلال مکزیك، یعنی یك قرن پیش، این مساوات بطور نظری اعلام شده بود) از اصلاحات عمده و اساسی بود. «زمین برای تهیدستان»، مهمترین پیشنهادش بود. ودر ضمن بزرگترین مشکل کشور. چون در این مورد دست به‌هرکاری می‌زد، با مخالفت زمینداران ثروتمند و کلیسا روبرو می‌شد. نظام حکومت «دیاس»، هنوز ریشه‌کن نشده بود، با اینکه تغییر جهت در زندگی طبقهٔ ممتاز اثرگذاشته بود، اما این طبقه هنوز نیروی عمدهٔ زور و قدرت را تشکیل می‌داد. تنها، یك دولت انقلابی و توانا و خواهان اصلاحات ارضی واقعی، می‌توانست به‌تحول و پیشرفت کشور امید داشته باشد. اگر دولتی قادر به این کار نبود، می‌پوسید و از میان می‌رفت.

برنامه «مادرو» برای از میان بردن معایب کهن کشور، نسبتاً عاقلانه بود، البته نیروی کسانی که حتی در جزئیات با تغییرات واقعی مخالفت می‌کردند، بسیار بود. «مادرو»ی خیال پرست، نمی‌دانست اصلاحات را ازکجا شروع کند، چون هرگونه اصلاحی ـ هرچند مطلوب ـ وقتی به ضرر کسی تمام شود، دیگر از برخ کشیدن قدرت و چربزبانی کاری ساخته نیست. حتی نمی‌دانست چگونه برنامه‌هایش را شروع کند. خانوادهٔ خودخواهش نیز نمی‌دانستند چگونه باید عمل کرد، آنها طالب قدرت بودند، اما نمی‌خواستند تلاشهای «مادرو» سرانجامی یابد!

بدین سبب مخالفان نیرومندتر بودند. «مادرو» علاوه بر بی‌تجربگی سیاسی، مشکلات دیگری نیز به‌شرح زیرداشت: ۱ـ نقض قانون به خاطر خانوادهٔ خودکه

1. Azteque

درچپاول امتیازات و بودجه دولت حریص بود. ۲- توطئهٔ سپاهیان و ژنرالهائی مانند برناردو ری‌اس[1] وفلیکس دیاس[2]. ۳- اعمال ضد انقلابی‌ژنرال اوروسکو[3] به پشتیبانی خانواده تراساس[4] و دیگر مالکان. ۴- وجود مؤسسات امریکائی. ۵-مخالفت‌آشکار وفعالیتهای مخفی سفیر امریکا، ویلسون[5]که با مؤسسات مختلفی که خواستار دخالت او بودند، متحد شده بود. ۶- سرانجام مخالفت دولت امریکا که درآن شرایط مشکل، او را تهدید می‌کرد و تا مرزهای مکزیك سپاه کشیده بود، و چندی بعد نیز کارش به تهاجم کشید

- ۵ -

از هم پاشیدگی و تجزیه کشور که ناتوانی «مادرو» در انجام دادن اصلاحات ارضی، یکی از دلایل آن بود، سبب شدکه مرتجعان داخلی وخارجی درصدد انتقام جوئی برآیند. برنامه و طرح تقسیم اراضی چون قابل اجرا نبود، کنار گذاشته شد، در عوض رئیس جمهور مبالغ زیادی خرج کرد تا بتواند به وسیلهٔ سپاه ژنرال اوئرتا[6] با «املیانو ساپاتا» مبارزه کند.

بزودی «مادرو» تنهاماند و همه چیز برای کودتای «اوئرتا» پهلوان آئین تسلط بردولت وطرفدار زور وستم، آماده بود. برنامه جانشین او درسفارت امریکا ریخته شد. «هنری ویلسون» و همچنین دیگر امریکائیها در به رسمیت شناختن جانشین او از طرف کاخ سفید امریکا، تلاش بسیاری کردند.

به رسمیت شناختن یانشناختن، بهیچ وجه نمی‌توانست «اوئرتا» رانجات دهد. نیروهای آزادیخواهان ودموکراتیك انقلاب ارضی به‌پشتیبانی از«مادرو»، خود را برای حملهٔ جدیدی آماده می‌کردند. بزودی پرچم شورش جدیدی به وسیلهٔ دون ونوسیانو کارانسا[7] و به دستیاری ویا[8] که معجونی از راهزن و دیکتاتور و اصلاح‌طلب اجتماعی بود، برافراشته شد. طبقهٔ کوچك‌کشاورزان شمال، «بومیان» غارت شده، صنعتگران کوچك وحتی بعضی از عناصر سرمایه‌-داری امریکا ــ که به سبب پشتیبانی «اوئرتا» از منافع انگلیس در پیرسون[9] به

1. Bernardo Reyes 2. Felix Diaz 3. Orozco
4. Terrazas 5 Henry Lone Wilson 6. Huerta
7. Don Venustiano Carranza 8. Villa 9. Pearson

وحشت افتاده بودند ـ از «ویبا» و«کارانسا» پشتیبانی می‌کردند.

پس از جدائی این دو، سرمایه‌داران امریکائی و وزارت خارجه (باکوته‌بینی که از مختصات آن است، شاید هم به سبب مقالات زیبای روزنامه‌نگاران در بارهٔ «ویبا») از «ویبا» پیروی کردند! اما ، بجز چند استثناء، همهٔ عناصر انقلابی و مصمم و جدی، پشتیبان «کارانسا» بودند. پس‌از قیام «ویبا»، ممالك متحدهٔ امریکا با فرستادن «پرشینگ[1]» به مکزیك برای سرکوبی کسی که قبلا از او پشتیبانی می‌کردند، مسخره‌ای عام شد.

پیش‌از این «کارانسا» یکی از حاکمین «پور فیریو» بود، در مورد طرفداری قلبی او از جنبش‌انقلابی می‌توان شك کرد. در مراحل اولیه وزمانی که در «وراکروس» محاصره شد و آینده‌اش بخطر افتاد، پشتیبانی آشکار چپ‌ترین عناصر را پذیرفت. او از سه کمك مؤثر برخوردار بود: اول، کمك مالی ژنرال الوارادو[2] دریکوتان[3] که بنا به‌گفتهٔ مردم، ۲۰ میلیون پسوس[4] راکه ازصندوق ادارهٔ تعیین نرخ‌گذاری بازار قرض گرفته بود، برای او فرستاد؛ دوم، طرفداری اتحادیه‌ای به نام گردان سرخ[5]؛ سوم، نبوغ نظامی اوبرگون[6] که «ویبا» را به شمال راند و همچنین کمك سلایا[7] در دورانگو[8]. دیری نگذشت که «کارانسا» به‌هرسه طرفدار خود خیانت‌کرد.

ـ ۶ ـ

تدوین قانون اساسی کرتارو[9] (۱۹۱۷) در سایه چوبهٔ دار «تاکس‌میلیانو» که در تپهٔ ناقوسها نوشته شد، لحظهٔ بزرگ تاریخ دوران انقلاب بود. در این زمان مجلس قانونگزاری در برابر سرنیزه‌های ارتش مهاجم ژنرال «پرشینگ» قرارگرفته بود، ووزارت خارجه امریکا، پشت سر هم به «کارانسا» نامه می‌فرستاد و یادآور می‌شد که مواد انقلابی و اجتماعی، خاصه ملی کردن معادن، قابل قبول نیست.

پیش از این نیز با بکاربردن سیاست دلار، هرج و مرج و خونریزی بپا

1. Pershing 2. Alvarado 3. Yucutàn 4. Pesos
5. Batallones Rojes 6. Obregón 7. Celaya
8. Durango 9. Quéretaro

شده بود، اکنون اوضاع هر آن وخیم‌تر می‌شد. سرانجام قانون اساسی به انقلابی‌ترین نوع ممکن تصویب شد ـ و بخش اعظم آن در سراسر کشور به اجرا گذاشته شد ـ.

اما ضعف این قانون، مانند قانونهای پیشین و دموکراتیك جدید نداشتن نیروهای توده‌ای متشکل برای اجرای آن بود. به زبانی دیگر تدوین این قانون جنگهای طولانی همراه می‌آورد؛ با این‌همه این قانون، نه تنها امید استثمارشدگان مکزیك بلکه امید استثمار شدگان سراسر جهان بود.

این قانون در الغای امتیازات کلیسا، ازقانون ۱۸۵۷ پیشتر می‌رفت. با اینکه آزادی مذهبی را تأمین می‌کرد، اما به‌کشیشها اجازه نمی‌داد در انتخابات و سیاست شرکت، یا خارج از محیط کلیسا مراسم مذهبی بر پا کنند، یا اینکه مدارس، مؤسسات خیریه، درمانگاه، نوانخانه یا مؤسسات تحقیق و ترویج مبتذل علم و دانش را در دست گیرند. صومعه‌ها منهدم شد وهمهٔ اموال کلیساها «ملی» اعلام و استفاده از محوطهٔ‌کلیسا تنها بـا اجازهٔ قبلی دولت امکان‌پذیر شد. برای مالکیت خصوصی نیز شرایط بسیار دشواری ایجاد شد. معادن و نفت ملی شد. این کارها سبب شدکـه نشریات هرست[1] خطر کمونیسم را گوشزد کنند، امـا مکزیکیها می‌گفتند که تنها قوانین پیشین اسپانیا را به اجرا گذاشته‌اند.

زمینهای زراعتی دهقانانی را که از سال ۱۸۵۷ ضبط شده‌بود به صاحبان اولیه آنها پس‌دادند. تعیین مقدار مساحت زمینی‌که در هرایالت به یك فرد تعلق می‌گرفت، به عهدهٔ اولیای امور آن ایالت بـود و بقیهٔ زمینها به صورت قطعات کوچك به اقساط فروخته می‌شد. قانون اساسی، ایجاد انحصار را قدغن وخاصه تمام قراردادهای دولت را از سال ۱۸۷۷ ــ که برای ایجاد انحصارات بود ــ ملغی کرد. بیگانگان امکان بدست آوردن زمین و آب نداشتند و امتیازات معادن و استخراج نفت، تنها از طریق قراردادهای مخصوص دولت انجام می‌گـرفت. بیگانگانی کـه از راههای دیپلوماتیك بـرای بـدست‌آوردن امتیازات فعالیت می‌کردند، جریمه می‌شدند.

در بارهٔ شرایط‌کار، قوانین دقیقی وضـع شد، از قبیل هشت ساعت‌کار در روز (هفت ساعت درشب) ۶روز کار در هفته، تعیین حداقل دستمزد، مزد مساوی

1. Hearst

در برابر کار مساوی، بستن قرارداد کار با واحد پول ملی، محدود شدن اضافه‌کار به سه ساعت با دستمزد دو بـرابر، بیمه اجتماعی و جبران خسارت. کارفرمایان نقاط دور افتاده ومالکین بـزرگ مجبور بودند برای بازارهای عمومی و مدارس محلهای مناسبی بسازند و شرایط کار و سلامت و بیمه کارگران را تأمین کنند. به کارگران حـق اعتصاب و تشکیل اتحادیـه داده شد؛ تنها در موارد افـزایش بیحد تولید، اجازه « از بین بردن محصول[1] » داده می‌شد (این امـر در مکزیك بکلی ناشناخته بود). داوری وتوافق اجباری شد. در تمام ورشکستگیها پرداخت دستمزد برهرچیز دیگراولویت داشت. به‌کارگران برکنار شده، می‌بایست سه ماه حقوق پرداخت شود.

این مواد قانون اساسی ودیگرتعهدات، در زمان «کارانسا» اجرا نشد، نه اصلاحات ارضی واقعی انجام گـرفت، نه اصلاحات کار و نه توسعهٔ آموزش و سواد وحتی معتدل‌ترین موادقانون اساسی، یا به فراموشی سپرده شد یا نادرست اجرا گردید. مقدار بسیارکمی از زمینهای اشتراکی را ــ حتی زمانی‌که دادگاه حکـم ضبط و تـوقیف آن را صادر می‌کرد ــ به صاحبان اولیه‌اش واگـذار کردند.

زمینها، بجز در چندایالت، تقسیم نشد یـا آنهائی که تقسیم شده بود در اولین فرصت دوباره به زور و فشار تصرف گردید. کارگران نه‌تنها از حقوق قانون اساسی برخوردار نشدند، بلکه اتحادیه و تشکیلات آنها را نیز قـدغن کـردند. بودجهٔ آموزش بتدریج کاهش یـافت و درهای هزاران مـدرسه بسته شد. سرانجام شعـار «مکزیـك بـرای مکزیکیها» (یـکی از مهم‌ترین شعارهای دوران اولیه حکومت «کارانسا») به شعار «مکزیـك بـرای گـروه خاصی از مکزیکیها» تبدیل شد. گروهی از نظامیان، در لفاف سخنان دلفریب، کشور را غارت می‌کردند. دورانی شبیه به دوران پس از جنگهای داخلی ممالـك متحدهٔ امریکا، آغاز گردید. عناصر شریف انقلابی و رهبران درستکـاری چون ژنرال «اوبرگون»، کایس[2] و «الوارادو» از ارتشِ برکنار شدند، یا خودشان کنار رفتند و به راندن گاری، یا بافندگی مشغول شدند، حال آنکه ارتشیان دیگر حکومت را در دست گرفته بودند. ژنرال باراگان[3] رئیس ستاد ارتش و مرد مورد علاقهٔ

1. Lock outs 2. Calles 3. Barragan

«کارانسا»، تازه کار ۳۰ ساله‌ای بیش نبود کـه استادانه از سنن اشرافی پیروی می‌کرد. یعنی با یك عصای دسته طلا درکنار زنهای بدنام در خیابانهای پایتخت گردش‌می‌کرد. اودرآخرکارصاحب تعداد زیادی خانه‌های زیبای خیابان معروف پاسه‌او دلا رفورما[1] شد. وزیر جنگ، ژنـرال اورکیس[2] مـردی مستبد، وحشی، وقیح ومنفور جهانیان بود. فرماندار سابق خالیسکو[3] چندین میلیون «پسو»پولی را که دولت مرکزی به‌آموزش اختصاص داده بود، صرف ساختن یك راه‌آهن خصوصی بین گوادا لاخارا[4] و دریاچه چاپالا[5] کرد.

یکی ازژنرالها، تنها برای تفریح واثبات‌اینکه ازهیچ قانونی بیم ندارد، شیشه‌های هتل رجیس[6] راکـه بـه «دن کیکستو روم[7]» تعلق داشت با هفت تیر شکست.

ژنرال دیگری‌که رئیس دار ودسته دزدها ودر فساد غوطه‌ور بود، به‌عنوان نمایندهٔ مخصوص به خارج اعزام شد، تاهمهٔ آثار فعالیتهایش محو شود.

نشریهٔ رسمی دولت[8] پر از احکامی بود که امتیازات نفت، جنگل، معادن وزمینها رابه افراد ارتش و عوامل‌آن واگذار می‌کرد.

این بود حزب ارتش «کارانسا» کـه در کشور به شکل انگل و طفیلی می‌زیست، دهکـده‌ها وبازارها را غارت و ویران می‌کـرد، هـرج ومـرج براه می‌انداخت تا بتواند روی باقی مانده ویرانه‌ها زندگی کند. کار به جائی رسید که در دوران «دیاس» مردم از سربازان بیش از دزدان بیم داشتند. پـولی که پیش از آن بـرای انجام کارهای سودبخش بهیچ وجه کافی نبود، دیگر بـکلی تمام‌شد. مدارس دوران «دیاس» بسته‌شد. سرانجام وقتی «کارانسا» سرنگون شد، در مناطق پرجمعیتی مانند میکس کواك[9] و تاکوبایا[10]، حتی یك مدرسهٔ ابتدائی هم وجـود نداشت. پنج ششم مدارس پایتخت نیز بسته شده بود. آموزگـاران مدارس و دبیرستانها، همچنین استادان دانشگاه دولتی با حقوقهای ناچیز و حتی گاه بدون حقوق تدریس می‌کردند، و اگر اعتراضی داشتند بـا گلوله سربازان

---

1. Paseo de la raforma (گردشگاه اصلاحات)
2. Urquiz
3. Jalisco
4. Guada la jara
5. Chapala
6. Regis
7. Don Quixto Room
8. Diario oficial
9. Mixcoac
10. Tacubaya

روبرو می‌شدند، در همه جـا نظامیان در تلاش بودند که هیچگونه اتحادیه‌ای بوجود نیاید. خانه‌کارگران جهان که نخستین تلاش جدی کارگران مکزیکی برای تشکیلات بود، ازمیان برده شد.

به‌محض اینکه اعتصابی جدی برپا می‌شد، وزیر دولت«کارانسا»، مانوئل برلانگا[۱]، سربازان را برای تیراندازی به کارگران، مجهز می‌کـرد یا قانـون مربوط به خیانت را دستاویز می‌ساخت.کارگران مانند دوران تزاری در روسیه، مجبور بودند برای تشکیل جلساتشان در مزارع مخفی شوند.

«کارانسا» می‌خواست، ایگناسیو بونیاس[۲]، سفیر مکزیك در واشنگتن را جانشین خود کند . او انگلیسی را بهتر از اسپانیائی می‌دانست و به ممالك متحده توجه بیشتری داشت و به‌همین سبب مردم از روی نفرت اورا «مستر بـونیاس» می‌نامیدند. در تبلیغ برای «بونیاس» تأکید می‌شد که او ارتشی نیست وحکومت ژنرالها و رؤسای ارتش پایان می‌یابد. در حقیقت، این حزب دولتی که با هیاهو از حکومت نظامیان‌بد می‌گفت، به‌وسیلهٔ ژنرال مورجیا[۳] و«باراگان» معروفترین غارتگران ارتش رهبری می‌شد. در عوض عناصر انقلابی از ژنرال «اوبرگون» پشتیبانی می‌کردند. او به اتهام توطئه‌محکوم شد و در اقامتگاهش در مکزیکو تحت نظر قرارگرفت. سپس از آنجا فرار کرد و در ایالت مولدش به یاکیها[۴] و کارگران و دهقانان پیوست و اکثریتی از مردم را دور هم‌گرد آورد.

«کارانسـا» بخوبی می‌دانست کـه ژنـرال «الوارادو» یکی از مهمترین همدستان اوست‌که نهضت مقـاومت حزب سوسیالیست با ۱۰۰،۰۰۰ عضو و به‌رهبری‌کاریو[۵] پیرو «سوسیالیسم» از وی پشتیبانی می‌کند. این‌نهضت باکلیسای ثروتمند شدیداً مبارزه می‌کرد، زمینها را بـه «بومیان» واگذار و درمان مجانـی آنها را تأمین می‌کـرد، در هـر ده یك مدرسه می‌ساخت، علیه الکل و له تنظیم خانواده مبارزه می‌کرد، و شرکتهای تعاونی تجارتی تشکیل می‌داد.

البته، دولت امریکا وملك‌کرماك[۶] متوقع بودکه درخت سیسال[۷] را به‌قیمت کمتری خریداری کند، چون انحصار بین‌المللی این درخت در منطقه «یوکاتان» بود.

---

1. Manuel Berlanga 2. Ignacio Bonillas 3. Murgia
4. Yaquis 5. Felipe Carrillo 6. Mc Cormack 7. Sisal

شرکت یونایتد استیتس فود[1] دائماً به اداره تعیین نرخ بازار «یوکاتان» زور می‌گفت و کشتیهایش را در بنادر امریکائی مستقر کرده بود، وپس ازاختلافات زیاد، تهدیدکردکه حکومت «یوکاتان» را درلیست سیاه خواهدگذاشت. کارانسا به«یوکاتان» قشون‌کشی کرد واین ایالت در زیر گلوله و آتش ویران شد. دهقانان را با سرنیزه از زمینهائی که بدست آورده بودند، بیرون راندند. انبارهای شرکتهای تعاونی غارت و ویران شد. در ژوئیهٔ ۱۹۱۹ مردم بی‌دفاع مانا[2] را به‌مسلسل بستند. بیش‌از ۱۰۰۰ عضو نهضت مقاومت کشته شدند و برای جشن این پیروزی، صد نفری از «بومی»ها را در میدان ماتول[3] مقر «کاریو»، برهنه شلاق زدند.

زمان انتخابات فرا رسید. سربازان پدرو یوگو[4]، آموزگار جوانی را که از طرف دولت برای بازرسی آراء به ده‌تکیت[5] فرستاده شده بود، کشتند و سرش را به عنوان اخطاریه روی صندوق رأی قرار دادند. پس از آن دسته‌های ارتش مرکزی به سونورا[6] وارد شد و در دهم آوریل ۱۹۲۰ «اوئرتا[7]»حاکم این ایالت که یکی از پیروان «اوبرگون» و جانشین «کایس[8]» بود، از مکزیك به ممالك متحدهٔ امریکا فرارکرد.

- ۷ -

اوبرگون در ۱۹۲۰ با در دست گرفتن حکومت، انقلابی «حق طلبانه» کرد، تعداد سپاهیان را به ۵۰،۰۰۰ نفر تقلیل داد و از بودجهٔ آن بیرحمانه کاست، زمینها را به مردم باز پس داد، تراکتور، گاو آهن، بذر، اسلحه و لوازم آموزش را میان مردم تقسیم‌کرد.

با وجود وزیر فرهنگی چون خوزه واسکونسه‌لوس[9]، حتی در دورترین دهکده‌های بومی، مدارس‌ابتدائی ایجاد شد. در ۱۹۲۲ بیش‌از یك میلیون‌کودك

---

1. United states Food 2. Mana 3. Matul
4. Pedro Ilugo 5. Tekit 6. Sonora
7. Adolfo de la Huerta 8. Flutarco Eliat calles
9. Jose Vasconcelos

به مدرسه می‌رفتند. به خاطر کمك بیشتر به دانشجویان و ملت، آموزشگاههای کمکی با برنامهٔ تبلیغاتی وسیعی ایجاد شد. نقاشان را برای تزئین دیوار بناهای عمومی بکار گماشتندوجنبش هنری ـ که بزودی گلهای انقلاب از آن شکفته شد ـ بوجودآمد. برنامه کشاورزی به‌پیش می‌رفت، زمینهای اشتراکی دوباره رونق گرفت وبار دیگر صنعت گسترش یافت. انقلاب «حق طلبانهٔ» دوران «او برگون» صفحهٔ زیبائی در تاریخ مکزیك باقی گذاشت.

سرانجام اختلاف طولانی با شرکتهای نفتی و کلیسا به جنگی آشکار بدل شد. قراردادهای منعقد شده بین سفیر مورو[1]، نمایندهٔ شرکت مورگان[2] با «کایس» جانشین «او برگون»، درکنفرانس مشهور کاخ چاپولتپك[3] بیگمان بهتر ازجنگ بود(چون کلوگ[4] وزیرخارجه‌امریکا، مکزیك را به جنگ تهدید می‌کرد). «کایس» در برابر توقعات شرکتهای نفتی پایداری می‌کرد، اما آبروی «مورو» هم حفظ شد. مکزیکیها اکثر خواستهایشان را بطور نظری بدست آوردند و شرکتها هم در عمل به نفتشان رسیدند. بزرگترین اشتباه «کایس» آن بود که قبول کرد قیمت زمینها نقداً پرداخت گردد و مانند گذشته اجباراً ضبط نشود. پس‌از آن وزارت خارجهٔ امریکا بیهوده کوشید تا همین مقررات درکوبا نیز اجراگردد. مقرراتی که تا چندین سال محرك انقلاب مکزیك بود.

«مورو» به نمایندگی از دولت امریکا و بانکها، به ظاهر برای حل مشکلاتی چون روابط بین‌المللی مکزیك و امور داخلی، یعنی اختلافات باکلیسا ومسئلهٔ صنعت، امور مالی و راه‌آهن بشتاب به فعالیت افتاد. «کایس» و «مورو» همهٔ عصبهای انقلاب راکشتند. ژنرالهای انقلابی هم به معامله‌گران ثروتمندی تبدیل شده بودند؛ خود «کایس»، به نام «سوسیالیسم»، ثروت و زمین وکارخانه‌هائی ازراههای نامشروع بدست‌آورده بود.

انقلاب «حق طلبانه» واقعی باز آمد و نیروگرفت. پس‌از قتل «او برگون» و رؤسای جمهوری چون پورتس حیل[5]، اورتیس روبیو[6] وابه‌لاردورودریگس[7] حکومت را در دست گرفتند. در نتیجه ژنرال کاردناس[8] با انتخابات قانونی و

1. Dwight Morrow 2. Morgan 3. Chapultépec
4. Frank Kellog 5. Portes Gil 6. Ortiz Rubio
7. Abelardo Rodriguez 8. Lázaro Cardenas

بدون زور و فشار، به حکومت رسید. با وجود همهٔ مخالفتها وسیاست بازیهای خصمانهٔ دولت واشنگتن، مکزیک بتدریج شالودهٔ استقلال حقیقی خود را می‌ریخت و نظام استواری برپایهٔ عدالتی وسیعتر وحساس‌تر نسبت به خواستهای مردم ایجاد می‌کرد.

«کاردناس» دلیرانه از انقلاب حق‌طلبانه پشتیبانی می‌کرد و بر صلح و ثبات می‌افزود. او بزودی با تقسیم ۴۰،۰۰۰،۰۰۰ آکر زمین مشکل ارضی را حل کرد، شرکتهای نفتی خارجی را که در برابر او مقاومت می‌کردند، خلع‌ید و راه‌آهن را ملی کرد. سیاستی به طرفداری از بومیان در پیش گرفت. برای نخستین‌بار با بی‌سوادی براستی مبارزه و به رشد و صنعت روستا کمك کرد. تمام این‌کارها در دوران حکومت «کاردناس» بزرگترین رهبر زائیدهٔ انقلاب، اجرا شد و امروز یکی از قهرمانان امریکای مستقل است.

اکنون حکومت لوپس‌ماتئوس[1] با سیاست وحشیانهٔ ضدکارگری، با سلب آزادی، با پشتیبانی از کلیسا برای باز یافتن قدرت، با آزاد گذاشتن قاتلین رهبران روستائی و با زندان کردن نقاشان بزرگی چون «الفردو سیکرس» کارهای بزرگ این انقلاب را به نیستی کشانده است.

1. Lopez Mateos

۴

یانکی گوهوم[1]

- ۱ -

از میان قهرمانان جنگهـای استقلال‌طلبانـه قرن بیستم، مـردی بـه‌نـام اوگوستو ساندینو[2] اهل نیکاراگوا، در نیمهٔ اول این قرن از همهٔ آنهای دیـگر فرا می‌گذرد. او مدت هفت سال از ۱۹۲۶ تا ۱۹۳۲ برضد تهاجم نیروی دریائی امریکا، جنگید. سرانجـام امریکا مجبور شد، پس‌از انتخاب «دمـوکـراتیك»، «ساندینو» و سپاه کوچك سرکشش، آنها را بگذارد واز نیکاراگوا خارج شود. کمترین مطلبی که در این مورد می‌توان‌گفت، ایـن است که این جنگ بـرای امریکا و ارتشش شکستی روحی ببار آورد. نـومیدی و خشم بـی‌اندازه سراسر امریکای لاتین، تظاهرات، آتش‌زدن پرچـم امریکا، سنگ‌اندازی بـه پنجره‌های سفارت امریکا، تصمیمات ناگوار مجلس، ضبط اموال، کاسته شدن ۱۴ درصد از مبادلات و تهدیدات بدتر از این و خلاصه همهٔ این امور، دگرگونی سیاسی را ایجاب می‌کرد.

مبارزهٔ تنها و دلیرانهٔ «ساندینو»، آگـاهی وآرزوهـای سراسر قـاره را شعله‌ور ساخت. همچنانکه پس‌از آن، «فیدل کاسترو» در خلیج خوکها نشان داد

---

1. Yankee go home 2. Augusto Sandino

که یك میهن‌پرست مصمم و آزادی طلب می‌تواند در برابر تهاجم کشور نیرومند خارجی، پایداری کند.

البته به «ساندینو» تهمت زدند که «راهزن» و «مخالف قانون» است. همیشه به کسانی که برای کشورشان، ضد تهاجمی نیرومند می‌جنگند، چنین تهمتهائی می‌زنند. همین ناسزاها را در زمان شورش ریف[1] مراکش به عبدالکریم و در ۱۳ مستعمرهٔ امریکا به جرج واشنگتن گفتند.

«ساندینو» در جواب یکی از نظامیان که از او می‌خواست، چون فردی غیر قانونی است تسلیم شود، نوشت که در نیکاراگوا تنها نیروی دریائی امریکا غیر قانونی است. اما مطبوعات امریکا نامهٔ او را منتشر نکردند، به استثنای چند نشریهٔ کوچك و مستقل، مطبوعات امریکا از دادن اخبار درست در بارهٔ دلایل این جنگ، خودداری می‌کردند. چه انتظار دیگری می‌توان داشت.

لیندبرگ[2]، هم نمایندهٔ آژانس آسوشیتدپرس بود وهم در ضمن کمیسر عالی نیکاراگوا و دولت را مجبور می‌کرد غرامتهای وارد شده به بانکداران و امریکائیهای دیگر را ــ به سبب انقلابی که ممالك متحدهٔ امریکا خود محرك آن بود ــ بپردازد. کلیفوردهام[3]، هم نمایندهٔ آژانس یونایتدپرس وهم تحصیلدار گمرك بود و از منافع بانکداران و دیگر متنفذان حفاظت می‌کرد. اما با وجود همه تبلیغاتی که می‌شد، واقعیت پنهان نماند وحمله به‌نیکاراگوا، برای مردمی که تشنهٔ انقلاب هستند تا به امروز خاطره بدی باقی گذاشته است. این حمله بدگمانی مردم امریکای لاتین را نسبت به‌ممالك متحدهٔ امریکا برانگیخت و سبب دشمنی تازه‌ای شد که به انقلاب کمك کرد. دخالت ممالك متحدهٔ امریکا در ۱۹۰۹ به سبب اختلافاتی بود میان کنوکس[4]، معاون دولت ووکیل یك مؤسسه، با سانتوس سه‌لایا[5] رهبر آزادیخواه که از ۱۸۹۳ در نیکاراگوا حکومت می‌کرد.

پیش از این، «کنوکس» از منافع امریکا درچین وبخصوص در منچوری صمیمانه دفاع می‌کرد. نسبت به سیاست و حیثیت کشور خود در شرق دور اشتباه کرد و یکی از دلایل انقلاب چین همین امر بود. درآن زمان نیز ممالك

1. Riff 2. Irving Lindberg 3. Clifford D. Ham
4. Philander C. Knox 5. José Santos Selaya

متحدهٔ امریکا را در نیکاراگوا به اشتباهات جبران ناپذیری کشاند.

نیکاراگوا وسیعترین کشور امریکای مرکزی است، در آن زمان جمعیتی کمتر از یك میلیون نفر داشت. سواحل اقیانوس اطلس با جمعیت بیشمار سیاه‌پوست که اکثر از مهاجرین هامایکا بودند، از سواحل اقیانوس آرام و جمعیت سفیدپوست ودورگهٔ آن، جدا شده بود، ماناگا[1] پایتخت کشور میان راه، بین شهر آزادیخواه لئون[2] و شهر مرتجع گراندا[3] و مشرف به دریاچهٔ عظیم نیکاراگوا، قرارگرفته بود.

«ساندینو» در منطقهٔ کوهستانی شمال به نام لاس سگوویاس[4] مبارزه می‌کرد. اکثر جمعیت این منطقه «بومی» ودورگه بودند و حتی در دوران تسلط اسپانیائیها نیز خواستار استقلال بودند.

برای عبور ازمیان کوهها وجنگلهای انبوه، به استثناء هواپیما یا اسب، تنها وسیلهٔ مسافرت در این کشور کشتیهای بدوی بودکه مسیر رود سان‌خوان[5] راطی می‌کرد. حرکت این کشتیها با دمیدن در صدفهای بوقی شکل اعلان می‌شد، به‌گری‌تان[6] می‌رفت وسپس با گذشتن ازبنادر نزدیك به هم، به‌بلوفیلدس[7] یا پوئرتوکاباس[8] آخرین ساحل شمالی می‌رسید.

مؤسسات‌امریکائی باکشت موز، بریدن درختهای آکاجو واستخراج معادن طلا ومس ازکوهها، جنگلها وسواحل اقیانوس اطلس بهره‌برداری می‌کردند. در اواسط قرن‌گذشته، امریکابرای‌تنبیه غارتگران واکر[9] که به‌سبب‌رقابت‌میان‌شرکتهای دریانوردی امریکا در ایستم[10] حکومت را در دست‌گرفته بودند ، به این‌کشور حمله‌کرد. پس از آن به دلیل مسخره‌ای، یك ناو جنگی امریکا وحشیانه شهر «گری‌تان» را بمباران‌کرد وعده‌ای مرد وزن وبچه‌کشته وشهرتبدیل به‌ویرانه شد.

- ۲ -

در دوران حکومت‌آزادیخواه «سه‌لایا»، به‌سال ۱۸۹۳، به رشد اقتصادی، به بهره‌برداری از وسائل نقلیه، و معادن جنگلها، و تولید قهوه افزوده شد و

1. Managa 2. Léon 3. Granda 4. Las Segovias
5. San Juan 6. Gray town 7. Bluefields
8. Puerto Cabezas 9. Walker 10. Isthme

آموزش گسترش یافت. درعین حال «سه‌لایا» برای خود و دار و دسته‌اش و خارجیانی که مورد نظرش بودند امتیازاتی بدست آورد، مبالغ زیان‌بخشی وام گرفت ومقدار زیادی اسکناس به جریان انداخت. حکومت دیکتاتوری او شبیه بود به‌حکومت گومس[1] در ونزوئلا، تروخیو[2] دردومینیك وسوموسا[3] درنیکاراگوا. در ۱۹۰۷ به فکرایجاد حکومت واحدی در امریکای مرکزی افتاد ومی‌گفت در صورت‌لزوم به زور متوسل خواهد شد، ممالك متحدهٔ امریکا ومکزیك (که‌بعدها از امور امریکای مرکزی کناره‌گرفت)سیاست حکمیت را به‌زور ـ حداقل روی کاغذ ـ به‌نیکاراگوا تحمیل و یك دادگاه امریکای مرکزی ایجاد کردند. مداخله امریکا برخشم «سه‌لایا» افزود ودرنتیجه در پی جلب حمایت کشورهای خارجی دیگری برآمد. بانکداران بزرگ نیویورك را کنار گذاشت و از اتحادیهٔ بانك انگلیس اتلبورگا[4] مبالغ زیادی وام گرفت. بعدهم به دروغ متهم شد،که برای ساختمان تونلی، پنهانی با ژاپونیها قرارداد بسته‌است. سپس، امتیازات ماینینگ کامپانی[5] را ملغی کرد و روابط سیاسی با امریکا سرد شد. بنا به‌گفته نویسندهٔ معروف ونزوئلائی فومبونا[6](که اندکی بعد دردادگاه نیروی دریائی به محاکمه کشیده شد)، مهمترین سهام ماینینگ کامپانی به «کنوکس» تعلق داشت ونوه‌اش کفیل شعبهٔ بلوفیلد[7]، وابسته به مؤسسه معادن بود. اگر وزارت خارجه امریکا با یکی ازکشورهای امریکای‌جنوبی مخالف باشد ـ حتی اگر این مخالفت مربوط به امور مالی نباشد ـ نخست تفنگهایش را پر می‌کند. در امری که مورد نظر ماست، خوان استرادا[8]، حاکم «بلوفیلد» مرکزاستان ساحل شرقی، خود را به ممالك متحدهٔ امریکا فروخت و شورش را برانگیخت. ژنرال املیانو چامورو[9] را ـ که بعدها وسیلهٔ تهاجم نیروی دریائی شد ـ برای رسیدگی به امر شورش مأمور کردند.

اندکی پس ازآن، «سه‌لایا» دو سرباز ثروتمند امریکائی را که به حساب شورشیان در رودخانهٔ «سان خوان» دینامیت می‌گذاشتند، دستگیر و اعدام کرد. این امر، به‌حق، خشم «کنوکس» را برانگیخت، تا حدی که در اول

1. Gomez 2 Trujillo 3. Somoza 4. Ethelburga
5. La luz and Los Angeles Mining Company
6. Horacio Blanco Fombona 7. Bluefield
8. Juan J. Estrada 9. Emeliano Chamorro

دسامبر ۱۹۰۹ روابط راقطع کرد و شورشیان محافظه کار را، به نمایندگی ملت نیکاراگوا دست افزار خود کرد.

«سه‌لایا» پس از سپردن حکومت به جانشین قانونیش خوزه مادریس[1]، معاون ریاست جمهوری، که بی‌شك باشخصیت‌ترین مرد کشور بود، استعفا داد و به مکزیك پناهنده شد.

اما مؤسسات امریکائی برای پیروزی شورش مبالغ زیادی سرمایه‌گذاری کرده بودند و «کنوکس» تصنیم داشت نظام موجود را برهم بزنند و حزب آزادیخواه را از میان بردارد، هرچند که اکثر مردم قلباً هواخواه حزب آزادیخواه بودند ولی، دولت هنوز ارتش ونیرو داشت. دیری نگذشت که «استرادا» با سپاهش در «بلوفیلد» به‌وسیلهٔ سپاه مرکزی محاصره شد.

ناوهای جنگی و آمادهٔ حملهٔ امریکا «بلوفیلد» را منطقهٔ بیطرف خواندند و به این بهانه «نیروی دریائی» را در آنجا پیاده کردند، نیروهای دولتی قادر نبودند در جنگلهای اطراف محاصره را ادامه دهند و مجبور به بازگشت شدند. «مادریس» هم مجبور به‌استعفا شد وازقبول‌مشاغل مهم‌پیشنهادی«استرادا»سر باززد. اما شورشی که به‌ممالك متحدهٔامریکا متکی بود، برجای باقی ماند. وزارت خارجه از استعفای او بهره‌برداری مضاعف کرد. توماس دامسون[2] وزیر پانامائی را به شتاب با یك ناو جنگی به نیکاراگوا فرستاد. او «استرادا» واعضای دولتش را به زور سوار کشتی کرد تاحکم واگذاری استقلال نیکاراگوا راکه به آنها دیکته کرده بود، امضا کنند. این‌بار دیگر سیاست دلار بکار نرفت، بلکه از لولهٔ هفت تیر استفاده شد. شرایطی که به «استرادا» تحمیل شد ازاین قرار بود:

حکومتش را قانونی کند و ادلفودیاس[3] را به معاونت برگزیند. مجلس قانونگذاری را افتتاح کند. کمیسیونی عالی با دو عضو امریکائی و یك عضو نیکاراگوائی به انتخاب امریکا، تشکیل دهد. و این کمیسیون در برابر وزیر خارجهٔ امریکا مسئول باشد، بعلاوه غرامتهائی که امریکائیها و دیگران مطالبه می‌کردند ــ واکثر زادهٔ شورشی بود که خود آنها برپا کرده‌بودند ــ بپردازد. بیشتر این مطالبات برپایهٔ تقلب و به‌امید بدست‌آوردن سودهای عظیم بود. اهالی نیکاراگوائی که مطالبهٔ غرامت می‌کردند، اکثر سیاستمداران مورد توجه امریکا

1. José Madriz 2. Thomas C. Damson 3. Adolfo Diaz

بودند. حتی بعضی از آنها غرامت «اضطراب روحی» یا «اخلاقی» مطالبه می‌کردند. بعلاوه «استرادا» مجبور شد که «هام» را رئیس گمرك کند و به براون[1] مأمور مالی مورتگاج اند تراست کمپانی[2] ۱۵،۰۰۰،۰۰۰ دلار وام بپردازد. بانکداران نیویورك هم وام پرداخت نشدهٔ «اتلبورگا» را با نرخ بهرهٔ متقلبانه‌ای باز پس گرفتند و بدین ترتیب ۴۰۰،۰۰۰ دلار گردآوردند. نوگالس[3] که در وقایع نیکاراگوا حضور داشت، می‌نویسد:

تنها، مخارج واگذاری ۴۰٪ بیش از مبلغی بود که در آغاز نیکاراگوا به خارجیان مقروض بود. این قراردادهای مالی ومطالبات (پیمان کاستریو ـ کنوکس) بحدی بی‌انصافانه بود که حتی مجلس سنای امریکاآن را ردکرد.

با این‌همه با موافقت وزارت خارجه، بانکداران توانستند یك وام فوری یك میلیون ونیمی وکنترل ۵۱٪ بانك ملی و راه‌آهن دولتی را بدست آورند (یکی دیگر ازبازیهای ده سال بعد، فروش دومؤسسهٔ نامبرده به‌قیمت ناچیز به بانکداران و بازخریدآن از طرف نیکاراگوا به‌مبلغ گزاف بود).

بااقدامات پولی و برنامهٔ به‌اصطلاح «سختگیری» (شبیه به برنامه‌ای که هم اکنون در سراسر امریکای‌لاتین تحمیل‌شده)، قیمتها و سود ها بالارفت، دستمزدها ثابت ماند و سرانجام مردم به‌فقر بیشتری کشیده شدند. مخارج گمرك ۱۵۰٪ افزایش یافت. شرکتهای کوچك از میان رفت، تنها، محتکرین و بانکداران ممالك متحدهٔ امریکا در این امر سود فراوانی بردند. مجلس قانونگذاری به وسیلهٔ گروه محافظه‌کار «چامارو» از کار افتاد و زمانی که «استرادا» خواست قوانین را به اجرا گذارد، سفیر امریکا او را واداشت، به‌نفع معاونش «دیاس» استعفا دهد. بدین طریق، سرانجام مؤسسهٔ کوچك معادن «کنوکس» و کارمند حقیرش حکومت تمام کشور را در دست گرفتند.

سفیر امریکا محرمانه به وزارت خارجه گزارش می‌داد که «افکار اکثرمردم نیکاراگوا، برضد ممالك متحده است».

مجلس قانونگذاری، ژنرال منا[4] را به‌ریاست برگزید (او به‌عنوان جانشین «دیاس» انتخاب شده بود). باوجود مخالفت سفارت امریکا، «دیاس» مجلس

1. Seligman and Brown 2. U. S. Mortgage and Trust Co.
3. Rafael de Nogales 4. Luis U. Mena

قانونگذاری را منحل و «منا» را دستگیر کرد.

ناگزیر شورش درگیر شد. «دیاس» فوری در ۳ اوت ۱۹۱۲، از امریکا درخواست مداخله کرد. فردای آن روز «نیروی دریائی» وارد نیکاراگوا شد؛ به عنوان نظارت به ماناگوا[1] و اطراف خطوط راه‌آهن.

شورشیان، حتی در این شرایط، به ایستگاههای مرکزی راه‌آهن و شهر های بزرگی چون ماسایا[2] و «لئون» دست یافتند.

برادران «براون» برای حفاظت نیمی از خطوط آهن که به آنها تعلق داشت درخواست کمك بیشتری کردند. سرگرد باتلر[3] بشتاب از پاناما، با ۲،۷۰۰ سرباز به‌نیکاراگوا اعزام شد. آنها همان روشی را بکار بردند که امروز در ویتنام جنوبی بکار می‌برند، یعنی «نیروی دریائی» در همه‌جا، ارتش محلی را همراهی و تنها برای دفاع تیراندازی می‌کرد و نیرو های امریکا فقط در نقاطی مانند «ماسایا» و «لئون» که ارتش «دیاس» قادر به پایداری نبود، می‌جنگیدند.

ژنرال «منا»، رهبر شورشیان مجبور شد خود را به دریاسالار سوترلان[4] تسلیم کند. فحاشی و توهین شدت یافت. ممالك متحدهٔ امریکا رسماً اعلان کرد که تمام خونهای ریخته شده، «مایهٔ دلگرمی دولت قانونی و ملت نیکاراگوا بود». در مورد از بین رفتن اموال امریکائیها ـ که حفاظت از آن یکی از دلایل جنگ بود ـ باید گفت که دخالت امریکا بیش از هر انقلاب قبلی ویرانی ببار آورده بود. سالها بعد، ژنرال فلاند[5] امریکائی که پس از این وقایع رهبری سپاه ضد «ساندینو» را بعهده داشت، در کلوب کولومبوس[6] به من گفت که: «اموال امریکائیها در نیکاراگوا فقط پس‌از مداخله ما بخطر افتاد، ما بی‌دلیل به آنجا رفته بودیم». دولت نیکاراگوا ـ مقصود دولت دست نشاندهٔ امریکاست ـ مجبور شد تمام بودجه کشور را برای ترمیم خسارات مصرف کند. دیگر هیچ پولی برای مدارس، بهداری و رشد اقتصادی باقی نمانده بود.

بدین‌ترتیب، پشتیبانی امریکا از مسببین هرج و مرج، و به خاطر یك مؤسسه معدنی، سرانجام به مداخله مسلحانه وسیاست سرنیزه کشیده شد.

1. Managua 2. Masaya 3. Smedley D. Butler
4. H. S. Sutherlan 5. Feland 6. Club de Columbus

برای حفظ‌ظواهر دموکراسی، به‌زور سرنیزه انتخابات محترمانه‌ای براه انداختند. سربازان «نیروی دریائی» ازصندوقهای مقدس آراء حفاظت می‌کردند. تقریباً حقوق قانونی اکثریت مردم پایمال شد. درمرکز آزاد شهر «لئون» دومین شهر پرجمعیت، تنها ۸۰ نفر توانستند رأی بدهند. درحالی‌که جمعیت کشور به ۸۰۰،۰۰۰ نفرمی‌رسید، دیاس با«حساب دقیق» فقط ۴،۰۰۰ رأی«شرافتمندانهٔ شمرده شده» بدست آورد وچنان که باید «قانوناً» مستقر شد.

دولت او نیز رو بزوال بود و مجبور شد درخواست کمك اضافی کند. مبلغ ناچیزی دریافت کرد و در عوض بانکداران با موافقت براین[1]، مستقیماً امور بانك ملی و بودجه کشوری را دردست گرفتند.

درنتیجهٔ جنگ اروپا که نیکاراگوا را از فروش قهوه و دیگرغلات محروم کرد، بحران اقتصادی شدت یافت و دولت حتی نمی‌توانست حقوق کارمندانش را بپردازد. شورش از نو شعله‌ور شد، این‌بار به رهبری کسانی‌که از مداخله امریکا و از رباخواری بانکداران متنفر بودند. اما «دیاس» باکمك ناچیز امریکا و بویژه «نیروی دریائی» توانست چهار سال دیگر حکومت کند.

انتخابات دیگری به‌زور سرنیزه شروع شد. «چامارو» نامزد ریاست جمهوری بود. او در دوران وزارتش در کابینه «دیاس» شرایط را ـ یا به معنای درست آن تقلب را ـ ازطریق ممالك متحدهٔ امریکا مساعد کرده بود.

«نیروی دریائی» به ایریاس[2] نامزد آزادیخواهان، حتی اجازه نداد برای شرکت در انتخابات وارد کشور شود و «چامارو» در ژانویهٔ ۱۹۱۷ حکومت را در دست گرفت.

«چامارو» آدم قوم‌وخویش بازی بود. ۱۳ نفر از اعضای عمدهٔ دولتش- چندین وزیر، فرمانده ارتش، رئیس پلیس ـ «چامارو» نام داشتند. بسیاری از آنها جوان و نالایق بودند. عدهٔ زیادی از خانوادهٔ زنش نیز به مقاماتی رسیده بودند . روزی در یکی از جاده‌های درحال ساختمان به‌بازرسی برخوردم که ماشین دولتی و حقوق و مزایای بسیاری داشت. وقتی از او دربارهٔ شغلش سؤال کردم، گفت: «آه ، چیز مهمی نیست، سوار اتومبیل می‌شوم و ماشینهای جاده‌سازی را بررسی می‌کنم، وقتی لازم باشد دستور می‌دهم آن را تعویض کنند.

1. William Jennings Brayn 2. Julian Irias

معمولا* روزهای یك‌شنبه این کار را می‌کنم، چون درضمن می‌توانم خانواده‌ام را به‌گردش خوبی ببرم».

امریکائیها به خاطر امتیازاتی که در ترعهٔ پاناما داشتند و به خاطر قرارداد مفتضح «براین ـ چامارو» مبالغ زیادی به «چامارو» و اطرافیانش‌می‌پرداختند. «چامارو» به خاطر ۳،۰۰۰،۰۰۰ دلار به‌پیمان‌کشورهای سالوادور، کستاریکا، اوندوراس و گواته‌مالا، پشت پا زد. برای ساختمان ترعه، به دنباله مسیر رود «سان‌خوان» ـ که کستاریکا حق کشتیرانی در آن داشت ـ با ممالك متحدهٔ امریکا قراردادی صد ساله بست ونیز در مورد پایگاههای دریائی در دو جزیرهٔ بله[1] ـ با کلمبیا که در آن ذینفع بود مشاوره نشد ـ و در جزایر سواحل اقیانوس آرام و خلیج فونسکا[2] ـ که متعلق به سه‌کشور بود ـ بجز نیکاراگوا بادوکشور دیگر مشاوره نشد، قراردادی ۹۹ ساله بست. اگر «نیروی دریائی» با شمشیرهای آماده، محل‌مجلس شورای نیکاراگوا را محاصره نکرده‌بود، این قراردادتصویب نمی‌شد. بنا به گفتهٔ «نوگالس»، چون تعداد کمی از سناتورها به زبان انگلیسی آشنائی داشتند، این قرارداد به انگلیسی خوانده شد. بدین ترتیب، قراردادی‌که به‌شکل توهین‌آمیزی حقوق کشورهای امریکای مرکزی را ـ اگر حقوق ملت نیکاراگوا را در نظر نگیریم ـ پایمال می‌کرد، به تصویب رسید.

کشورهای زیان دیده به دیوان عالی امریکای مرکزی ـ که خود امریکا مقرر کرده بود که احکام آن در مورد همهٔ کشور ها نافذ خواهد بود ـ شکایت کردند. دیوان عالی برضد نیکاراگوا رأی داد، زیرا این قرارداد، قوانین پیمان کاناس ـ خرس[3] (۱۸۵۸) وکلیولند[4] (۱۸۸۸) و پیمان امریکای مرکزی (۱۹۰۷) را که خود ممالك متحده ایجاد کرده بود، نقض می‌کرد. هیچیك از دوکشور نیکاراگوا وممالك متحدهٔ امریکا به‌رأی دیوان عالی کوچکترین توجهی نکردند.

اما زمانی که بودجهٔ دولت نیکاراگوا به ته‌کشید و ۳،۰۰۰،۰۰۰ دلار را از امریکا مطالبه کرد، وزارت خارجه جواب «رد» داد ونیکاراگوا حتی یك‌شاهی از این پول را دریافت نکرد. همچنانکه پس از آن ساندینو در سان رافائل،

1. Ble 2. Fonceca 3. Canas Jerez
4. Cleveland

به من گفت: «با این قرارداد مفتضح، نیکاراگوا حتی نتوانست نفری یك جعبه ساردین، بدست آورد؛ اگر حتی یك وعده غذا هم بدست آمده بود، باز چیزی بهتر از این بود!». وزارت خارجه، بی‌مقدمه‌تصمیم گرفت، این مبلغ را برای بدهی وام «اتلبورگا» که از این پس به‌بانك نیویورك تعلق داشت، بپردازد و وام«براون برادرز» را پس دهد. حتی مبلغ‌ناچیز۱۰۰،۰۰۰ دلاری‌که برای بنای سه مدرسه درخواست شده بود، رد شد. درآخرین دقایق که دولت به‌علت‌کمبود بودجه متزلزل بود، اجازه دادند که نیم میلیون دلار، برای پرداخت امور ضروری، از بودجه گمرك ـ که آن هم به بانکداران تعلق داشت ـ وام بگیرد. چون حق استفاده از ترعهٔ پاناما سلب شده و بودجهٔ آن به‌غارت رفته بود، دولت مجبور شد، ۵۰ درصدی را که از بودجهٔ راه‌آهن و پشتوانهٔ بانك ملی باقی مانده بود، به همان بانکداران، بپردازد.

در اکتبر ۱۹۱۶، «نیروی دریائی» انتخابات جدیدی برای دیگوچامورو[1] عمو و جانشین چامورو، ترتیب داد. او در ۱۲ اکتبر ۱۹۲۳ ودرزمان حکومتش فوت‌کرد و معاونش بارتولومه مارتینس[2] حکومت را در دست گرفت. (در این دوران ممالك متحدهٔ امریکا در امور دریائی کارائیب و اوندوراس نیز دست داشت وهمچنین برعوارض گمرك سالوادور نظارت می‌کرد).

امریکائیها دودز[3] را به نیکاراگوا فرستادند تا طرح وقانون جدیدی برای انتخابات وضع کند. این قانون درجلسه فوق‌العادهٔ مجلس به نیکاراگوا، تحمیل شد. در نتیجه، احزاب آزادیخواه و محافظه‌کار با هم متحد شدند و کارلوس سولورسانو[4]ی محافظه‌کار را به‌ریاست جمهوری و خوان ساکاس[5] آزادیخواه را به معاونت او نامزدکردند. بدین ترتیب‌خود امریکا، این ائتلاف دولت جدید را ایجاد کرده بود. آرزوی همهٔ معامله‌گران امریکائی ـ درشرایط بحرانی‌کشور های خارجی ـ این چنین ائتلافی است که همیشه در اثر اشتباهات دولت پیشین بوجود می‌آید و خود پیش درآمد فجایع بدتری است. اتحادی که از طرف بیگانگان تحمیل شود، به تف سربالا شبیه است.

1. Diego Chamorro
2. Bartolomé Martinez
3. W. W. Dodds
4. Carlos Solorzano
5. Juan B . Sacas

در این شرایط مشکل حاضرین مجلس جدید نیکاراگوا طبق رسومی که درخود ممالك متحدهٔ امریکا نیز معمول است - به ۵۰٪ افزایش یافت و سپس اعلان کردند که درانتخابات تقلب شده است، اما ممالك متحدهٔ امریکا دولت جدید را برسمیت شناخت. علاوه بر این مجلس، قرارداد وام یك میلیون و نیم دلاری جنکس[1]، مشاور مالی امریکا را به مناسبت «عملی» نبودنش، لغو کرد و همچنین قرارداد پنج میلیون دلار وام برای ساختمان سنگفرش خیابانها وفاضلاب را که یك نوع کلاهبرداری امریکائی بود ، رد کرد. اما ، پیشنهاد امریکا را در مورد ایجاد پلیسی به فرماندهی یك افسر امریکائی با مزایا و حقوق بسیار، پذیرفت .

- ۳ -

در اوت ۱۹۲۴ «نیروی دریائی» درمیان شور وشوق عمومی ، لنگر کشید وفقط گارد سفارت آنجا ماند .

اما ارتش منحل نشد وتحت فرمان دوبرادر زن رئیس جمهور باقی‌ماند. پلیس « غیرسیاسی » جدید که امریکا تحمیل کرده بود، آیندهٔ درخشانی نداشت. اندکی بعد، زمانی که سولورسانو[2] همانطور که در انتخابات قرار شده بود یکی از آزادیخواهان مشهور را به وزارت برگزید، برادر زنش الفردو ریواس[3] باچند صدتا سرباز به محل ضیافت رسمی حمله و مدعوین را که عضو حزب آزادیخواه بودند ، دستگیر کرد.

سپس «املیانوچامورو»، پایگاه نظامی تیسکاپا[4] را که مشرف به شهر بود، اشغال کرد و ساکاسا[5]، معاون رئیس جمهور فراری شد. «سولورسانو»، در این بازی شرکت داشت و «چامورو» ، گاه بگاه به سوی کاخ تیراندازی می کرد و ۲،۰۰۰ سرباز فرستاد تا «ساکاسا» را «زنده یا مرده» بیاورند . «ساکاسا» به واشنگتن فرار کرد و اندکی بعد «سولورسانو» مجبور به استعفا شد.

با اینکه وزارت خارجه از ائتلاف بی‌فایده‌ای که ایجاد کرده بود، ناراضی می‌نمود و خدمتگذار پیشین ، «چامورو» را به رسمیت نشناخت (گرچه

1. Jeremiah W . Jenks 2. Solórzano
3. Alfredo Rivas 4. Tiscapa 5. Sacasa

او باز فروش راه‌آهن و بانك ملی را به قیمت ناچیز پیشنهاد کـرده بود)، امـا ناگهان، «ساکاسا» جانشین قانونی اورا برکنارکرد.

«ساکاسا» به مکزیك رفت و در آنجـا رئیس جمهور پلوتارکـو الیاس کایس[1] که از مخالفت با امریکا ـ هرچند ناچیز ـ خوشحال بـود، شخصاً به او پول و اسلحه داد.

آزادیخواهان‌شورشی «بلوفیلد» را درساحل اقیانوس اطلس، اشغال‌کردند و مانند قبل، این شهر را یك منطقهٔ بیطرف اعلان کـردند. اما «نیروی دریائی» به درخواست کلیفورد هام[2] آزادیخواهان را از بندر بیرون راند. در ایـن میان «ساکاسا» با سلاحهـای ارتش مکـزیك ـ کـه خشم وزارت خارجه امریکا را برانگیخت ـ در پوئرتو کابسا[3] ساحـل شمال شرقی و در چند کلبه‌ای کـه به براگمانس بلوف[4] تعلق داشت، حکومت قانونی را اعلان کـرد. مکزیك فوراً حکومت اورا به عنوان دولت قانونی نیکاراگـوا برسمیت شناخت و به سواحل هردو دریا اسلحه ارسال‌کرد. واشنگتن با از میان بردن «چامورو» به این جریان خاتمه داد. اما از ادعـای «ساکاسا» درمورد قانونی بودن حکومتش بیخبر بود. سرانجام در ۱۱ نوامبر ۱۹۲۶ امریکا خدمتگزار وفادارش «دیاس» را که در آن زمان منفورترین مرد نیکاراگوا بود، به ریاست جمهوری برگزید و قول داد کـه بیدرنگ ۳۰۰،۰۰۰ و سپس ۶،۰۰۰،۰۰۰ دلار به او وام دهد، مخالفین فریاد می‌زدند «این حقیرترین شکل سیاست دلار است». «دیاس» بااین تهمت که کمك مکزیك یك توطئه بلشویکـی بین‌المللـی است بازگشت. مکـزیکیها هم ضمن افزایش ارسال اسلحه، می‌گفتند که اینها «حیله‌ای بیشرمانه» است.

دوهفته پس ازاستقرار حکومت ساکاسا، دریاسالار لاتیمر[5]، سربازان نیروی دریائی را به خاك پوئرتوکابسا وریوگرانده[6]، پیاده کرد و درآنجا تعداد زیادی تفنگ و مسلسل ودو میلیون فشنگ ضبط کرد وبه دریا ریخت. بندر را محاصره و ایستگاه رادیو را اشغال‌کرد تا «ساکاسا» نتواند با دنیای خارج تماس‌گیرد و به او فرمان داد که در عرض ۶ ساعت ازپوئرتوکابسا خارج شود. اما «ساکاسا»

---

1. Plutarco Elias Calles
2. Clifford D. Ham
3. Puerto Cabeza
4. Bragman's Bluff Lumber Company
5. Latimer
6. Rio grande

این فرمان را نپذیرفت و بعضی از افسران او از تله امریکا نجات یافتند و به جنگلها پناه بردند تا شورش را در داخل کشور ایجاد کنند. نیمه شب ژنرال ساندینوی جوان مقداری از سلاحهائی را که زیر آبهای «ریوگرانده» مخفی کرده بودند، درست دربرابر چشم «سربازان نیروی دریائی» ازآب بیرون کشید و از رودکوکوس[1] با قایق پاروئی گذشت تاشورش را درسگوویاس[2] برانگیزد. درهمه‌جا با پیروزی وپشتیبانی مردم روبرو شد. باوجود طلا وسرنیزه‌های امریکا طغیان آزادیخواهانه افزایش یافت. می‌بایست «مناطق بیطرف» جدیدی ایجاد شود، همچنانکه نلی‌کلوگ[3] نوشته بود، این‌بار مسئله تهاجم نیست، بلکه تنها به مناطقی احتیاج داریم که درآن جنگ ممنوع باشد. ژنرال «مونکادا» هم بااسلحه و تجهیزات بسیار وبی‌هیچ نگرانی به‌سوی پایتخت پیش می‌رفت. چون شرایط رو به‌وخامت می‌رفت، ممالک متحدهٔ امریکا، به‌امید نگاهداری حکومت مرد منفوری چون «دیاس»، ۴،۵۰۰ سرباز دیگر برای تهاجم آماده کرد.

حتی لاناسیون[4]، نشریهٔ محافظه‌کار و مذهبی بوئنوس‌آیرس، تهاجم به نیکاراگوا و سیاست امریکا را نسبت به این‌کشور «توهین به افکار و احساسات عدالتخواه جهانی ملتهای متمدن» نامید وکولیج[5] را بالفظ بسیار تندی محکوم کرد.

تظاهرات عظیمی از بوئنوس‌آیرس تاپاریس واز پونتاآرناس[6] تا ریو — گرانده تشکیل شد. مجلس کوستاریکا اعلان کرد که اگر عدالت در نیکاراگوا، برقرار نشود، دیگر میوه‌موز را در اختیار یونایتد فروت‌کمپانی، نمی‌گذارد.

در جواب، رئیس جمهور «کولیج»، مسئله کمك مکزیك به «ساکاسا» را پیش کشید و «کلوك» برضد «فعالیت بلشویکی» مکزیك فریادش را بلند کرد.

اما این حرفها اثری نداشت. بدین ترتیب، نیکاراگوا تبدیل به «بلژیك کوچك این قاره» شد. فقط اشتباه عظیم دیگری مانند تهاجم به کوبا از طریق خلیج خوکها، می‌توانست دوباره چنین موجی ضد امریکائی درسراسر قاره و تمام دنیا، برانگیزد. بنا به گفته نوگالس[7] «مسئلهٔ نیگاراگوا، آنچنانکه بعضیها

---

1. Cocos 2. Ségovias 3. Nellie Kellogg
4. La nación 5. Coolidge 6. Punta Arenas

می‌اندیشند، مسئله محلی نیست، بلکه وابسته به آیندهٔ تمام کشور های امریکای لاتین است».

بااینکه «ساکاسا» درپوئرتو کابسامحاصره وعملاً زندانی «نیروی دریائی» امریکا بود ، اما به هروسیله‌ای بود خــواستهایش را بیان و سیاست دلار بیست سالهٔ اخیر را به‌این نحو محکوم کرد که: «در مجموع به‌نفع کشور امریکا نیست، بلکه فقط به‌نفع تعدادی از بانکداران است».

در ۶ مـارس ۱۹۲۶ ، سنـاتور وهلر[1] در بستن[2] به فـورد فورم[3] چنین گفت :

«سیاست کلوگ وکولیج سبب تهاجم به‌نیکاراگوا شد تا ازرئیس جمهور بازیچه‌ای که امریکا به‌مردم تحمیل کرده بود، پشتیبانی شود، فقط به‌این دلیل که او به هرقیمتی شده، به‌بانکداران نیویورکی که طی هفده سال در پنــاه وزارت خارجه، این کشور را بیرحمانه استثمار کرده‌اند، کمك خواهد کرد».

ارگه‌یو[4] مشاور«ساکاسا» درپوئرتو کابسا، شرایط را چنین خلاصه کرد :

«طی شانزده سال اخیر، نیکاراگوا اقلاً نیم قرن به عقب بـرگشته است. مدارس سراسر کشور بسته شد و پولی که تا به‌حال بـرای آموزش مـردم بکار می‌رفت امــروز در مدارس کشیشهـا مصرف می‌شود، و بی‌آنکه بـه نیکاراگوا کوچکترین سودی برسد، تــراستهای پرقدرت امریکائی منابع طبیعی کشور را به نفع خود استخراج می‌کنند، و بی‌هیچ دلیل به آنهــا امتیازات زیادی داده شده است » .

و چنین ادامه می‌دهد:

«وزارت‌خارجه با به‌رسمیت شناختن ریاست جمهوری دیاس درنیکاراگوا، حیثیت امریکا را پایمال کرد و به‌خاطر این امر مجبور شد، بطور کتبی و شفاهی، به هرگونه تقلب قانونی و تزویر سیاسی، دست‌بزند. تقریباً همهٔ مردم نیکاراگوا از این سگ باوفا «دیاس» که هرچه صاحبش می‌گفت انجام می‌داد، از ته قلب متنفر بودند .

چون وزارت خارجه نتوانست مشکلات را براحتی حل کند، برای به‌انجام

1. Burton K. Wheeler 2. Boston
3. Ford Forum 4. H. Ofilio Arguello

رساندن برنامه خوش ظاهر و رذیلانه خود، به ناوگان جنگی، زره‌پوش دریائی و بمب‌افکن متوسل شد».

«کولیج» رسماً اعلان کرد که «امریکا در مسائل داخلی نیکاراگوا دخالتی ندارد». اما «دیاس»، در زیر سایه سرنیزه‌هـای امریکا، با آسودگـی خاطر و جیبهای پر از دلار، از ارتش امـریکا به خاطـر «حفاظت کشور در برابر خطر بلشویسم» تشکر کرد.

پشتیبانی از او زحمت بسیاری داشت. آزادیخـواهان از ششم فوریه، به شهر مهم چیناندگا[1] واقع در ساحل اقیـانوس آرام، حمله کردند و پس از چند روز پیکار خونین، پیروز شدند، سپس سپاهیان امریکائی بـا بمباران هوائی آنها را از آنجا راندند. کشتارگاه وحشتناکی باهزاران زن ومرد وبچهٔ کشته وناقص، برجای ماند. نیمی از شهر تبدیل به‌خاکستر شد، همانند گرنیکا[2] فوراً سربازان تازه نفس دیگری به‌آنجا فرستادند و انگلیس یك ناو جنگـی ـ که ادعاکرد به درخواست محرمانهٔ امریکاست ـ به‌کورتینو فرستاد، تا دربرگشت بتواند آئـین مونروئه[3] را بهانه کرده و ۵،۰۰۰ سرباز دیگر درآنجا پیاده‌کنند. تعداد زیادی اسلحه با شش درصد اضافه قیمت برای «دیاس» ارسال شد و ژنرال استیمسون[4] به‌عنوان مأمور شخص «کولیج» و با اختیارات تام به‌نیکاراگوا رفت. در این زمان مـوقعیت «دیاس» و «نیروی دریائـی» بوخامت گـرائیده بود. با وجود پشتیبانی «نیروی دریائی» ، دولت نتوانست حتی یك‌بار پیروز شود و شورشیان که اکثر مردان کارآزموده‌ای بودند، پیروزی‌را جشن می‌گرفتند. ژنرال«مونکادا» با سپاه نیرومندش شهر ماناگوا[5] را اشغال‌کرد ودولت را به ریشخند گرفت.

ـ ۴ ـ

مشکل بزرگ و فوری ، حفظ آبروی «استیمسون» و نگاهداری امتیازات و سرمایه‌های امریکائی بود. بدین سبب می‌بـایست به هرقیمتی شده تـا مدتی از «دیاس» نگـاهداری شود. امـا «استیمسون» به اندازهٔ کافی واقع‌بین بود و می‌دانست که لازم است نرمش بخرج دهد و در بـرابر شرکت آزادیخواهان در

1. Chinandéga 2. Guernica 3. Monroe
4. Hery L Stimson 5. Managua

دولت مقاومت نکند. از این‌رو برای مذاکره با سه نفـر از نمایندگان «ساکاسا» ناوی جنگی به پوئرتوکابسا فرستاد وشرایطش را به آنها چنین اعلان کرد:

لازم است که «ساکاسا» ریاست جمهوری «دیاس» را بـه رسمیت بشناسد و دولت قانونی خودش را منحل کند. اما بانظر سه‌نماینده مخالفت شدید شد و بازگشتند. در نتیجه استیمسون طبق رسم قدیم باحاکم به‌مذاکـره پرداخت، و با فرماندهٔ ارتش مونکادا تماس گرفت و در تی‌پی‌تاپا[1]، چند کیلومتری پایتخت و نزدیك مونکادا، کنفرانسی‌تشکیل شد، و«استیمسون» تهدیدهای مغرورانه خود را چنین‌آغاز کرد:

«رئیس جمهور ممالـك متحدهٔ امـریکا تصمیم دارد انتخابات ۱۹۲۸ را تحت نظر گیرد. از ایـن‌رو لازم می‌دانیم و می‌خواهیم که «دیاس» به‌حکـومتش ادامه دهد. ارتش امریکا دستور دارد، ازکسانی که اسلحه خود را تسلیم می کنند، حمایت کند و اسلحهٔ کسانی را که مخالف هستند، بزور بستاند» .

درعین حال، به‌این نیش ، نوشی هم افزودند: به ارتش «مونکادا» مقادیر زیادی پوشاك و غذای فوری و در برابر تسلیم هـر تفنگی ده دلار پیشنهاد شد. ازطرف دیگر «دیاس» متعهد شد کـه به زور و فشار متوسل نشود، فرمان عفو عمومی دهد و مطبوعات آزاد شش ایالتـی را کـه بـه دست ارتش است، به حاکمین عضو حزب آزادیخواه واگذارکند. اما هرگز این تعهد اجرا نشد.

واقعیت غم‌انگیز،انتخاباتی بودکه سال بعد زیر نظر امریکا انجام گرفت. قرار بودکه امریکا پنهانی از نامزدی ریاست جمهوری «مونکادا» پشتیبانی کند.

«مونکادا»، در چهارم ماه مه بااین اعتماد که یك میلیـون نفر نمی‌توانند بایك‌کشور ثروتمند و مسلح ۱۲۰،۰۰۰،۰۰۰ نفری مخالفت کنند، خـود را تسلیم‌کرد. پس ازاین امر همه به هـم خیانت کـردند. ممالك متحدهٔ امریکا به محافظه‌کارانی که پشتیبانشان بود، خیانت کـرد، «مونکادا» به افسران شجاعی که در جنگلها و باتلاقها با شرایط سختی جنگیده بودند، خیانت کـرد. «مونکادا» از این پس جرأت نداشت برضد مهاجمین امـریکائی کلمه‌ای برزبان آرد و در برابر پوتینهای «سربازان نیروی دریائی» ، افسران امریکائی و هرچه امـریکائی بود، سرتعظیم فرودآورد. در ناوگانی جنگـی جشن تهوع‌آوری ترتیب داد. در

1. Tipitapa

این جشن مدالی را که با پاك‌کردن صورت حضرت مریم به «مدال صلح» تبدیل کرده بود، به سینه دریاسالار «لاتیمر» زد. حتی زمانی که به«ساکاسا» پیشنهاد شد، پس‌از مونکادا رئیس جمهور شود، بشرطی که دردکان پوئرتوکابسا را تخته‌کند و قرارداد مونکادا ـ استیمسون را امضا کند، این پیشنهادرا نپذیرفت. نیکاراگوا حتماً به‌صلح احتیاج داشت، اما این وضع صلح را تأمین می‌کرد؟ آیا این صلحی بود که یك نیکاراگوائی با وجدان می‌توانست بپذیرد؟

«استیمسون» از «پایان شورش» شاد بود ودر پانزدهم ماه مه، یعنی ۴ روز پس‌از جشن تسلیم در «تی‌پی‌تاپا»، به وزارت خارجه خبرداد که ۶،۲۰۰ تفنگ، ۲۷۲ مسلسل و ۵،۰۰۰،۰۰۰ فشنگ دریافت کرده است و حتی راهزنی چون کابویا[1]، رهبر چریکهای چیناندگا[2]، خلع سلاح را پذیرفته است.

«صلح در نیکاراگوا»، سرمقالهٔ نشریات امریکا بود و «استیمسون» را با مدایح پرشور ستودند. بااین‌حال، یکی ازنشریات یادآور شدکه این صلح بیشتر «صلح بازها بود تا کبوترها» .

تمام این وقایع پیشرس بود . در ۱۶ مه «کابویا» شدیداً به «نیروی دریائی» حمله کرد و یك افسر ویك سرباز کشته شدند. اما اندکی بعد در مذاکره با یك افسر «نیروی دریائی» خلع سلاح را پذیرفت. پس از انجام مذاکره و تسلیم اسلحه به‌وسیلهٔ همان افسر وباسلاح خودش‌کشته شد.

ضربهٔ دیگری آماده می‌شد. ژنرال «ساندینو»ی جوان، به جای تسلیم اسلحه، افرادش را درخینوتگا[3] گرد آورد و به سوی کوهستان سان رافائل[4] شهر مولدش رهسپار شد. قسمت شمالی‌کشور را از این منطقه زیر نظر داشت. دیری نگذشت که حمله به پاسگاههای «نیروی دریائی» را شروع‌کرد.

درمصاحبه مطبوعاتی‌که در ممالك متحدهٔ امریکا منتشر نشد، «ساندینو» چنین‌گفت: «به‌نظرمن «مونکادا» نه‌تنها جنایتکار است، بلکه سربازی فراری است، او خود را به‌دشمن فروخت. هیچکس مجبورش نکرده بودکه با دشمن، خاصه دشمنی‌که به‌کشور ما تهاجم‌کرده بود، مخفیانه و به نام قانون اساسی، قرارداد امضا کند».

1. Everest Cabulla　　2. Chinandega
3. Jinotega　　4. San Rafael

اوکوتال[1] نخستین پاسگاهی بود که «ساندینو» به‌آن حمله کرد و تجهیزات وسلاحهای آن را بدست آورد و سرانجام به‌سبب بمباران آنجا را ترك گفت. نشریات امریکائی تأکید کردند که کشتن ۳۰۰ شورشی با هواپیما، زیاده‌روی است. اما در حقیقت تعداد کمی از طرفداران «ساندینو» و اکثر مردم، زنها و بچه‌ها کشته شده بودند. بار دیگر به«دیاس» مبلغی وام پرداختند و دوباره بانك ملی و راه‌آهن، به بانکداران نیویورکی واگذار شد. اما وجود «ساندینو»، این مرد «غیرقانونی» برلبخندها و مشتها سایه می‌افکند.

ـ ۵ ـ

«ساندینو» مدت هفت سال، این پیکار خسته‌کننده و غیرقانونی را ادامه داد. تاحد ممکن، مبارزه و پایداری او را از مردم پنهان می‌کردند. اما در هرحال، سربازان «نیروی دریائی» غافلگیر و کشته و شهرها اشغال می‌شد. «ساندینو» سرانجام توانست از پشت در اوندوراس گزارشهای عملیات و اعلامیه‌ها و نقشه‌هایش را پخش کند و این اخبار را به سراسر امریکای لاتین و تمام دنیا برساند. به‌نظر یکی از مفسرین، عملیات او به «نیش پشه» شبیه بود. اما «رافائل نوگالس» در کتاب «غارت نیکاراگوا[2]» می‌نویسد: «حتی نیش پشه‌ای در کنار گوش فیل، اگر درست مداوا نشود، می‌تواند فیل را از پا در آورد». ممالك متحدهٔ امریکا جز زور و فشار و پول دوای دیگری نمی‌شناخت، در نتیجه گوش فیل چرکین و متورم شد.

در ۱۹۲۸، ژنرال فلود[3] در ماناگوا به‌من چنین گفت: «برای از میان بردن «ساندینو» به ۵۰،۰۰۰ سرباز احتیاج دارم، آن‌هم به شرط اینکه بخت یارش نباشد یا یکی از افرادش به‌او خیانت‌کند. با این ۵،۰۰۰ سربازی که دارم، فقط می‌توانم از ارتباطات و انبارهای مهم به زحمت نگاهداری‌کنم».

طی این‌سالها، ازحیثیت ممالك متحدهٔ امریکا روز بروزکاسته‌شد وارتش‌آن صورت‌مسخره‌ای یافت. «ساندینو»قهرمان‌امریکای لاتین‌شناخته‌شد وتاسال ۱۹۳۳ که‌نیروی دریائی ازنیکاراگوا بیرون‌رفت، پایداری کرد.سپس همانطورکه قول‌داده بود اسلحه راکنارگذاشت. در این زمان بحران به‌سراسر جهان مستولی‌شده‌بود.

1. Ocotal 2. The Looting of Nicaragua 3. Felaud

۵ بحران در امریکای جنوبی

- ۱ -

بحران بزرگ امریکای شمالی، فاجعه وستم را در سراسر نیمهٔ غربی دنیا و در تمام خانواده‌ها وکشورها باخود به همراه آورد. امـا تغییرات مفیدی نیز پیش‌آورد.

در مورد امریکای لاتین مهمترین تغییرآن بودکـه رئیس جمهور هربرت هوور[1]«نیروی دریائی» را از نیکاراگوا، هاییتی و دومینیك بازخواند.

در مکزیك، اصلاحـات «کاردناس» به اجـرا گذارده شد. شورش شیلی اشکهای فراوانی برانگیخت، اما در عین حـال تغییراتی در راه بهبود نیز داده شد؛ مثل قانـون کار، صنعت جدید، و دادن امتیازهائی به تودهٔ مـردم و تـوسعهٔ ایدئولوژئی ملی. در پرو، ایا دلاتوره[2] ، رهبر اتحادیهٔ دانشجویان‌کـه ده سال پیش بنیان‌گذار، آ . پ . ر . ا[3] (اتحادیه ملی وانقلابی امریکا) بود، به وطنش بازگشت و مردم با شوق از او استقبال کردند و مدت ده سال زندگی سیاسی کشور را رهبری کـرد. (سپس به‌امید بدست آوردن قـدرت بیشتری ، به عقایـد خود خیانت کرد).

---

1. Herbert Hoover 2. Haya de la torre
3. A. P. R. A

نشانهٔ بحران بزرگ از سال ۱۹۲۸ بچشم می‌خورد، زیرا در این تاریخ، از میزان تجارت ممالك متحدهٔ امریکا با کشورهای امریکای لاتین، به مقدار زیادی کاسته شد. امــا، آنهائی که سرمست خوشبختی بودند ، نمی‌خواستند حقایق را دریابند. بمب به مرحلهٔ انفجار رسیده بود و در سال ۱۹۲۹ منفجر شد، تجارت بین‌المللی را فرو ریخت و اقتصاد سراسر جهان را متزلزل کرد. مبادله با امریکای لاتین به مراحل اوائل قرن بازگشت، حکومتها مانندکاخهائی کاغذی فرو ریختند. کشورهای امریــکای جنوبی هرگز چنین توهین‌آمیز، به بازار خارجــی وابسته نبودند. ایــن بار اکثر، ژنرالها شورش می‌کردند. اما، درعین حال افکارجدید و ایدئولوژیهای جدیدی نیز پدیدار شد. همه ضرورت آزادی و استقلال اقتصادی را تأکید می‌کردند.

در آرژانتین به سبب کودتــا و یك سلسله انتخاباتی کــه از بالا رهبری می‌شد، حتی اقتصاددانان محافظه‌کار هم، به فکر مطالعهٔ برنــامه‌ای وسیع برای نوسازی ملی، افتادند. چون درست نبود که کشوری به این عظمت، کاملاً وابسته به صادرات نیمی از تولید خود باشد، که تازه نرخ آن در لندن وواشنگتن تعیین می‌شد. می‌بایست به‌احتیاجات ملی آرژانتین توجه بیشتری شود، و مواد غذائی، نفت، مواد معدنی و فولاد در خودکشور تولید گردد. این کشور می‌توانست با منابع ملی کـه داشت، به خود متکی باشد و از زیر نفوذ امپریالیسم خارجــی درآید.

در ۱۹۴۰، فدریکو پیندو[1]، وزیــر اقتصاد آرژانتین، طرحــی به مجلس پیشنهاد کرد که به‌برنامه «پیندو» معروف شد. پرون[2] همین برنامه «پیندو» را در زمان حکومتش به اجرا گذاشت وحقوق کارگران و دهقانان واصلاحات اجتماعی را نیز به‌آن افزود. در این طرح بیش از هرچیز به‌طریقهٔ سرمایه‌گذاری خارجی و پیشگیری از استعمار، توجه شده بود. البته دولت امریکا سالها با ایــن طرح مخالفت کرد و سرانجام هم آرژانتین را به فاجعه‌ای سیاسی واقتصادی کشاند، که امروز نیز نتیجه آن را می‌بینیم.

امــا، ژنرال اوریبورا[3] در سال ۱۹۳۰ کودتا کرد و «مایهٔ تسلای خاطر خوشبختان شد». او در عمل سریع و در حکومت ستمگر بــود. در آغــاز کار

1. Federico Pinedo 2. Perón 3. Jose F. Uribura

۷،۰۰۰،۰۰۰ پسو میان همکارانش تقسیم کرد. غالباً پیروزی لشکری با غارت همراه است.

کاتولیکها و مالکان از رژیم ایری‌گوئن[1] انتقام می‌گرفتند ومردم هم به خاطر فساد و ستم رژیم اخیر ازآن پشتیبانی می‌کردند. «ایری‌گوئن» به علت مخالفت با امریکا و بستن قرارداد نفت با شوروی ازکار برکنار شده بود.

در سال ۱۹۲۰ مؤسسات امریکائی بیش از ۴۶،۰۰۰،۰۰۰ دلار، در آرژانتین سرمایه‌گذاری کرده بودند. حال آنکه درعرض چهار سال، امریکائیها در شهرها و دهات بیش از ۱۴۵،۰۰۰،۰۰۰ دلار سرمایه داشتند. این مبلغ نشان می‌دهد که وامهای مزورانه بانکهای بزرگ امریکا نوعی تهدید برای سراسر این قاره است. در ۱۹۲۴ بنا به‌گفته دان[2]، سرمایه‌گذاری در تولیدات گوشت وصنعت بیش از ۱۰۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار بود. مجلهٔ بارونز ماگازین[3] در شمارهٔ ۱۷ مارس این مبلغ را کلاً به ۲۵۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار تخمین زده بود. از این مبلغ، تنها ۱۲٪ به‌انگلیس تعلق داشت، تمام کنسرو وصادرات گوشت در دست امریکا بود. از ۱۹۲۰ خود آرژانتین ۱۰٪ این کالای عمدهٔ صادراتی را در اختیار داشت. مجموعاً ۱۹۰ مؤسسه بزرگ امریکائی در آرژانتین فعالیت می‌کرد. سیاست «اوریبورا» ازنظر تاکتیکی، اهمیت زیادی‌داشت. به‌همین علت ژنرال آرامبورو[4] پس‌از سرنگونی «پرون»، در ۱۹۵۴ قدم به قدم ازآن پیروی کرد.

دو سال پس از دوران خفقان و شکنجه، با اینکه بر انتخابات با سرنیزه نظارت می‌شد، حزب «ایرگوئن» که قبلاً «بیشرمانه» نظام قانونی را پایمال کرده بود، با اکثریت تام انتخاب شد. «اوریبورا» فوراً انتخابات را لغو و این حزب را غیرقانونی اعلان‌کرد (بعدها همین عمل را ارتش با طرفداران «پرون» انجام داد)، و شخصاً ژنرال خوستو[5] راکه مورد توجه واشنگتن بود، به ریاست جمهوری برگزید.

- ۲ -

فاجعه بحران بزرگ، در شیلی از این هم سخت‌تر بود. آرژانتین همیشه

1. Hipolito yrigoyen 2. Robert W. Dunn
3. Barron's Magazine 4. Aramburu 5. Agustin P. Justo

می‌توانست به‌انگلیس ـ که برعکس امریکا، صنعت تولید گوشت نداشت ـ گوشت بفروشد و از این طریق بازار بین‌المللی را تهدیدکند. برعکس مس ونیتراتهای شیلی ـ که آلمان آنرا به‌صورت ترکیب شیمیائی تولید می‌کرد ـ مایهٔ نگرانی بسیار بود. گزارش اتحادیه بین‌المللی[1]، نشان می‌دادکه شیلی بیش از هرکشور دیگری در بحران است.

در حقیقت، از سال ۱۹۲۰ و به‌دنبال جنگ اول‌جهانی، بحران شدیدی در شیلی پدیدار شد که هنوز بهبود نیافته بود.

آرتورو الساندری[2]، پسر یکی از مهاجرین ثروتمند ایتالیائی و از اهالی تاراپاکا[3] یکی از بنادر نیترات، به نمایندگی طبقهٔ تهیدست و متوسط، کارگران مس و نیترات، بیکاران و فقیرترین کارگران معادن و استثمار شدگان، از صحرای شمال دره بهشت و مناطق پرباران جنوبی گذشت و در انتخابات آن سال شیلی شرکت‌کرد. این «شیر تاراپاکا» غول خشنی بودکه از صدای نیرومند او سیل فصاحت فرو می‌ریخت وبآسانی به ریاست جمهوری انتخاب شد.

«الساندری» طی چهارسال با توسعهٔ بحران مبارزه‌کرد. نیترات شیمیائی باعث نابودی صنعت نیترات شیلی می‌شد و کارگران بیکار به شهر رو می‌آوردند و در آنجا گرسنه می‌ماندند. «الساندری» در زیر فشار مرتجعانهٔ مجلس، نتوانست کار مؤثری انجام دهد. اما در ۱۹۲۴ اکثر آراء مجلس را بدست آورد و قانون‌کار، ایجاد اتحادیه، عمومیت دادن برنامه‌ها، بیمه‌های اجتماعی و الغاء کارکودکان را به‌تصویب رساند. اما نه، توانست ارتش را نظم دهد و نه برای بیکاران شغل ایجادکند. در اواسط سال به‌زور سرنیزه از حکومت سرنگون و به‌ایتالیا فرارکرد. کلنل ایبانس[4] به پشتیبانی شورای ارتش حکومت را در دست گرفت و پس از او کلنل گرو[5] سوسیالیست حکومت را اشغال‌کرد.

کارلوس داویلا[6] سوسیالیست و سفیر پیشین واشنگتن نیز درمیان تغییرهای پی در پی‌حکومت، مدتی رئیس جمهور بود. نام «سوسیالیست» برای واشنگتن نگرانی ایجاد می‌کرد و بدین جهت، امریکا حکومت او را به رسمیت نشناخت.

1. Societe des Nations 2. Arturo Alessandri
3. Tarapacá 4. Colonel Carlos Ibanz
5. Marmaduke Grove 6. Carlos Dávila

سفیر امریکا یکی از دوستان صمیمی «داویلا» بود و با کوشش زیاد وزارت خارجه امریکا را قانع کرد که رئیس جمهور جدید اوضاع را به هم نمی‌زند و اموال امریکائیها را ضبط نمی‌کند. ولی وقتی، سرانجام موفق شد که امریکا حکومت او را برسمیت بشناسد، «داویلا» از ریاست جمهوری استعفا داده بود. چون هرج و مرج روبه‌فزونی بود، «الساندریٔ» از تبعید باز خوانده شد. او طی شش ماه در برابر مشکلات پی در پی پایداری کرد و قانون جدیدی همانند قانون مکزیك ــ اما با نرمش بیشتر ــ به‌تصویب رساند و با ضبط مالکیتهای خصوصی، اراضی دولتی را گسترش داد. کلیسا را از دولت جدا کرد. آزادی مذهبی را نیز به‌تصویب رساند. کلنل «ایبانس»، در اکتبر ۱۹۲۵ «الساندری» را از حکومت برکنار کرد و لارن[1] مالك ثروتمند را به ریاست جمهوری برگزید. چون «لارن» با کارهائی مانند از میان بردن آزادی مردم و مطبوعات وبه زندان انداختن رهبران اتحادیه‌ها، مخالف بود فوراً استعفا داد و «ایبانس» مستقلاً حکومت را دردست گرفت.

ممالك متحدهٔ امریکا، «ایبانس» را به‌عنوان «نمونهٔ دموکراسی» ستود و این‌بار امریکا نفس راحتی می‌کشید. چنین بنظر می‌رسید که دوران «سوسیالیسم» به‌پایان رسیده. قدرت «این مرد نیرومند» به بانکداران نیویورکی امکان داد که به‌خاطر ۳۰۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار قرضه بی‌ارزش، برای تقویت رژیم دیکتاتوری «ایبانس»، هزاران تعهد به سرمایه‌داران زودباور تحمیل کنند.

«ایبانس» بودجه ارتش را چند برابر کرد و به‌حقوق افسران افزود. برای مبارزه با بیکاری به‌خدمات اجتماعی پرخرجی، چون راه‌آهن، بنادر، آبیاری و طرحهای تولید انرژی، متوسل شد. برای بکار انداختن صنعت نیترات، شرکت جدید کوساچ[2] را تأسیس کرد. تأسیس ریاکارانه این شرکت تمام ذخائر دولت را برباد داد و بزودی شرکت و «ایبانس» هر دو برکنار شدند.

در این زمان، بحران بزرگ برای شیلی ضربهٔ کشنده‌ای بود، دیگر دلار وجود نداشت و بازار دچار وضع خطرناکی شده بود. سفته‌ها پرداخت نمی‌شد، کارمندان در همه جا از کار برکنار می‌شدند وتودهٔ عظیم بیکاران و دانشجویان تظاهرات خیابانی می‌کردند. درژوئیهٔ ۱۹۳۱ «ایبانس» به‌حق، به‌آرژانتین فرار

1. Figueroa Larrain 2. Cosach Company

کرد. هرج ومرج و بدبختی دو سال دیگر ادامه یافت.

در دسامبر ۱۹۳۲، «السانندری» کارها را دوباره در دست گرفت وازاین پس، صددرصد محافظه‌کارشد. اکثر اعضای هیأت دولتش عضو حزب محافظه‌کار بودند. گوستاوو روس[1] نخست‌وزیر، سرمایه‌دار و مالک ثروتمند و منفوری بود. حتی اعضای حزب رادیکال ـ حزب میانه‌روی که از سرمایه‌داران و طبقهٔ متوسط تشکیل شده بود ـ دیگر از «السانندری» پشتیبانی نمی‌کردند. چپیها و کمونیستها برضد او هیاهوی زیادی بپا کردند.

آینده، نومیدکننده بود. تولید معادن به‌نسبت ۱۹۲۷ ـ که سال چندان خوبی نیز نبود ـ ۵۰٪ کاهش یافت. تولید نیترات به‌یك بیستم و درآمد دولت به‌یك هشتم رسید. حقوق کارمندان چندین ماه پرداخت نشد. در ۱۹۳۲ واردات اتومبیل سالانه فقط ۴۲ دستگاه بود، در حالی‌که در۱۹۲۹ تعداد آن به‌۱۰۰،۰۰۰ می‌رسید.

در حقیقت «روس»، میهن‌پرست وکارشناس مالی بزرگی بود. اصلاحات اساسی که انجام داد از همهٔ حکومتهای دست‌چپی پیشین، بیشتر بود؛ اوساختمان اقتصادی را ازنو بناکرد. شیلی مدرن، نتیجهٔ زحمات اوست. حقیقت‌بینی بودکه به اقتصاد از نظر تئوریهای سرمایه‌داری، سرمایه‌داری آزاد، سوسیالیسم، کمونیسم وفاشیسم ـ که هنوز دنیائی را مجذوب کرده بود ـ توجهی نمی‌کرد. او کشور را به‌سوی اقتصاد جدیدی پیش می‌برد. در۱۹۳۷، تعادل بودجه را برقرارکرد. یك چهارم بدهیهای شیلی را با حیله و از طریق خرید زمین به‌مبلغ چند صددلار دربازارآزاد، باز خرید. وقتی که دولت بدهکاری چنین حقه‌ای می‌زند، آن‌وقت بانکدارها یاد اخلاق می‌افتند.

«روس» دوباره به‌استخراج نیترات سروسامان داد، بطوری‌که یك‌چهارم سود آن به‌دولت می‌رسید. سپس باملی‌کردن خطوط آهن ماورای آند ـ که متعلق به‌انگلیس بود ـ مؤسسات امریکائی را به وحشت انداخت. برخی از مؤسسات‌را به داشتن بازار سیاه متهم کرد ومی‌گفت که این مؤسسات سودشان را غیر قانونی به خارج منتقل می‌کنند وترتیب جدیدی به‌آنها تحمیل کرد. از آن پس سود مؤسسات به‌سه‌قسمت، برای دولت، مالیات وشرکا تقسیم می‌شد.

1. Gustavo Ross

چنین شرایط ملی، بـه مؤسسات صادرات مس نیز تحمیل شد. تولید برق در ۱۹۳۷ دو برابر شد و تولیدکفش، پارچه، شیشه، صابون، کاغذ، سیمان ولامپ نیز در شیلی معمول شد.

«السالدری» در ۱۹۳۶ اعتصاب کارگران راه‌آهن را وحشیانه درهم‌شکست ودرنتیجه جبههٔ خلق[1] مردم را برضد انتخاب ریاست جمهوری او برانگیخت. روز قبل از انتخابات، دیکتاتور پیشین با پشتیبانی هواداران نازی می‌خواست حکومت را بدست‌آورد، اما موفق نشد. مضحك این‌است که پس از آن عناصر فاشیست به جبههٔ خلق پیوستند. اگیره سدرا[2]، از جناح چپ، با اکثریت‌کمی انتخاب شد و دوران پرجنب وجوشی را آغاز کرد. اما، شرایط شیلی همچنان رو به‌بهبود می‌رفت. او بنیانگذار سازمان توسعه[3] بود کـه فصل تازه‌ای در تاریخ صنعت مستقل شیلی گشود.

- ۳ -

بحران بزرگ، جریان تاریخ برزیل را تغییر داد. رئیس جمهور دسائوسا[4] از سلاطین قهوه سائوپالو، یکی ازدوستانش را به‌نام خولیوپرستس[5]، از اعضای کلوب سلاطین قهوه[6]، به‌جانشینی خود برگزید. با این‌کار، سنت دیرینه‌ای را که قدرت اجرائیه در سائوپـالو و ایالت میناس جرایس[7] برمحور آن استوار بود، زیرپا گذاشت. حتولیووارگاس [8] فوراً رهبری کارگران معادن و دهقانان[9] ایالت مولدش و ریوگـرانده [10] جنوبی را که حاکم آن بود، دردست گرفت واز شعار همیشگی «انتخابات تقلبی» استفاده کرد. پیش ازاینکه در سراسرکشور جنگ داخلـی آغـاز شود، دستـه‌ای از افسران و سیاستمداران، ریودژانیرو را اشغال‌کردند و مانع استقرار حکومت «پرستس» شدند وکاخ ملی‌را به«وارگاس» سپردند.

1. Fronte Popular
2. Pedro Aguirre Cedra
3. Corporacion de Fomento
4. Washington Luis Perera de Sauza
5. Julio Prestes
6. King Koffee Club
7. Minas Gerais
8. Jetulio Vargas
9. Gauchos
10. Rio grande do Sul

«وارگاس» در ۱۸۸۳ در «ریوگرانده» جنوبی متولد شده بود. وقتی به حکومت رسید ۴۷ سال داشت باگذشته‌ای رومانتیك و پرجنب وجوش: قبلاً گاوچران بود، بعد پیش کاتولیکها تحصیل کرده و سپس چون سرباز ساده‌ای وارد ارتش شده بود، سرانجام هم حقوق خوانده بود. به‌نظر او «لازمه کارهای سیاسی در برزیل، شناخت مردم، بستن پوزهٔ ژنرالها وکلنلها ودر ضمن حقوقدان بودن است». با استقرار در کاخ، مبارزهٔ تن به‌تن، دسته به دسته و ایالت با ایالت را شروع کرد. او مردی بود، سیاسی باهوش و متکی به خود. فریر[1] درباره‌اش می‌نویسد: «مردی است ساکت، خوددار، زیرك، واقع‌بین، ممتاز، سرد، پیرو غریزه، جبری، دلیر، پرشور و احساساتی».

او وارث اقتصاد ویرانی بود. تولید اضافی قهوه که ۷۰ درصد صادرات و درآمد برزیل را تشکیل می‌داد، مصادف با بحران اقتصادی جهان بود. در اوائل ۱۹۲۹، قیمت قهوه «ریو شمارهٔ ۷» هرنیم‌کیلو ۱۵ سانتیم کم شده بود و درآمد قهوه حتی برای مخارج تولید کافی نبود. در ۱۹۳۸ قیمت آن به ۵/۲۵ سانتیم رسید و انبارهای قهوه به‌اندازهٔ مصرف یك‌سالهٔ تمام دنیا پربود.

برزیل با شرایط اقتصادی موجود، نمی‌توانست این ذخائر و بدهکاریها را تحمل کند. تنها، برای پرداخت وامهای خارجی ـ بدون در نظرگرفتن بهره‌ای که سرمایه‌گذاران دریافت‌می‌کردند ـ برزیل‌می‌بایست سالانه ۲۰۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار کالا صادر کند. یعنی پنج برابر آنچه در بهترین سالها بدست می‌آورد. برقراری تعادل مبادلات تا چندین سال امکان نداشت و کساد بازار و بهرهٔ وامها هرآن بیشتر می‌شد. همهٔ «سلاطین قهوه» ودلالها و تجار، رو به‌ورشکستگی‌بودند. خطر بیکاری شهرها و دهات را تهدید می‌کرد، درنتیجه دولت‌قهوه را می‌سوزاند و به دریا می‌ریخت.

نومیدی عمومی، به «وارگاس» امکانداد که قدرتی دیکتاتوری واستثنائی برای حکومتی ملی و ایالتی، سانسور مطبوعات، آزادی اقتصادی و نظامی بدست آورد. با اینهمه بدون ترس مردم را به‌انتخابات دعوت کرد و مردم سائوپالو هم در ۱۹۳۲ طغیان کردند و شورشیان دیگر ایالات نیز به‌آنها پیوستند.

1. Gilberto Freyr

پس از سه ماه مبارزه شدید، نظم دوباره برقرار شد. سپس شورائی قانونی، تحت فرمان خودش ایجادکرد و حکومت فاشیستی ومتشکلی بوجود آورد. درضمن زندگی کارگران و دهقانان را تأمین کرد وبه زنان حق رأی‌داد. اما یك‌سال بعد، سربازخانه‌های ریو و پرنامبوك[1] شورش‌کردند.«وارگاس» هم ترجیح داد به‌بهانهٔ خطر کمونیسم، حکومت نظامی را به‌کشور تحمیل کند.

درحقیقت، افسر جوانی به‌نام پرستس[2] به‌پشتیبانی حزب «اتحاد آزادی ملی[3]» که وابسته به مسکو بود، شورش سربازان را رهبری می‌کرد و سرانجام هم شورشیان را پس‌از ۵،۰۰۰ میل راه‌پیمائی مشکل از میان جنگلها به بلیوی فرار داد. جناح راست نیز به‌فرماندهی سالگادو[4] مرد متعصب، فاشیست وضد یهود و آفتاب‌پرست، با او مخالف بودند. «سالگادو» از نازیها و سرمایه‌داران آلمانی مقیم سائوپالو وسفارت‌آلمان، پول‌می‌گرفت. با هواداران پیراهن سبزش با بازوبندی‌که خورشیدی سبز روی آن نقش شده بود، درزیر شعار «خدا، میهن، خانواده» به‌آئین پرستش ستارگان‌گرویده بود. سرانجام، با خانواده‌های ثروتمندی‌که به‌آنها پیوستند، تعدادشان به چند صد هزار رسید و در ارتش و نیروی دریائی ومشاغل سیاسی نیز تعدادی طرفدار پیدا کردند. «وارگاس» هم فوراً آنها را بکارگرفت.

با اینکه «وارگاس» ازنظر قانونی نمی‌توانست به حکومت ادامه دهد، تصمیم‌گرفت انتخابات ۱۹۳۳ را به اجرا‌گذارد. او به سخنرانیهای یکنواخت سیاستمداران قدیمی‌که خلاف واقعیت بود وهیچ رابطه‌ای باوضع برزیل نداشت، بانفرت گوش می‌داد. برای پیشگیری از خطر «کمونیسم» مجلس را منحل و حکومت نظامی را اعلان‌کرد. «سالگادو» هم برای نجات کشور ۱۰۰،۰۰۰ عضو مسلح دراختیارش گذاشت. «وارگاس» این پشتیبانی را پذیرفت. درنوامبر قانون اساسی را کنارگذاشت و حکومت جدیدی را که نوعی فاشیسم بود اعلان کرد. روز برقراری مراسم، «سالگادو» درصدر مجلس قرارگرفت وهواداران پیراهن سبزش باافتخار رژه رفتند.

«وارگاس» پس از چندی ظاهراً «سالگادو» را کنار زد. اندکی بعد

1. Pernambouc 2. Luis Carlos Prestes
3. Alianza Nacional Libertadora 4. Pilinio Salgado

طرفداران سالگادو و عناصر ارتش در یك شب تاریك بـه کاخش حمله کردند. «وارگاس» و زن و دخترش با پیراهن خواب، تفنگ به‌دست ازپنجره‌ای به‌پنجره دیگر می‌پریدند و بـه مهاجمین شلیك می‌کـردند. به راستی نیز تا رسیدن سپاه کمکی پایداری کردند.

«وارگاس» با قانون جدیدی که خودش نوشته بود، می‌توانست مـدتی بدون رجوع به‌آراء عمومی وتشکیل مجلس، حکومت کند. با این قانون، حق انتخاب حکام، شهردارها وقضات کشور را بدست گرفت و دیکتاتوری باشکوهی ایجاد کرد. دربارهٔ حکومتش به‌یکی از روزنامه‌نگاران نیویورکی با خونسردی چنین گفت: « نه‌تنها حکومت من فاشیستی نیست، بلکـه یك حکـومت مافوق دموکراسی است. چون باازمیان بردن احزاب به همهٔ افراد امکان دادم که باخودم مستقیماً تماس بگیرند».

قانون جدید «وارگاس» محاسنی‌هم داشت، برای‌کارگران حقوق جدیدی، چون هشت ساعت کار روزانه، محدودیت ساعات‌کار شبانه، ممنوعیت کارکودکان، بیمهٔ کارگران و زنان باردار، در نظر گـرفته شده بـود. «برزیل برای برزیلیها» شعار این قانون جدید بود. بطور نظری همهٔ منابع به دولت تعلق می‌گرفت.

«وارگاس» یکـی از اعضای «جبههٔ امـریکا» را به نام اوسوالدو ارانـا[1] که مردی لایق و زیرك و مطیع واشنگتن بود، وزیر خارجه کرد. درعین حال با فرستادن تبریك به‌هیتلروموسولینی خودرا سرگرم می‌کرد. بدین ترتیب بابهره‌برداری دوجـانبه، ۳۰۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار از امـریکا بدست آورد. بـه شکـرانهٔ این وسیله توانست از فاجعهٔ اقتصادی جلوگیری‌کند. سپس مطبوعات را منحل، ناشرین و ۳۰،۰۰۰ مخالف سیاسی را زندانی کرد و بطورکلی به نظریهٔ امریکا که اورا نمایندهٔ دموکراسی شریف ومبارز هیتلر مـی‌دانست ریشخند زد. ژنـرال انریکودوتا[2]ی نالایق وپرطمطراق وصددرصد نازی وزیر جنگش بود. مونتیرو[3] میهن‌پرست وباهوش و یکی از مهمترین نـازیهای قاره، فرمانده ارتش بود. هر دوی آنها به خاطر خدمات پرارزشی که بـه آلمان کـردند از هیتلر مدال گرفتند. «وارگاس» به‌خاطر تجارت باآلمان آشکارا مورد انتقاد امـریکا قرار گرفت. اما

1. Oswaldo Aranha
2. Énrico Dutta
3. Goes Monteiro

تجارت باآلمان، برزیل را از ورشکستگی اقتصادی‌نجات داد. مبادلات، بدون هزینه بانکها، انجام می‌گرفت وبرزیل می‌توانست تولیدات قهوه، پنبه، توتون، روغن‌نباتی ولیمو را به بهای گرانتری بفروشد. بدین ترتیب برزیل بزرگترین صادرکننده لیمو شد.

در ۱۹۳۷، فروش‌آلمان به‌برزیل دوبرابر انگلستان بود و درست پیش از جنگ، از ممالك متحدهٔ امریکا نیز بیشتر شد. وقتی که جنگ مانع ورود تولیدات خارجی شد، برزیل که دیگر وابستهٔ به قهوه نبود، توانست بیش از همیشه صنعت خود را توسعه دهد.

«وارگاس»، حیله‌گری پوکرباز، زرنگ به معنای بد کلمه، دیکتاتوری فرصت‌طلب و لغزنده‌تر از مارماهی بود، که در عین حال با میهن‌پرستی واقعی می‌خواست کشوررا بسازد وبر تولیدات بیفزاید وایجاد صنعت کند.

در اواسط جنگ به نسبت افزایش میزان مبادلات، شرایط زندگی مردم برزیل نیز بهتر می‌شد. در ۱۹۴۳ میزان تولیدات صنعتی ۴۳ برابر ۱۹۵۷ بود . «وارگاس» باکمك هزاران مهاجر ژاپونی، برزیل را به یك کشور تولید کنندهٔ پنبه و صادرکنندهٔ پارچه تبدیل کرد و یك کارخانه ابریشم‌بافی نیز بکار انداخت. طی پنج‌سال، تولیدات کاغذ از چند هزار تن به نیم میلیون تن درسال رسید، همه‌گونه اجناس مورد احتیاج تولید می‌شد و به همین نسبت تولید ، کائوچو، اجناس برقی، لاستیك،چرم، دستگاههای ماشین، مواد شیمیائی، سیمان، داروسازی، به میزان قابل توجهی توسعه یافت.

برزیل در اواخر جنگ دوم جهانی، رادیو، ماشین حساب، دستگاههای آشپزی برقی و یخچال، مبلهای فلزی، لوله‌های فلزی، مصالح برقی، مواد شیمیائی و دارو به‌خارج صادر می‌کرد. «وارگاس» در این راه، تنها به تئوری اکتفا نکرد. او مثل «روس» عقیده داشت که این نظرهای کلیشه‌ای، نه تنها راهنما نیست ، بلکه فقط بازی ظاهری سیاسی است. عقیده داشت «آن‌کاری را باید انجام دادکه لازم است». برای منابع زمینی‌فعالیت جدیدی شروع کرد و به استخراج الماس، کریستال، سرب ومنگانز پرداخت. منابع نیکل را کشف و استخراج آنها را شروع کرد. زمین‌شناسان امریکائی می‌گفتند برزیل نفت ندارد. اما «وارگاس» متخصصان دیگری آورد وآنقدرکاوش کرد تا به‌چاههای نفت دست

یافت، و بدین ترتیب، منابع نفتی که قسمت اعظم زمینهای برزیل را دربر می‌گرفت، کشف شد. پیش از این، برزیل دارای کارخانه‌های کوچك فلزسازی ومالك يك‌چهارم معادن آهن دنیا بود. با اینهمه «وارگاس» در ۱۹۴۱ برای ایجاد شرکت ملی فلزات، زیرکانه از بانك صادرات وواردات که قبلا برای ایجاد این نوع شرکتهای دولتی وام نمی‌داد، وام‌گرفت و کارخانه بزرگ فلزسازی ولتا ردوندا[1] را در بین راه سائوپالو و ریو، تأسیس کرد.

باتلاقها خشکانده شد و جاده‌ها که برخی از میان جنگلهای دست نخورده می‌گذشت، خطوط آهن، فرودگاه و مراکز شهری، بوجودآمد. برای عمران منطقه‌ای طرحهای بزرگ و از جمله پنج طرح درمورد رود سائوپالو تهیه شد، که اگر اجرا می‌شد از نظرکشاورزی و صنعت قدرت عظیمی بوجود می‌آمد. اما، اولیای امور واشنگتن به‌این نوع مؤسسات دولتی که باامریکا رقابت می‌کرد، کمك نکردند.

برای نخستین بار در تاریخ، برزیل دیگر وابسته به‌صادرات قهوه ومقدار ناچیزی مواد اولیه و تولیدات‌جنگلی، نبود. از همه جهت درراه موازنهٔ اقتصادی پیش می‌رفت . «وارگاس» طی حکومتش چندین بار دچار اشتباهات سیاسی شد. هرچند يك‌بار، متحدش را عوض می‌کرد ودرنتیجه قدرتش ثبات نداشت. در امور اقتصادی پیشرفت زیاد بود، اما عدالت اجتماعی و تحول سیاسی عقب مانده بود. نظام فئودالی هیچگونه تغییری نکرده بود. تنها، طبقهٔ سرمایه‌داری جدید و اتحادیه‌های پرقدرتی بوجود آمده‌بود.

اما «وارگاس» در اواخر حکومت به تودهٔ مردم نزدیکتر شد و حزب کارگر را ایجادکرد. بدون توجه به گفته‌های عوام فریبانه‌اش، باید قبول‌کرد که برزیل نورا او بوجود آورد. مستعمره بودن و خدمت به امریکا را نپذیرفت. بدین ترتیب بنیانگذار ناسیونالیسم جدید و پرشور، وبیطرف وجهانگرائی بود که بعدها کوادروس[2] وگولار[3] آن را اعلام‌کردند.

---

1. Volta Redonda 2. Cuadros 3. Goulart

- ۴ -

تغییراتی که در اثر بحران درسراسر امریکای لاتین بوجودآمد، شگفت‌آور بود. به‌علت کاهش فشار از طرف دولت و مؤسسات امریکائی، استقلال و ابتکار بیشتر و سالم‌تری بوجودآمد. حکومتهای جدید، غالباً از اتحاد دوستان سه‌گانه یعنی کلیسا، مالکین و ارتش تشکیل می‌شدندکه سد راه پیشرفت بودند وحقوق انسانی را ریشخند می‌کردند. با این‌همه، حتی این نوع حکومتها هم برای ادامهٔ حیات، در شرایط مشکل، مجبور بودند از جنبشهای تحول صنعت پیروی کنند. از این پس مسئله، مرگ و زندگی بود. اوروگوئه، طی سالیان دراز، در اثر هرج‌ومرج وکودتاهای ارتش‌که دولتها را پشت سرهم سرنگون می‌کرد، در بیماری نظام قدیم، فقر و انارشیسم باقی مانده بود. اما پس‌از ۱۹۰۷ تکانی به خود داد و اندك ثباتی بدست آورد. با اینهمه در ۱۹۲۰ ، هنوز ۹۶٪ از زمینهای مورد استفاده به‌شکل‌املاك خصوصی باقی مانده بودوتنها برای افزایش سرمایهٔ چند صد خانواده بکار می‌رفت. بقیهٔ مردم، رعایائی بودندکه در شهرهای بزرگ انباشته شده بودند. این طرز زندگی تا به‌حال هم چندان فرقی نکرده است. حتی امروز زمینهائی به وسعت تمام زمینهای زیر کشت ژاپن، هنوز به ۲۳ خانواده تعلق دارد. در این منطقه وسیع راههای ارتباطی کم است ومدرسه، بازار و بهداشت وجود ندارد و از تمدن چندان اثری دیده نمی‌شود. تا اواخر نخستین دوران حکومت رئیس جمهور بزرگ باتله[1] (۱۹۰۷ - ۱۹۰۳) که طبقهٔ متوسط و مهاجران جدید اتحادی به‌ضد مالکین مرتجع ایجادکردند، کشاورزی شکل عقب‌افتاده‌ای داشت وبیسوادی بیش از ۵۰ درصد بود.

«باتله» فعالیتهای سیاسی را گسترش داد و در داخل حزب پر قدرت کولورادو[2] جناحی متشکل بوجود آورد و برای در دست گرفتن امور، مبارزه را آغاز کرد. مالکان که در یك سوم‌کشور همه‌کاره بودند، از اصلاحاتش بخشم آمدند و جنگ داخلی شدید و خونینی برپا کردند. «باتله» در دومین دوران حکومتش (۱۹۱۶ - ۱۹۱۱)، پشتیبانی دهقانان و کارگران را بدست آورد. اما، پشتیبانی اعضای ثروتمند حزب «کولورادو» را که پس از انشعاب حزب

1.José Battle 2. Colorado

ریوریستا[1] را تشکیل دادند، از دست داد. او برای ایجاد حکومتی، مثل سویس، به مبارزه پرداخت. چون پس‌از نخستین دوران حکومتش، دو سال در این کشور زندگی کرده بود، فکر می کرد که سرانجام راه حلی برای مشکل قدرت رهبری و سیاست نظامی، یافته است. امـا، دو سال دیگر انتظار کشید تـا توانست از طریق مقالات مداوم نشریهٔ ال دیا[2] قانون جدید تشکیل مجلسی به‌نسبت نمایندگان انتخابی و تشکیل شورای نه نفری برای بررسی امورآموزشی، مالی، بهداشت عمومی، تجارت و صنعت، آزادی انتخابـات و آزادی مطبوعات را به‌تصویب رساند. تعلیمات اجباری،راه یافتن زنان به‌دانشگاه، حق تشکیل اتحادیه واعتصاب، ۸ ساعت‌کار در روز، تعیین حداقل دستمزد و حقوق بازنشستگی و بیمه تصادفات، مفاد اساسی این قانون را تشکیل می‌داد. اما «باتله» با اصلاحات ارضی مخالف بود، چون عقیده داشت‌کـه پیشرفت صنعت جدید، خود بخود از وسعت املاك می‌کاهد. از طرف دیگر، برای جلوگیری از «اقتصاد خارجی امپریالیسم» وکمك به صنعت ملی، نرخهای جدیدی تعیین و دولت را به شرکت در مؤسسات جدید تشویق کرد. از سال ۱۹۱۱ در گفته‌هایش به‌این امر اشاره می کـرد که «رقابت صنعتی همیشه نافع نیست، همچنانکه انحصار نیز اجباراً محکوم نیست. دولت جدید، بی‌شك قانون سازمان اقتصادی را می‌پذیرد. اگـر رقابت عملی نباشد، اگر وجود مؤسسات خصوصی با شرایط مملکت ناسازگار باشد و اگـر صدور دائمی ثروت ملی درست بنظرنرسد، آن وقت صنعت را انتخاب می کند».

در ۱۹۲۸، یك‌کارخانهٔ‌کنسروسازی که امروز تولید همه‌گونه‌کنسرو را در انحصار دارد، یك بانك رهنی و یك بانك بیمه‌های اجتماعـی از طـرف دولت ایجاد شدکه با بانکهای خصوصی رقابت می کرد. در۱۹۳۴، دو سوم بیمه‌های آتش‌سوزی، سه چهارم بیمه‌های عمر و دریانـوردی و تمام بیمه‌های کارگـری، بعلاوه برق و بطورکلی تولید انـرژی در سراسرکشور، تحت‌نظر دولت بود. در ۱۹۴۸ انحصار راه‌آهن از انگلیس باز گرفته شد. در اثر ایـن تمایـلات «سوسیالیستی»، خارجیان از سرمایه‌گذاری دلسرد شدند، امـا در ۱۹۳۶ نشریهٔ امریکن‌ترید[3] نوشت‌که شکایت سرمایه‌داران بی‌مورد است چون «در این کشور

1. Riverista 2. El Dia
3. British South American Trade Journal

سود بیشتر از کشورهـای دیگـر امریکای لاتین است و عملا نیز همیشه چنین بوده است».

جنبش آزادیخواهی، در اثر بحران بـزرگ شکست خورد. در ۱۹۳۱ اتحادی بین مرتجع‌ترین عناصری، چون اعضای حزب «کولورادو» وبلانکو[1] که اررا[2]، یکی از معروفترین طرفداران نازیسم آن را رهبری می‌کرد، بوجود آمـد. «اررا»، ریاست جمهوری گابریل‌ترا[3] را به مـردم تحمیل کـرد. مجلس شورای ۹ نفره را منحل و آزادی مطبوعات را محدود کرد و مخالفان و کمونیستها را به‌زندان انداخت، فرمانروائی مطلق را در دست گرفت و قانون جدیدی کـه همه قدرت را به قوهٔ اجرائیه می‌داد، بتصویب رساند.

در ۱۹۳۸ برادرش بالدومیر[4] را مستبدانه به ریاست جمهوری برگزید. اما «بالدومیر» که به سنت آزادیخواه و سوسیالیست «باتله»، تمایل داشت، قانون پیشین و شورای ۹ نفره را دوباره برقرار کرد. سانسور را از میان برد و انتخابات را آزاد کرد. در سالهای جنگ که از پررونق‌ترین دورانهای اوروگوئه بود، این کشور را درکنار متفقین اداره کرد.

— ۵ —

پرو، با مشکلات خاصی روبرو بود. قشر متنفذ این کشور، هنوز دارای افکار قدیمی زمان فتح اسپانیائیها بود . بعلاوه ایـن کشور به کمك سان مارتین[5] آرژانتینی و سیمون بلیوار[6] ونزوئلائی، از زیر سلطهٔ اسپانیا بیرون آمد. اهالی پرو خود، برای بدست‌آوردن استقلال کوششی نکرده‌اند. تا به‌حال شورش حقیقی ازجانب مردم در این کشور بوجود نیامده است.

درحقیقت، پرورا می‌توان به‌سه‌منطقه‌تقسیم کرد: منطقهٔ‌ساحلی واروپائی‌منش ــ با شهرلیما که مـرکز حـکومت سراسرکشور است ــ ، منطقهٔ جلگه‌ای بـا جمعیت بومی که مرکز سلاطین قدیم اینکا[7] بوده است، و منطقهٔ جنگلهای وسیع شرقی. مردم ساحلی هنوز دارای همان روحیهٔ فاتحان دوران سلطنت «اینکا» هستند

1. Blanco 2. Luis Alberto de Herrera
3. Gabriel Terra 4. Alfredo Baldomir
5. San Martin 6. Simon Bolivar 7. Incas

و هنوز به‌حکومت ادامه می‌دهند. اما حتی پس از استقلال نیز، هرگز نتوانستند به‌قدرت و عدالت دوران «اینکا» برسند.

پرو، چهارمی در حاشیه، میان ساحل اروپائی‌منش و کشور اینکا وجود دارد که مخلوطی از دشت و کوههای بلند است به ارتفاع پنج تا هفت هزار پا.

این تفاوت را حکایتی بخوبی بیان می‌کند: در مواقع آشوب درلیما، مردمی‌که اصلشان اروپائی‌است به‌داخل خانه‌هاشان پناه می‌برند و در و پنجره‌ها را محکم می‌بندند، درحالی‌که بومیهای دورگهٔ شهر زیبای ارکیپا[1] واقع در دامنهٔ کوه عظیم وپر برف میستی[2]، تفنگ به‌دست به‌کوچه‌ها می‌ریزند و فریاد می‌زنند «این‌بار برای چه کسی باید بجنگیم؟»

ثروت پرو و سعادت طبقهٔ حاکم، با دوران کشف کود پرندگان و نیترات کویر، بوجود آمد. هنگامی‌که اسپانیا دوباره برای فتح پرو از جنگهای داخلی امریکا استفاده‌کرد و جنگهای طولانی ۱۸۶۲ تا ۱۸۶۶ را به‌راه انداخت و جزیره چین‌چا[3]، محل عمدهٔ ذخائرکود را اشغال‌کرد، پیشرفت پرو متوقف شد. اما بعدها، پرو بار دیگر پیشرفتهای قابل توجهی را شروع کرد. در این دوران یکی از اهالی سانفرانسیسکو، به‌نام هنری میگس[4] که مردی متقلب وهوس‌باز وبنیانگذار «یونایتد فروت»، بود، مرتفع‌ترین راه‌آهن دنیا را که از کوههای‌آند می‌گذشت، ساخت. به‌قول پرادا[5]، یکی ازنویسندگان بزرگ پرو، «او پلها و تونلهای بسیاری در کوههای آند ساخت، ولی در لیما، بیش از اینها کانونهای خانوادگی را بی‌آبرو کرد».

«میگس» حرمسرای وسیعی داشت که اشرافی‌ترین خانمها و دختران پایتخت در آن جمع بودند. به‌علت ثروتی‌که از کود بدست می‌آمد، اخلاق مردم به‌حدی فاسد شده بودکه بنا به‌گفتهٔ همین نویسنده، «اگر در ته فاضلابی تکه‌ای طلا می‌دیدند، خود را درآن می‌افکندند. مردها همسرشان، پدرها دخترشان و برادرها خواهرشان را می‌فروختند». و چون زنان لیمائی ازخوشگلترین زنهای امریکای جنوبی هستند، احتمالا همه‌کس این دقایق خوش‌را می‌خرید.

زمانی‌که شیلی با پشتیبانی انگلستان، طی جنگهای خونین و وحشتناك

---

1. Arequipa 2. Misti 3. Chincha
4. Henry Meiggs 5. Manuel Gonzales Prada

۱۸۸۳ ـ ۱۸۷۹ مناطق ساحلی و غنی نیترات پرو وبلیوی ـ یعنی تنها راه بهدریا را ـ اشغال کرد، بار دیگر سکوت از هم پاشید. سپاهیان شیلی وارد لیما شد و سربازان، دانشگاه مشهور سان مارکوس[1] را اشغال و خانه ثروتمندان را غارت کردند. در خاتمه نیز صلح توهین‌آمیزی را تحمیل کردند. پرو، که تازه از عقب‌ماندگی بیرون آمده بود، باز فقیر شد و مؤسسات امریکائی و دیگر محتکران خارجی، غنی‌ترین منابع ملی آن را ضبط کردند. مؤسسهٔ پرووین کورپوریشن[2]، پرداخت بدهیهای دولت پرو را بعهده گرفت و در عوض انحصار خطوط کشتیهای بخاری دریاچه تی‌تی‌کاکا[3]، سراسر خطوط آهن، بعلاوه قرارداد دریافت ۳،۰۰۰،۰۰۰ تن کود به‌مدت ۶۶ سال، هفت بندرودریافت ۴۰۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار به‌مدت ۳۳ سال را بدست آورد. به‌علت ادامهٔ فقر در این کشور، اوگوستو‌ـ لگیا[4] توانست از سال ۱۹۰۲ تا ۱۹۱۲ حکومت را در دست گیرد و از سال ۱۹۱۹ تا ۱۹۳۰ نیز دیکتاتوری مطلق را برقرار کند. استقرار حکومت دیکتاتوری او، نیاز به‌کمکهای بزرگ مالی داشت و به همین علت، درهای کشور به‌روی سرمایه‌ها و وامهای امریکا باز شد. انگلستان از صحنه‌کنار رفت ـ اما با این حال «پرووین کورپوریشن» قدرتش را از دست نداد ـ . بانکداران نیویورکی، دیکتاتورهای امریکای جنوبی را با پول سیر می‌کردند و در مقابل سرمایه‌داران زودباور این کشورها، آینده‌شان را تأمین می‌کردند. رؤسای امور را به فساد می‌کشاندند، مثلا پسر خود «لگیا»، برای تصویب مبالغ عظیم وام، ۴۱۵،۰۰۰ دلار رشوه گرفت. وقتی وزارت خارجه از جریان نادرست امور مطلع شد، تنها منشی سفارت مورد تنبیه قرار گرفت. مانند دوران «دیاس» غارت مردم شروع شد. «لگیا» با خانواده ودوستانش هزاران آکر زمین را غصب کردند و مؤسسات بزرگ امریکائی امتیازهای غیرقابل‌تصوری بدست آوردند. بنیانگذار خاندان‌گرس[5]، یك قرن پیش در «وال پارایسو» کارش را با فروش لوازم‌کشتی شروع‌کرده بود، و برای پیشبرد کارهایش قاتلین را مسلح می‌کرد تا به‌کشتیهائی که لنگر می‌انداختند، حمله‌کنند ولوازم‌آنها را بدزدند و سپس به‌همان ناوگانهای غارت شده بفروشند. حتی‌کشتیهای امریکائی نیز در امان نبودند. با گزارشی که

1. San Marcos 2. British Peruvian Corporation
3. Titicaca 4. Augusto B. Leguia 5. Grace

در مجلس امریکا رسوائی بپا کرد، ایـن شرکت مخوف، غیرقانونی اعلام شد. در دورهٔ مـا، رئیس کنونی این شرکت مقتدر، ریاست کمیته‌ای را داشت کـه، «کندی» به‌خاطر «اتحـاد برای پیشرفت» و توسعهٔ سرمایه در امریکای جنوبی، ایجاد کرده بود.

روشن است کـه صلح «رومی» لگیا، مانند صلح «دیاس»، امتیازاتی نیز داشت و اقتصادکشور را به‌پیش برد.

در ۱۹۲۰، «لگیا» قانون اساسی آزادیخواهانه‌ای برای مردم تدوین کرد، اما از همان روز اول آن را به‌فراموشی سپرد. قوانین مدنی را به‌مسخره گرفت، نشریات را سانسور و زندانها را از زندانیان سیاسی پر کرد، همان سکوت دوران تهاجم شیلی را در دانشگاه «سان مارکوس» برقرار کرد. پلیس و ارتش، نظمی فولادین برقرار کردند و «لگیا» به شکلی کاملا غیرقانونی، شخصاً خود را دوباره به‌ریاست جمهوری انتخاب کرد. بااین‌حال، هیچیك از دولتهای امریکای جنوبی، به اندازه «لگیا» ستایش و رضایت مطبوعات امریکا را برنینگیختند. امـا، قبل از بحران بزرگ، سرنوشت اوتعیین شده بود؛ در دوران بحران سرنگون شد.

«مانوئل پرادا» نویسنده‌ای که در ۱۹۱۸، یعنی یك سال قبل از شروع دوران حکومت دیکتاتوری «لگیا»، فوت کرد، برای نخستین‌بار راجع به‌اصلاح زندگی‌عموم مردم، کتابی منتشر کرد. درآن کتاب نوشت: «هیچ مرد شریفی نمی‌تواند در زندگی سیاسی پرو، وارد شود. زیرا در گندآبی غوطه‌ور می‌شود که با هرتکانی دستهایش بیشتر به‌کثافت آلوده می‌گردد». در نوشته‌های کوتاهی که در بوئنوس‌آیرس به‌سال ۱۹۴۱ منتشر شد، چنین می‌خوانیم: «در پـرو، دو نوع ریاکاری بزرگ وجود دارد، یکی جمهوریت و دیگری مسیحیت. ما از آزادی صحبت می‌کنیم، ولی اکثر مردم حتی در زندگی امنیت ندارند. ما از بخشندگی مسیحیت حرف می‌زنیم، اما می‌پذیریم که تمامی یك نژاد مصلوب شود. مسیحی بودن ما، نوعی شرك پست و بدون فلسفهٔ بخشندگی است و ساختمان حکومتمان، دنبالهٔ دوران فتح اسپانیا و عصرسلاطین است».

خوسه‌کارلوس‌ماریاتگی[1] نویسندهٔ پروئی، که در ۱۹۳۰ ــ آخرین سال حکومت «لگیا» ــ به سن ۳۵ سالگی مرد، تحت تأثیر کتاب «پرادا»، آثـاری

1· Josè Carlos Mariategui

منتشر کرد که از همه مهمتر «هفت بررسی دربارهٔ حقیقت پرو[1]» است، که در سال ۱۹۲۸ منتشر شد و یکی از اساسی‌ترین و مؤثرترین تحقیقهای اقتصادی و سیاسی است که در این کشور تا به‌حال منتشر شده است. «ماریاتگی» غول امریکای جنوبی، دارای روشن‌بینی، قدرت تشریح و استحکام سبکی است که نمایندهٔ عظمت اوست. او بااینکه، مارکسیست بود، تعصبی نداشت ومارکسیسم در دست او یك تعلیمی خشك نبود، بلکه وسیله‌ای بود برای تغییر قدرت سیاسی و اجتماعی پرو.

به‌نظر او بدبختیها و بی‌عدالتیهای پرو، به علت انحصار زمین و قدرت مالکین وکلیسا و ارتش بود که کشوررا بفجایع سیاسی و جنگهای دائمی می‌کشاندند و بهره‌برداری از منابع زمین و نیروی انسانی را ناممکن می‌کردند. «ماریاتگی»، تضاد بین برده‌های لاسیرا[2] و فئودالیسم کهن، و تضاد بین فئودالیسم جدید و تجاری مناطق ساحلی و دشتهای غنی مرکزی را تشریح کرد. به‌نظر او مؤسسات خارجی با استفاده از کمی دستمزد کارگران، فئودالیسم جدید را تحت‌الشعاع قرار دادند. او پیش‌بینی می‌کرد که زمینهای اشتراکی بومیان، پیش از اینها غصب می‌شود و شاید هم بومیان بکلی از بین بروند ـ همچنانکه امروز این‌کار را به مقیاس وسیع به‌کمك ارتش و جاسوسان آ. پ. ر. ا انجام می‌دهند. متوجه شدکه ایجاد زمینهای کوچك خرده مالکان نیز، کاری نادرست و مشکل است، زیرا امروزه این نوع اصلاحات ـ با پول امریکا ـ در سراسر امریکای لاتین متداول‌است. دراین‌باره می‌نویسد: «جامعهٔ بومی هنوز می‌تواند دربرابر گسترش‌انحصار زمین، تاحدی پایداری‌کند، ولی خرده مالکین نتوانستند و نمی‌توانند از خود دفاع کنند».

در دوران «لگیا»، وقتی‌که او و دوستانش می‌خواستند میلیونها آکر زمین بدست آرند، برای اجرای این نوع اصلاحات کوشیدند. این اصلاحات که همیشه مالکان بزرگ مشوق‌آنند قابل اجرا بوده و هست، چون درنظام و قوانین مالکیت تغییری نمی‌دهد و قدرت آنان را نیز به‌خطر نمی‌اندازد، و همانطورکه ماریاتگی می‌گوید «بدین ترتیب، آنان می‌توانند زمینهای‌کوچك و غیرقابل استفاده را بمبالغ زیاد بفروشند» زمینهائی‌که دولت می‌خرد و به‌اقساط درازمدت

---

1. Siete ensayos de la realidad Peruana
2. La Sierra

به دهقانان واگذار می‌کند، حتی به‌اندازهٔ قیمتش ــ ودر نتیجه به‌اندازهٔ پرداخت اقساطش ــ درآمد ندارد. در بعضی از نقاط کلمهٔ اقتصاد پولی، هرگز بگوش کسی نرسیده است، «بدون تغییر، مالکان بزرگ، زمینها را با مبالغ ناچیزی باز می‌ستانند».

در حقیقت مشکل بومیان مشکلی کشاورزی است. کسانی‌که مشکل بومیان را مشکلی نژادی می‌دانند، از همان حربهٔ قدیمی امپریالیسم استفاده می‌کنند. «انحطاط بومی پرو»، نظریهٔ ناتوان وکلای فئودالهاست. کمکهای خیریه، آموزش و دیگر خدمات برای «بومیان» هرگز نتیجه‌ای ندارد، «آنها تنها با متشکل شدن می‌توانند به انحصار کشاورزی خاتمه دهند».

«ماریاتگی» دربارهٔ طرحهای محقر، ایجاد زمینهای خرده مالکی می‌نویسد «اگر استثمار وحشیانه‌ای را که اکنون وجود دارد، در نظر نگیریم، می‌بینیم‌که ایجاد این نوع زمینها، در عوض پیشرفت گامی به‌عقب است. این کار همیشه کوششی است برای حفظ بی‌عدالتی، نه راهی برای حل مشکل کشاورزی». هم‌اکنون یك نسخه از کتابش‌که در اکتبر ۱۹۲۹ به‌من هدیه کرده است، در برابر من است، دلم می‌خواست، می‌توانستم در اینجا عقاید عمیق و خردمندانهٔ او را دربارهٔ آموزش، جنبش جدید دانشجویان، مذهب، امور منطقه‌ای و مرکزیت، یا دربارهٔ ادبیات که تنها چند فصل این کتاب را تشکیل می‌دهد، بنویسم.

ـ ۶ ـ

در قلمرو سیاست عملی، ویکتور ایا دلاتوره[1] ــ رهبر اتحادیهٔ دانشجویان در دوران تروخیو[2] ــ یکی از مهمترین مریدان «پرادا» بود، و بعدها عقاید «ماریاتگی» را مورد استفاده قرار داد. وقتی «لگیا» حکومت را بدست آورد، او ۲۴ ساله بود و از همان زمان، با طرفدارانش مبارزهٔ حکومت لشکری را شروع‌کرد. در ۱۹۲۰ تبعید شد و سالیان دراز در مکزیك، امریکا و اروپای غربی و روسیه بسر برد. در سال ۱۹۲۴ در مکزیك آ. پ.ر.ا، «اتحادیهٔ خلق انقلابی امریکا» را بنیان گذاشت. در ۱۹۳۰، وقتی وارد پرو شد، تعداد زیادی طرفدار

1. Victor Haya de la Torre   2. Trujillo

قاره‌ای، خاصه درکشور خودش، بدست آورده بود.

«ایا» مردی بود فعال با عقاید «ضد امپریالیستی» که تهاجم مالی امریکارا فاش کرد. او خواستار بین‌المللی کردن ترعهٔ پاناما بود و اعتقاد داشت هرحزبی که برچسب کمونیسم بخود زند، به‌پیروزی نمی‌رسد. چون ممالك متحدهٔ امریکا قبل‌از پیروزی آنرا نابود خواهدکرد (همانطورکه درکوبا کردند) و شخصاً هم مخالف نظریهٔ «دیکتاتوری پرولتاریا» بود وبه‌همین علت با کمونیستها اختلاف پیداکرد. خولیومیا[1] رهبر اتحادیهٔ دانشجویان کوبا در تبعیدگاهش مکزیك ــ که بعد در همانجا بقتل رسید ــ برضد «ایـا» و تشکیلاتش اعـلامیهٔ پرشوری نوشت. «ایا»، از این امر ناراحت شد و از من خواست جلسهٔ ملاقاتی با «میا» ترتیب دهم. «میا» جوانی بود پرشور و «ایا» مردی بود با وقار وگونهٔ چهار-گوش و دماغی‌کشیده. هردو خیلی خوب صحبت می‌کردند و هردو همهٔ آثاری را که دربارهٔ موضوع بحث نوشته شده بود، می‌شناختند. هرچند درمورد برنامه به موافقت رسیدند، اما در مورد تاکتیك به‌هیچ تـوافقی نرسیدند. شیوهٔ «ایا» بیشتر جنبهٔ تلفیقی داشت، یعنی مخلوطی بود از کمونیسم، دموکراسی، انقلاب ارضی مکزیکی وسوسیالیسم اروپائی. مخلوط عجیبی‌بود، اما به‌علت فصاحتش، حـرفهایش منطقی بنظر می‌رسید. او خواستار ملـی‌کردن صنعت و کشاورزی و شناختن حقوق بومیان بود. باارتش، کلیسا و امپریالیسم مخالف بود و اعتقاد داشت که درکشورهای امریکای لاتین، تعدادکارگران کم‌است و هرچه«کمونیسم» نام گیرد، به‌وسیلهٔ امریکا نابودمی‌شود. به‌نظر او کشورهای امریکای لاتین، برای بدست آوردن استقلال، هنـوز زیاده از حـد ضعیف و عقب مانده‌اند، امـا با خواستهای ملی می‌توان تقریباً پشتیبانی همه گروههای اجتماعی را بدست‌آورد. بطورکلـی، او سیاستمداری بود کـه با زد و بند مخالفتی نداشت. «میـا»، برعکس تامغز استخوان کـمونیست بود، برای او مبارزه طبقاتی و دیکتاتوری پرولتاریا ـ چون تولد مسیح برای بعضیها ـ آئین مقدسی‌بود. می‌گفت، «چرا مردم را از چاه بیرون بکشیم و به‌چاله بیندازیم؟». برعکس «ایا» جواب می‌داد «ما به اندازهٔ کافی دشمن داریم، چرا با هم بجنگیم؟». «میا» با سرسختی جواب می‌داد «آینده نشان خواهد داد».

1. Julio Mella

آینده نیز به‌جای خود، بعضی از موارد را روشن کرد. زمانی فرا رسید که «ایا» به‌تمام عقایدش خیانت کرد و روزی رسید که سفارت امریکا - که قبلا اورا کمونیست خطرناکی می‌دانست - از او پشتیبانی کرد. دربارهٔ کارهای آینده «میا» نمی‌توان صحبتی کرد، چون اندکی بعد از آن ملاقات به وسیلهٔ جاسوسان ماچادو[1]، دیکتاتور کوبا، بقتل رسید.

اختلافات بیش‌از پیش شدت یافت و مانوئل‌سئونه[2] معاون «ایا» - نامزد معاونت ریاست جمهوری در ۱۹۶۲ - حزب کمونیست کراولس[3] را ایجاد کرد و دیگر احزاب امریکای لاتین را به مجمع روشنفکرانی که از توده‌ها دور هستند و آئین انقلابی ندارند و پس از رسیدن به مشاغل اداری عقایدشان را تغییر می‌دهند، متهم کرد. این نظردرمورد افراد زیادی صادق بود وافراد زیادتری نیز در آینده اینگونه عمل کردند. روشن است که در این مورد، رئیس‌جمهور ونزوئلا،رومولو بتانکور[4] نمونه خوبی‌است. اما، «ایا» و«سئونه» باکارخودشان متوجه شدند که تنها کمونیستها نیستندکه تغییر عقیده می‌دهند.

با وجود مخالفت کمونیستها، جنبش «ایا» عمیقاً در پرو، و بخصوص در طبقهٔ متوسط، دانشجویان و روشنفکران، ریشه دواند. با اینکه حزبش فوراً غیر قانونی اعلام شد، اما دیری نگذشت که تعدادی از اتحادیه‌ها را به خود جلب کرد و مقتدرترین حزب کشور شد. «لگیا»، فوراً اعضای حزب را به‌زندان انداخت یا دستگیر و تبعید کرد. هرچه فشار بیشتر می‌شد، شهرت «ایا» نیز افزایش می‌یافت تاحدی که برای طرفدارانش جنبهٔ خدائی پیدا کرد. اما، بیش‌از همیشه، زیر حملات شدید کمونیستها، مالکین، سرمایه‌داران خارجی و مطبوعات امریکا، قرارگرفت. جنبش همچنان گسترش می‌یافت و جلسات حزبی در دکانها، مؤسسات و اتحادیه‌ها و ادارات دولتی، در میان افسران ارتش و نیروی هوائی تشکیل می‌شد.

تبلیغات پنهانی وبحران بزرگ، «لگیا» را از پا درآورد وساختمان عظیم و مقتدری که ظاهراً انهدام ناپذیر بود، در عرض یک‌روز از هم پاشید. عناصر

---

1. Machado
2. Manuel Seone
۳. (اروپائیان امریکای جنوبی) Creoles
4. Romulo Betancourt

واقعی دموکــراتیك، زور و ستم او را نمی‌پذیرفتند و ناسیونالیستهای متعصب، به‌خاطر قرارداد تاکانا[1] و اریکا[2] و حل مسالمت‌آمیز اختلافات لتی‌سیا[3] باکلمبیا و سرانجام تمایلی که به مؤسسات مالی امریکا داشت، از او خشمگــین بودند. مخالفین کلیسا وطرفداران پــائولا دویحیل[4] نویسندهٔ پروئی‌که سالها پیش فوت کرده بود، نیز از فعالیتهای او به نفع کلیسا و دادن مشاغل سیاسی به کشیشها، ناراضی بودند. آخرین ضربه را تنزل قیمت مس، نفت، پنبه و شکــر وخلاصه بحران بزرگ، به او زد.

سانچس‌سرو[5] افسر مستبد و نیمــه وحشی، شورش را رهبری می‌کــرد. «لگیا» با کشتی درصدد فرار به انگلستان بود، اما در میان دریا دستگیــر و در جزیره کایائو[6]، زندانی شدو در همانجا به سال ۱۹۳۲ درگذشت.

«ایا» وقتی واردکشور شد با استقبال شدید تودهٔ عظیم مردم روبرو شد. در انتخابات ۱۹۳۱ «ایا» نامــزد ریاست جمهوری بود. به یقین اکثــریت را بدست آورد، ولی «سانچس‌سرو»، به‌زور سرنیـزه خود را رئیس جمهور اعلام کرد. «ایا» می‌توانست مردم را برضد دیکتاتور بشوراند، امــا به این اطمینان کــه دفعهٔ بعد بطور مسالمت‌آمیز موفق می‌شود، نخواست کشور را به جنــگ داخلی بکشاند. علت این کار شرافت بود یا ترس، معلوم نیست. اما درهرحال روشن است که تنها شانس را از دست داد.

چند سال بعد شورش اعضای آ.پ.ر.ا به‌آسانی سرکوبی شد. «ایا» در ۱۹۶۲ برای بار دوم خود را نامـزد ریاست جمهوری کرد، اما این بار تمام جاذبه‌اش را از دست داده بود.

درمقابل وحشتی‌که «سرو» ایجادکرده بود، حکومت لگیا مطلوب بنظر می‌رسید. همهٔ فعالیتهای سیاسی، مباحثات و نشریات درسکوت فرورفت. هزاران نفر به‌اضافهٔ خود «ایا» زندانی و درکنار دیوارهای زندان پانوپتی‌کو[7] به‌زنجیر کشیده شدند. هزاران نفر از اعضای آ.پ.ر.ا در ایالت تروخیو[8] اعدام شدند. مردم تعجب‌زده و با احتیاط سکوت اختیار کردند.

1. Tacana   2. Arica   3. Leticia
4. Francisco Paula de Viyil   5. Sanchez Cerro
6. Callao   7. Panóptico   8. Trujillo

با این همه، چون از گوشه و کنار زمزمه‌هائی شنیده می‌شد، «سانچس» قرارداد «لگیا» با کلمبیا را به‌میان‌کشید و پرچم «میهن‌پرستی» را برافراشت و برای بازگرفتن «لتی‌سیا» به آنجا لشکر کشید. و اعضای آ.پ.ر.ا در این شرایط، به‌فکر دریافت اسلحه افتادند و «سانچس» در آوریل ۱۹۳۳ مطمئناً به‌وسیلهٔ یکی ازاعضای این حزب به قتل رسید. ژنرال بناویدس[1] حکومت را بدست‌گرفت ــ بخصوص چون در موقع قتل ازدیگران به‌کاخ نزدیکتر بود ــ. او با کلمبیا قرارداد صلحی منعقدکرد و از سال ۱۹۳۳ تا ۱۹۳۹ به شکل نسبتاً قابل قبولی حکومت‌کرد.

خدمات اجتماعی را از نو شروع کرد و آموزش و بهداشت را توسعه داد. دربارهٔ کار، قانونهای منصفانه‌ای به‌تصویب رساند. «ایا» و دیگر اعضای آ. پ. ر. ا آزاد شدند. امافعالیتهای آنها، بزودی خشم «بناویدس» رابرانگیخت. رستورانها و شرکتهای تعاونی را که به نرخ کم ایجاد کرده بودند به مراکز توطئه متهم‌کرد و از طریق قانون منع «احزاب بین‌المللی» حزب آ. پ. ر. ا، غیر قانونی اعلام شد.

با این‌حال «ایا» پنهانی با دیکتاتور ملاقات کرد و به او قول دادکه اگر انتخابات تشکیل شود، اعضای آ. پ. ر. ا شورش نمی‌کنند. بظاهرپلیس همیشه در تعقیب «ایا» بودوبا اینکه هیچوقت دو شب متوالی در یک‌خانه نمی‌خوابید، اما بطور آشکار و جلو چشم همه‌گردش می‌کرد و به‌پلیسها به‌شوخی دوستانه سر تکان می‌داد. برعکس، دیگر اعضای آ. پ. ر. ا مجبور شدند فرارکنند. آلبرتو سانچس[2] به شیلی‌گریخت و به مدیریت مهمترین نشریهٔ آنجا، ارسیا[3] انتخاب شد. سیروالگریا[4] یکی از روزنامه‌نگاران ارگان حزب آ. پ. ر. ا درمخفیگاهش آنقدر گرسنگی‌کشید که سرانجام مجبور شد به‌خارج فرارکند. من‌چندین مقاله برای او ترجمه کردم‌که پولی ازآن بدست نیامد. اماچون ارزش پول پرو پائین آمده بود، او هم توانست خرج سفرش را به شیلی بپردازد. بعدها داستان جالب «دنیا بیگانه و وسیع است[5]» رانوشت و جایزهٔ فارار ــ رینهارت[6] را

1. Manuel Oscar Benavides
2. Luis Alberto Sanchez
3. Ercilla
4. Ciro Alegrilla
5. Broad and Alien is the world
6. Farrar Rinehart

دریافت کرد. تا به حال هیچ داستان اسپانیائی و انگلیسی، به‌این شکل تأثرآور زندگی پرو را تشریح نکرده است.

در انتخابات ۱۹۳۶ ناشناسی، به پشتیبانی حزب آ. پ. ر. ا، اکثریت مطلق را بدست آورد. «بناویدس» نتیجهٔ آراء را اعلام نکرد. درمیانهٔ انتخابات، خواندن آراء را قطع کرد و مجلس را تشکیل داد و بدون انتخابات، ریاست جمهوریش را برای سه سال دیگر بتصویب رساند. اعضای حزب آ. پ. ر. ا را تعقیب و «ایا» را با عدهٔ زیادی از اعضاء به خارج تبعید کرد.

نکتهٔ جالب این بود که برای حزب کمونیست که حزب «بین‌المللی» بود، ناراحتی ایجاد نشد. این حزب خطر سیاسی آنی نداشت ودیکتاتور مشاغل جالبی به رهبرانش واگذار کرد. این کوششی بود تا برای مدتی کوتاه نیروهای مردم را تقسیم کند. کمونیستها نسبت به «ایا» نفرت بیشتری داشتند تا به‌خود دیکتاتور. از این عجیب‌تر، وساطت ارتشیان، دست راستیها، سیاستمداران و سفارت امریکا بود، بین کمونیستها و حزب آ. پ. ر. ا، که به جائی نرسید. حزب «ایا» در ایجاد توافق سرسخت‌تر بود، چون طرفداران زیادی داشت وبعلاوه «ایا» هنوز در پی دوستی با سفارت امریکا نبود.

«بناویدس» در ۱۹۳۹، مانوئل پرادو[1] را برای ریاست جمهوری نامزد کرد. او پسر یکی از رئیس جمهورهای پیشین بود که در زمان جنگ، نیترات می‌فروخت و ازخانواده‌های اشرافی نمونه و مالکان و «پدر و مادر دار» بود. «پرادو» قبل‌از انتخابات با حزب آ. پ. ر. ا قرارداد بست ومتعهد شد که همهٔ آزادیهای قانونی را به آنها بازگرداند. از این‌رو بدون اشکال انتخاب شد. «ایا» که از این پس می‌توانست طرفدارانش راگرد آورد، به‌فکر رسیدن به حکومت افتاد. به خاطر مقام از عقایدش گذشت و برنامه‌هایش را فراموش کرد. جنگ جهانی را بهانه کرد و نتیجه گرفت که حزب آ. پ. ر. ا بایـد نیروی خود را صرف مبارزه با فاشیسم کند، نه مشاجرهٔ داخلی؛ بنابراین باید به‌کمك برادر شمالی شتافت. او طرح ترعهٔ پاناما و برنامه‌های ملی کردن و اصلاحات ارضی وحمایت از «بومیان» راکنار گذاشت و درها را به روی ارتش، کلیسا، مؤسسات وسفارت امریکا، بازکرد. برای درهم شکستن اعتصابهای کارگران به دولت کمك

1. Manuel Prado

کرد. برای واگذاری امتیازات نفت به مؤسسه‌ای امریکائی، خواستار بستن قرارداد شد.

در یکی از سفرهایم به پرو، در سال ۱۹۴۶، مدتها با «ایا» صحبت کردم. او بی‌اندازه فربه شده بود ودیگر آن آدم خوش مشرب سابق نبود ورؤیای زیباکردن لیما را بخواب می‌دید. دفترکارش پراز طرح و نقشه بود. به نظرم رسیدبرای رسیدن به‌هدفهای اساسی، احتیاج به پول و کوشش زیادی داشت.

با اینکه، او در انتخابات ۱۹۴۵ شرکت نکرد، بازهم ۱۰۰،۰۰۰ رأی بدست آورد، ولی او از بوستامنته[1]، آزادیخواه نالایقی که متعهد شد اعضای آ. پ. ر.ا. را واردکابینه‌کند، پشتیبانی کرد. درحقیقت هم، اعضای آ. پ. ر. ا تا مدتی ادارهٔ امور کشور را در دست داشتند. پلیس آ. پ. ر. ا نشریات مخالفین را قدغن کرد، در حالی که قبلا از آزادی مطبوعات دفاع می کرد. این حزب می‌کوشید، اختیارات کامل دولت‌را در دست‌گیرد. اما،قتل ناشرلاپرنسا[2]ــ که ظاهراً از روی احساسات انجام‌گرفته بود ــ به‌آنها نسبت داده‌شد، واین رسوائی سراسر پرو را به‌هیجان آورد. پلیس،اعضای حزب را احضار و روزهای متوالی بازداشت کرد. پس‌از آن اعضای مخالف، خود را برای شورش ناموفقی آماده کردند. در اکتبر ۱۹۴۸ چند سرباز نیروی دریائی قلعه کایااو[3] را اشغال کردند و در نتیجه بار دیگر حزب آ. پ. ر. ا غیر قانونی اعلام شد. در این میان، ژنرال اودریا[4]، کودتا کرد. «ایا» به‌سفارت کلمبیا پناهنده شد و تاسال ۱۹۵۴ درکلمبیا ماند. چون دیکتاتور جدید قول داده بوذجنبش را بکلی ازمیان بردارد، شخصیتهای مهم را تبعیدکرد.

ده سال بعد وقتی «اودریا» به علت بیماری استعفا داد و«پرادو» باپشتیبانی پنهانی حزب آ. پ. ر. ا انتخاب شد، «ایا» دوباره روزنامه لاتریبونا[5] را منتشر کرد و مانند پیش بند وبستهای سیاسی را آغاز کرد. به علت حفظ ظاهر هنوز می‌توانست اکثر مردم را به‌خود جلب‌کند. اما از نظر اخلاقی مطلقاً فاسد شده بود. سفارت امریکا و سرمایه‌داران خارجی از او پشتیبانی می کردند. بجز در سخنرانیهایش، احتیاجات مردم پرو راکه هرگز به این حد استثمار نشده بودند،

1. Jose Luis Bustamente 2. La Prensa
3. Callao 4. Manuel Odria 5. La Tribuna

به فراموشی سپرد.

مالکان وسرمایه‌داران به نام «مبارزه باکمونیسم» وبرای سرکوبی اعتصابها و اخراج «بومیان» از زمینهای اشتراکی، از طریق «ایا» وپلیس آ. پ. ر. ا آدمکشانی را استخدام می‌کردند. رهبران آ. پ. ر. ا حزب را وسیلهٔ پیشرفتهای شخصی قرار دادند و بدین ترتیب بود که «سانچس» نویسندهٔ روشنفکر حزب، درماه مه ۱۹۶۱ به‌مقام ریاست دانشگاه «سان‌مارکوس» رسید و با بکار بردن شیوه‌های حزبی دانشجویان طرفدار کوبا را از دانشگاه اخراج کرد. این بود سرانجام تأثرانگیز جنبش بزرگ آزادیبخش مردم پرو. انعکاس بیرنگی بود از نظم جدید، برای فریب مردم و حفظ قدرت مالکان بزرگ، کلیسا و مؤسسات خارجی.

در سال ۱۹۶۲، «ایا» در انتخابات ریاست جمهوری شرکت کرد. با اینکه حزبش مانند قبل، دیگر طرفداری نداشت، بازهم انتظار می‌رفت که درآن شرایط آشفتهٔ سیاسی، پیروز شود.

«ایا»، یك کوبائی طرفدار «باتیستا» را به مدیریت نشریهٔ «لاتریبونا» گماشت و پرو ازکوبائیهای ضد کاسترو که برای «ایا» تبلیغات انتخاباتی می‌کردند، پرشد. روشن بودکه «ایا» از طرف «سیا» انتخاب شده وبه‌پول امریکا متکی است.

در این انتخابات، هفت نفر نامزد ریاست جمهوری بودندکه دونفر چپی غیرکمونیست و یك سوسیالیست و یك مذهبی، در میان آنها دیده می‌شد. بنظر می‌رسیدکه هیچکدام در انتخابات شانس زیادی ندارند. نامزد حزب دموکرات مسیحی، عملاً بحساب نمی‌آمد و داوطلبان چپی‌شانس بسیارکمی داشتند. پلیس و ارتش تجمعهای انتخاباتی آنها را متفرق می‌کرد. حق نداشتند از نشریات، رادیو و دیگر وسائل خبری‌برای تبلیغ استفاده‌کنند. تری[1] ازحزب‌جنبش توده‌ای و«اودریا»دیکتاتورپیشین ونمایندهٔنیروهای محافظه‌کار، تنهارقیبهای حقیقی بشمار می‌آمدند. «تری» روشنفکر درخشان جبههٔ راست‌که سالیان دراز سراسرکشور را زیر پاگذاشته و دهات دورافتاده کوههای‌آند را دیده بود، طرفداران بسیاری داشت. درآوریل۱۹۶۱ مبلغان انتخاباتی او، یك شب مرا به شام دعوت‌کردند

1. Fernando Blaunde Terry

و تا ساعت سه بعداز نیمه شب، کوشیدند مرا متقاعد کنند که به «تری» باید رأی داد. دربارهٔ تشکیلات، تکنیك وشخصیت او به احترام سخن می‌گفتند. من هم دائم از برنامه وخواستهای اوسؤال می‌کردم. جوابها مبهم بود. ولی به اصرار من، یکی از آنها فریاد زد:

«شما انتظار دارید که باچنین موقعیتی افکارش رافاش کند؟آیا وقتی کاسترو درکوهها می‌جنگید، برنامه‌اش را فاش کرد؟ »

این مقایسه توجه مرا جلب کرد. امامسئلهٔ جنگ نبود، بلکه مسئلهٔ انتخابات بود. شاید هم در پس احتیاط «تری» سری وجود داشت. چندی بعد اعلام کرد کــه اگر انتخاب شود، حکومت «کاسترو» را برسمیت می‌شناسد. بعدها زیــر حرفش زد.

اما، آیا این انتخابات واقعی بود؟ به‌علت بی‌سوادی یا مالکیت بزرگ، ۷۵٪جمعیت حق رأی نداشتند. بدین ترتیب انتخابات بازی‌مزورانهٔ برگزیدگان، سیاستمداران، لشکریان وتعدادی از نمایندگان‌کارگران شهری بود. بخوبی روشن بود که انتخابات چیزی جزحیله‌گری نیست.

حتی روز قبل از شمارش آراء محافظه‌کارترین نشریهٔ امــریکای جنوبی، الکومرسیو[1] نوشت «در اجرای تبلیغات انتخاباتی نه شرافتی وجود داشت نه صداقتی. با تقلب وقیحانه آ. پ. ر. ا وهمدستی اولیای امور و مسئولان آراء، برای تغییر دادن نتایج، نقشه‌های کثیفی طرح شده است» بعلاوه، پیش‌از شمارش آراء، فرمانده نیروی دریائی، فرمانده ستاد ارتش وفرمانده‌سپاه لیما اعلام‌کردند که، اگر «جناح چپ پیروز شود» حکومت را بدست می‌گیرند.

روشن است که به‌نظر آنها «ایا» هنوز عقاید چپی داشت وقــابل اطمینان نبود، آنها «تری» یا حتی «اودریا» را ترجیح می‌دادند، از سوی دیگر «اودریا» تهدید می‌کرد که، اگر در انتخابات تقلب شود، حکومت را به‌زور خواهدگرفت.

در موقع شمارش‌آراء همانطورکه حدس زده می‌شد، «تری» اکثریت را بدست آورد و «اودریا» نفر سوم شد. اما تا آخرین دقایق نتیجهٔ آراء مهم‌ترین ایالتی‌که تحت نظر آ. پ. ر. ا بود محرمانه نگاهداشته شد و زمانی‌که نتیجهٔ‌آن اعلام شد، «ایا» با اکثریت واختلاف ۱۴،۰۰۰ رأی برنده شد.

1. El Comercio

ولی چون یك سوم کل آراء را بدست نیاورده بود، نتیجه به‌تصمیم مجلس واگذار شد. اکثریت مجلس در دست حزب آ. پ. ر. ا و دولت بود، با این‌همه «ایا» فقط ۷/۵٪ آراء را بدست آورد. حزب آ. پ. ر. ا جشن پیروزی را زود برپا کرد. چون ارتش فوراً اعلام کرد که این حزب در ده ایالت از بیست ودو ایالت، تقلب کرده است وسفیرامریکا در شمارش آراء به‌نفع «ایا» شدیداً دخالت کرده است.

یك هفته پیش‌از پایان حکومت «پرادو»، ستاد ارتش به فرماندهی ژنرال گودوی[1] حکومت را به دست گرفت و اعلام کرد تا یك سال دیگر انتخاباتی شرافتمندانه انجام می‌دهد بی‌آنکه اعضای ستاد در آن شرکت کنند. پس‌از چند روز، حقوق مدنی برقرار و به احزاب آزادی داده شد: در دسامبر ۱۹۶۲، تمام گروههای چپی و برخی ازگروههای دست راستی، عملاً غیرقانونی وتعدادی از افراد شبانه دستگیر شدند. اعضای آ. پ. ر. ا که تمام اتحادیه‌ها را تحت نظر داشتند، دستور اعتصاب عمومی دادندکه در نطفه خفه شد. «گـودوی»، رهبران اتحادیه‌ها را فراخواند و به شکایت آنهاگوش‌داد ومتعهدشدکه به همهٔ درخواستها رسیدگی کند. برای مبارزه با بیکاری، خدمات اجتماعی ایجادکرد وقول دادکـه ویرانه‌های لیما را ازمیان بردارد. «کندی» پس‌از ملاقات با لوب[2] سفیر امریکا، برخلاف پیمان بوگوتا، حکومت جدید را برسمیت نشناخت ومنابع آنهاراقطع کرد. ممالك متحدهٔ امریکا، حکومت فاسد آرژانتین را به‌بهانهٔ ظاهر قانونیش، بی‌درنگ برسمیت شناخت. ولی برسمیت نشناختن حکومت در پرو چه علتی داشت، معلوم نیست؛ منافعی تازه مـی‌خواستند یا وسیله‌ای برای رسیدن به این منافع؟ شایعات عمومی، سبب شد که پنتاگون[3] برای بدست آوردن پایگاههای نظامی و اتمی با مشکلاتی روبرو شود.

مخبر روزنامه نیویورك تایمز، در شمـارهٔ ۱۲ ژوئیهٔ ۱۹۶۲، در مـورد کوششهای کندی، برای رهبری امور داخلی پرو می‌نویسد: ممالك متحدهٔامریکا تسلیم‌شده است. شانزده ماه پس‌از پیمان «اتحاد بـرای پیشرفت»، دموکراسی امریکای لاتین مهمترین چرخش سیاسی این قاره را پایه‌گذاری کرده است. مردم دیرباور سؤال می‌کنند «کدام دموکراسی؟ و یا کدام سیاست جدید؟».

1. Juan Perez Godoy 2. M. Loeb 3. Pentagone

ممالك متحده، در نیمهٔ اوت، «پرس» وتوده سربازش را حمایت کرد و حکومتش را برسمیت شناخت. معلوم نبود که «پرس» به درخواستهای محرمانهٔ امریکا جواب مثبت داده یا فسادی که از مشخصات کمك امریکاست، در پروقطع شده است.

در هرحال هیچیك از اینها به دموکراسی و به‌احتیاجات وزندگی مردم پرو، ارتباطی نداشت.

- ۷ -

اکواتور، کشوری است که زیر سلطهٔ کلیسا لگدمال شده است و از تمام کشورهای امریکای جنوبی، سطح زندگی پائین‌تری دارد ــ درآمد سرانه کمتر از ۸۰ دلار در سال است. اقتصاد این کشور متکی به صادرات کم قیمت و واردات گران قیمت است. بودجهٔ دولت وابسته به‌نرخ موز، شکر، قهوه، برنج وکاکائوست. در این کشور از ۱۹۳۰ تا ۱۹۴۴، چهارده رئیس جمهور مختلف ــ که غالباً تحمیلی بودند ــ حکومت کردند. ده‌سال پیش، ممالك متحدهٔ امریکا، هیأتی متخصص در امور مالی برای متعادل کردن بودجه، به اکواتور فرستاد که به‌جای یاری، اقتصاد این کشور را به نیستی کشاند و مدت ده سال دیگر به ادامهٔ هرج ومرج کمك کرد. در ۱۹۳۰ اثری از عقب افتادگی اقتصادی، بنظر نمی‌رسید، ولی آشفتگی از همیشه بیشتر بود.

کلمبیا هنوز با مشکل ترعهٔ پاناما درگیر بود و با اینکه یکی ازغنی‌ترین کشورهای قاره بود، در زیر سلطهٔ دیکتاتوری و ورشکستگی و فقر بسر می برد. مردم ازممالك متحدهٔ امریکا ناراضی بودند و هستند.

برویان[1]، وزیر خارجهٔ امریکا بیست وپنج میلیون دلار به دولت کلمبیا پرداخت. اما این مبلغ خیلی کمتر از ۴۰میلیون دلاری بود که مؤسسه‌ای فرانسوی برای حق حراست در ترعه پاناما، پرداخته بود. بعدها کلمهٔ پاناما در زبان اسپانیائی به معنای «تقلب» بکار رفت. در حقیقت کمك مالی امریکا فقط تله‌ای بود برای بدست آوردن امتیازات نفتی و میلیونها آکر زمین. وقتی مجلس امریکا پرداخت این مبلغ را تصویب کرد، سندهای محرمانه از پیش برای امضا آماده

1. W. G. Bruyan

شده بود. رویال دچ کمپانی[1]، یونایتدفروت، سیتی سرویس کمپانی[2]، مؤسسات بهره‌برداری طلا و پلاتین و یك مؤسسهٔ کنسرو و گوشت، مبالغ زیـادی دلار در این کشور سرمـایه‌گذاری کـردند. شرکت ساموئل اینسول[3] نیز بـا در دست گرفتن خدمات اجتماعی، پنجه‌هایش را در این کشور فروبرد. در اندك مدتـی، سرمایه‌های امریکائی در این کشور ازچند میلیون به‌صد میلیون دلار رسید. البته این افزایش ناگهانی تب همیشگی وخوشبختی ظاهری را همراه آورد؛ تکه‌های کوچك طلا، بی‌آنکه مردم از آن بهره‌ای ببرند در اقتصادی فئودالی می‌درخشید. کشت قهوه مهمترین تولید کشور بود. کلمبیا در ۱۹۲۰، یك چهارم بهترین قهوه دنیا را تولید می‌کرد. ولی در۱۹۲۹ نرخ قهوه پائین آمد و وضع وخیم و بی‌سابقه‌ای بوجود آمد. دراین موقعیت آشفتهٔ اقتصادی، درحزب محافظه‌کار انشعاب شد و جناح پیشرو وآزادیخواه و متنفذ در ۱۹۳۰ بی‌هیچ مبارزه‌ای حکومت رابدست گرفت.

درپایان حکومت اررا[4] یك برنامه جدید واقعی ایجاد شد والفونسو لوپس[5] (۱۹۳۸ – ۱۹۳۴)، قانون اساسی ۱۸۸۶ را دموکراتیك کـرد، حق مالکیت بزرگ را مستقر و«حمایت دولت» را از کارگران تضمین کرد.

در ونزوئلاگومس[6]، پیرمرد خونخوار و دوست مؤسسات نفتی خارجی، تا زمان وفاتش (۱۹۳۰) مستبدانه حکومت کرد. پس‌از مرگش۱۰۰،۰۰۰،۰۰۰ دلاری که دزدیده بود، کشف شد ــ بدون محاسبه مبالغی که در خارج ذخیره کرده بود ــ پس‌از مرگش بیش‌ازصد وارث مشروع ونامشروع پیدا کرد. مرگش سبب شدکه مردم به‌کوچه‌ها بریزند وجشن بگیرند. جشن مردم با گلولهٔ پلیس پایـان یافت. نظم برقرار شد. مردم چنان بدبخت بودند که درخواست جبران خسارت هم‌نکردند. هرچه جنگ نزدیکتر می‌شد، تولید نفت این‌کشور افزایش می‌یافت. با اینکه درآمدکل ونزوئلا ازتمام کشورهای امریکای لاتین بیشتربود، اما دستمزد مردم از تمام‌کشورهای قاره‌کمتر بود واکنون نیز هست.

پاناما پس‌از اغتشاشات دوران بحران، راه آزادیخواهانه‌تری پیش‌گرفت.

---

1. Royal Dutch Standar Oil
2. City Service Company
3. Samuel Insull
4. Olaya Herrera
5. Alfonso Lopéz
6. Vicente Gomez

رئیس جمهور آریاس[1] که یکی ازحاکمان کمیاب و میهن‌پـرستی بودکه ایـن کشور تاآن‌زمان به‌خود دیده‌بود، توانست بطور قابل توجهی بر درآمد تـرعهٔ پاناما بیفزاید و امتیازاتی بـدست آورد وبرنامه پیشرفت داخـلی را بـه اجرا گذارد ،کوشید تا کولون[2] دومین‌شهر کشور راکه قسمت اعظم‌آن به‌ممالك متحدهٔ امریکا تعلق داشت، بازستاند و برای‌کارگران ترعه، امتیازات و افـزایش دستمزد بدست آورد. برضد سیستم «طلا ــ نقره» ــ که نام آبرومندانـهٔ تبعیض نژادی و حقوقی مردم سیاه‌پوست پاناماست ـ قوانینی وضع کرد.

1. Harmodia Arias 2. Colón

٦ بحران در مکزیك و امریکای مرکزی

- ۱ -

کوستاریکا[1] از ۱۸۸۹ در صلح بسر می‌برد و انتخاباتی قانونی داشت و آموزگار بیش از سرباز داشت. بنظر می‌رسیدکه این کشور در امریکای مرکزی نمونهٔ نظم و ترقی است. شاید یکی از دلایل، آن بودکه بجز زمینهای وسیع یونایتد فروت، بقیه اراضی به شکل نسبتاً درستی توزیع شده بود.

تنها، در ۱۹۱۷، وقتی تینوکو[2] حکومت را بدست گرفت و مطبوعات را سانسورکرد و بزور متوسل شد، این آرامش بهم خورد.

در حقیقت، بین یونایتد فروت و یك شرکت نفتی امریکائی، اختلاف افتاده بود. همین اختلاف سبب شد که مسلسلها به مجلس نمایندگان کشانده شود و نمایندگان از ترس گلوله به زیر صندلیها یا زیر تختخواب خانه‌هاشان پناه ببرند. این دو مؤسسه، آراء انتخاباتی را می‌خریدند، تا آنجاکه‌کار به مزایده کشید. نمایندگان را به قتل تهدید می‌کردند. با این همه، این مؤسسات به مخازن نفتی دست نیافتند و پس از دو سال، بار دیگر دموکراسی حاکم و «تینوکو» مجبور شد فرار کند.

چون قهوه و موز از صادرات عمدهٔ کوستاریکا بود، در نتیجهٔ بحران

1. Costa Rica 2. Federico Tinoco

ضربهٔ محکمی خورد. با این همه در ۱۹۳۲ کودتای ارتجاعی عقیم ماند و قانون اساسی و مدنی حفظ شد.

در دوران بحران بزرگ، نیروهای ممالك متحده از نیکاراگوا خارج شدند. «ساندینو» برای رسیدن به‌هدف، جنبش را تاحدممکن گسترش داد. یك‌ماه پس از عقب‌نشینی آخرین سربازان «نیروی دریائی»، سلاحها را، با اراضی حاشیهٔ رودکوکوس[1]، بابذر و با وسائل‌کار و با مدرسه تعویض کرد.

عقب‌نشینی امریکا شرایط ناپایداری به‌جای‌گذاشت و دولتهای «ساکاسا» و «مونکادا» چون نوکران ممالك متحده بودند و بدنام، در داخل کشور هیچگونه حیثیتی نداشتند. تهاجم امریکا، مثل همیشه ستایش مطبوعات را برانگیخت، چون دموکراسی را به اهالی نیکاراگوا آموخت.

در حقیقت امریکا هیچ‌کار اساسی در نیکاراگوا انجام نداده بود؛ مدرسه وجود نداشت، بهداشت هم تنها درمناطق اشغالی بچشم می‌خورد. مردم بی‌سواد، بی‌کار و گرسنه بودند. ولی بودجه متعادل شده بود، و وامها پرداخت می‌شد. در حالی‌که کسادی بازار آینده را تهدید می‌کرد. ظاهراً، آرامش قبل از بحران، مربوط به مخارجی بود که برای تغذیه و نگاهداری ۵،۰۰۰ افسر و سرباز امریکائی، مصرف می‌شد. از این‌رو، عقب‌نشینی سپاهیان، با اینکه ضروری بود، ــ مثل زمانی‌که ارزش قهوه‌کاهش یافت وبازار خارجی چوب وموزکساد شد ــ ضربه دیگری به‌کشور زد. ادارهٔ امور به‌دست بیگانگان هرگزصحیح نبوده است. عقب‌نشینی‌سربازان، علاوه برضررهای اقتصادی، خلاء سیاسی نیز به‌جای‌گذاشت. سازمانهای دموکراتیك لازم، برای پرکردن این خلاء وجود نداشت، چون ایجاد این نوع سازمانها، قدغن بود. تنها، گارد ملی که قرار بود هرگز در سیاست دخالت‌نکند، می‌توانست ادارهٔ امور را در دست‌گیرد. به‌ناچار تمام‌کشور دراختیار ژنرال سوموسا[2] ـ که از طرف امریکا به ریاست گارد گماشته شده بود ـ قرار گرفت. «سوموسا»، پیش از رسیدن به‌حکومت، با کشتن «ساندینو» و برادر جوانش‌قدم اول جنایت رابرداشت. «ساندینو»، به‌دعوت رئیس جمهور«ساکاسا»، برای مذاکرهٔ خلع سلاح به «موناگا» آمده بود.

چون «ساکاسا» جرأت نداشت قاتلین را که به‌ثروت و جنایاتشان افتخار

1. Cocos 2. Anastasio Somoza

می‌کردند، تنبیه کند، « سوموسا » حکومت را بدست گرفت و ظالم‌ترین استبدادی که تا به‌حال امریکا به‌خود دیده بود، برقرار کرد. او نه‌تنها، اموال ممالك متحده امریکا را ضبط نکرد بلکه سفیر امریکا و بسیاری از «افسران»، شرکای معاملاتی او شدند. امریکا هم چندین بار به‌او کمکهای مالی کرد. «سوموسا» تمام سرمایه و بهترین ملکها و مؤسسات صنعتی نیکاراگوا را ضبط و انحصاراتی به‌نام خود ایجاد کرد. اگر به‌نفع مردم عمل می‌کرد، به‌کمونیسم متهم می‌شد و «نیروی دریائی» امریکا دوباره دخالت می‌کرد. اما چون، تنها منافع خانواده و دوستان و بهره‌برداری از تجمل و حکومت، در میان بود، نشریات امریکا از او تجلیل می‌کردند. او به‌خاطر حفظ روابط با مطبوعات آزاد، مبالغ زیادی پول به‌تبلیغات‌چیها پرداخت. مدت بیست سال خوش بود، تا سرانجام با گلوله‌ای از پای درآمد. یکی از پسرهایش به‌نام «لویز» به‌کمك برادرش که فرمانده گارد ملی بود، به حکومت رسید. پس از جنگی ظاهری، برضد «اوندوراس» و تبعید و زندانی کردن مخالفان، «انتخابات دموکراتیکی»، انجام داد.

- ۲ -

کشور زیبای « اوندوراس »، با جنگلها، دشتها، کوهها و دریاچه‌های باشکوه، تقریباً ملك شخصی «یونایتد فروت» بود - که سالیان دراز درآمدش بیش از دولت بود و بسیاری از کارمندانش به‌ریاست جمهوری رسیده بودند - . اوندوراس طی این قرن، حتی پیش از بحران - بجز شش سال حکومت رئیس جمهور لایقی به‌نام برتراند[1] - همیشه وضع آشفته‌ای داشت.

در اوایل ۱۹۳۰، ژنرال آندینو[2] حکومت را در دست گرفت، ولی با تهاجم فوری امریکا، ازکار برکنار شد. سپس ژنرال توستا[3] خدمتگذار امریکا که لیاقت و قدرت لازم را برای حکومت نداشت، به‌مردم تحمیل گردید. در ۱۹۳۳ وقتی از دخالت و نفوذ و شهرت امریکا در این منطقه، کاسته شد، «کاریاس» دلیرانه حکومت را بدست آورد و تا ۱۹۴۸ حکومت کرد.

---

1. Francisco Bertrand
2. Tiburcio Carias Andino
3. Vicente Tosta

در ۱۹۴۶، از زمانی که در تگوسی گالپا[1] پایتخت این‌کشور، حکومت نظامی برقرار شد، برای سومین بار به‌این‌کشور سفر کردم و دسته‌های نظامی بسیار، زندان، شکنجه و خلاصه تمام شکلهای ستم‌را دیدم. «کاریاس» که غولی شده بود با وزنی بیش از صد کیلو، در برابرم نشسته بود و با صدای خفه‌ای با من گفتگو می‌کرد. نخست‌وزیرش ایساگیره[2] که بتازگی رومان جالب و قطوری، به‌نام «در زیر باران[3]» منتشر کرده بود، با فصاحت به من توضیح لازم را می‌داد. دیکتاتور، از پایان گفتگو، آسوده خاطر شد و با محبت مرا برای نشان دادن قناریهایش دعوت‌کرد. کنار نرده‌های ایوان، پر از قفس قناری بود که چشمان دیکتاتور را پر از محبت می‌کرد. او شخصاً از قناریها مراقبت می‌کرد و مثل یك مادر از ناخوشی یا مرگشان، رنج می‌برد. در جنگهای داخلی، طی ۲۵ سال، صدها یا شاید هزاران نفر را با لذت‌کشته بود، اما حالا چون کودکی از قناریهای عزیزش حرف می‌زد.

سالوادور[4]، سرزمین آتشفشانها، کوچکترین و نسبتاً پرجمعیت‌ترین کشور قارهٔ امریکا است. در اینجا، هرسال زمین می‌لرزد و این امر عادی است. اهالی این کشور اکثر بومیهای طایفه پی‌پی‌لس[5] و از قوم آستك[6] هستند که در قرن هفده این‌کشور را تصرف‌کردند و در آن مستقر شدند. امروز، اکثر مردم دورگه، زیر سلطهٔ گروهی از خانواده‌های فاتحان اسپانیائی و «سلاطین قهوه» بسرمی‌برند. در نخستین جنگ جهانی، من در بیطرفی سالوادور به‌میزان نسبتاً زیادی مؤثر بودم و ممالك متحدهٔ امریکا برخلاف قانون وانسانیت، این‌کشور را زیر فشار محاصرهٔ اقتصادی قرار داد.

در ۱۹۱۳، یکی از مالکان بزرگ قهوه، حکومت را در دست گرفت و مدت هفده سال به شکل قابل قبولی حکومت‌کرد، در ۱۹۳۰، دوران بحران بزرگ، بازار قهوه‌کساد شد و ژنرال مارتینس[7] ظالم با کمك نیروهای مخفی، حکومت را بدست آورد و دستور داد تمام چراغهای دولتی را رنگ آبی‌کنند

1. Tegucigalpa 2. Carlos Izaguire
3. «Bajo el Chubazo» 4. Salvador
5. Pipiles 6. Azteques
7. Maximiliano Hernandez Martinez

و ۶,۰۰۰ دهقان معترض را به اتهام «کمونیسم» بدار آویخت.

در ۱۹۶۰، یك شورای ارتشی به حکومت رسید و چون طرفدار دولت کوبا بود، از حمایت ممالك متحدهٔ امریکا برخوردار نشد. ازین‌رو شورای ارتشی دیگری که دانشجویان، استادان و روشنفکران را تبعید و زندانی کرد یا کشت، جایگزین آن شد. روابط با کوبا را قطع کرد، به‌پیمان «اتحاد برای پیشرفت» پیوست و فوری مورد حمایت امریکن بانك[1] و ممالك متحدهٔ امریکا، قرار گرفت. در اوایل ۱۹۶۲، ریورا[2]، فرمانده شورا، از طرف حزبی که زائیدهٔ تصورش بود، نامزد ریاست جمهوری شد. هیچ حزب دیگری اجازه شرکت در انتخابات را نداشت. در این شرایط، با هلیکوپتر ارتش به تمام نقاط کشور سفرکرد و آراء افراد معدودی را بدست‌آورد. «ریورا» از روشهای «باتیستا» تقلید می‌کرد و امریکا با پول وجاسوسانش، سخاوتمندانه از او حمایت می‌کرد.

گواته‌مالا، با رشته‌کوههای باریك و بلند، سواحل جنگلی، رودهای عظیم و دریاچه‌های باشکوه، یکی از زیباترین کشورهای جهان است. به‌نظر من این کشور را می‌توان مانند شبدر چهار برگ، به چهار منطقه تقسیم کرد: لوس - آلتوس[3]، فلات خوش‌آب و هوای شمالی با جمعیت «بومی» از طایفهٔ کی‌چه[4]، مناطق کم ارتفاع قهوه، جنگلهای ساحلی و منطقهٔ گرمسیر نیشکر و موز، و سرانجام منطقهٔ شمال شرقی که جنگلهای انبوه آن مثل « افریقای مرکزی » غیرقابل عبور است. اهالی این کشور در ساحل «کارائیب»، اکثر سیاهپوست هستند و برای کشت و بهره‌برداری مزارع موزآنها را از حامایکا[5] به‌این کشور مهاجرت داده‌اند. گواته مالا سیتی[6] هم با هوای لطیفش مانند ساقهٔ این شبدر است.

زمین‌لرزه، مالاریا و «یونایتد فروت» و دیکتاتورها، تنها دردهای بزرگ این کشور هستند. پس از استقلال، آشفتگی دهشتناك و حکومت درازمدت دیکتاتورها در این‌کشور حکمفرما بود. از زمانی‌که گواته مالا از کنفدراسیون

1. Inter American Bank 2. Adalberto Rivera
3. Los Altos 4. Quichés 5. Jamaica
6. Guatemala City

امریکای مرکزی کناره گرفت، رافائل کاررا[1]، بومی باهوش و بی‌سواد و خشن، مدت ۲۵ سال در این کشور حکومت کرد. در ۱۹۳۸، استونس[2] قنسول امریکا و یکی از بزرگترین تاریخ نویسان این منطقه درباره‌اش نوشت: «قامتش ۵ پا، موهایش مشکی و صاف، گونه‌اش به‌رنگ بومی است، ریش ندارد و ۲۱ ساله بنظر می‌رسد».

پس از هرج و مرج ۱۸۶۵ تا ۱۸۷۱، باریوس[3] جانشین او شد و چهارده سال حکومت کرد. باریوس یکی از بهترین و آزادیخواه‌ترین رؤسای جمهوری امریکای جنوبی بود. کارهای او برای گواته مالا از سوئی بسیار مفید و از جهتی بسیار مضر بود. به‌خاطر رسیدن به‌آرزوی ایجاد فدراسیون امریکای مرکزی، عملاً از میان برداشته‌شد. او عقاید ضد مذهبی شدیدی داشت و با کلیسا مبارزه می‌کرد، و کشیشها و اسقفها را تبعید، و دیرها را ویران می‌ساخت. پوشیدن ردای مذهبی را در معابر عمومی و تدریس و مراسم مذهبی را قدغن کرد. ازدواج عرفی اجباری شد. در ۱۸۹۸ کابررا[4] یکی از فاسدترین وظالم‌ترین دیکتاتورها، حکومت را بدست آورد. با حمایت ممالك متحدهٔ امریکا، پایه‌های قدرت «یونایتد فروت» را بنا گذاشت و یونایتد فروت هم به‌نوبهٔ خود به ایجاد روکفلر فوندیشن[5] کمك کرد.

«استرادا»، آشکارا ثروت کشور را می‌دزدید. پولهائی را که از تمام دنیا برای کمك به زلزله‌زدگان پایتخت ارسال شده بود، به‌جیب زد. در ۱۹۲۰ مردم ستمدیده، او را بیرون راندند.

وقتی بحران بزرگ به‌این کشور سرایت کرد اوبیکو[6] دیکتاتور ستمگر از ۱۹۳۱ تا ۱۹۴۴ حکومت را دردست گرفت و یونایتد فروت ومطبوعات امریکا اورا به‌عنوان حاکم ترقیخواه، می‌ستودند. «اوبیکو» حکومتی به‌ظاهر شرافتمندانه داشت. کارمندان دزدی را که مورد علاقه‌اش نیز نبودند، تنبیه می‌کرد و با کمك ممالك متحدهٔ امریکا، کارهای عمرانی ایجاد کرد و چندین جاده ساخت، در عوض «یونایتدفروت» امتیازات بیشتری بدست‌آورد و تمام بنادر را تحت‌نظارت گرفت.

---

1. Rafael Carrera
2. John lloyd Stevens
3. Justo Rufino Barrios
4. Manuel Estrada Cabrera
5. Fondation Rockefeler
6. Jorge Ubico

- ۳ -

مکزیك بحران بزرگ را آسانتر از دیگر کشورهای امریکای لاتین تحمل کرد. اصلاحات ارضی وآغاز صنعت محلی وپایه‌های وسیع اقتصادی و نداشتن وابستگی به صادرات مواد اولیه، به این امر کمك کرد.

بجز شورش ژنرال سدیو[1] - آخرین ضد انقلابی - که دهقانان را از زمینهای دریافتی، بیرون راند، در مکزیك دوران بحران و آشفتگیهای دنباله‌دار بوجود نیامد و شورش «سدیو» نیز فوراً سرکوب شد. این کشور به سوی ترقی پیش می‌رفت و اصول انقلابی را پایه‌گذاری می‌کرد.

«کاردناس» (۱۹۴۰ - ۱۹۳۴) انقلاب را پیش برد و نکات اساسی «انقلاب حق‌طلب اوبرگون» را بهاجرا گذاشت. تحول اقتصادی را ازهمانجائی که پس‌از قرارداد «کایس - مورو» رها کرده بودند ادامه داد و بیش‌از تمام حکومتهای پیشین، زمین تقسیم کرد.

حتی کلیسا، بهرغم منافع خود به او احترام می‌گذاشت. زیرا با اینکه در مورد مذهب، قوانینی به اجرا گذارده بود، درضمن از حمله به روحانیون نیز ممانعت می‌کرد. چون شرکتهای نفتی از دادن لایحه به اتاق صنایع خودداری کردند و به فعالیتهاشان ادامه دادند، «کاردناس» تمام زمینها، ادارات و چاههای نفتی آنها را ضبط کرد و دوران جدید استقلال اقتصادی را پایه‌گذاری کرد.

وزارت کار نیز در ضمن متوجه شد که دستمزدها نسبت به ۱۹۲۴، ۲۳٪ کاهش یافته‌است، درحالی‌که باوجود بحران، ۱۷/۸۶٪ به سودافزوده شده‌است. شرکتهای نفتی در برابر «کاردناس» با کرایه کشتیهای بارکش خصوصی، تولیدات نفت را به ژاپن، آلمان و بقیه کشورهای اروپا، فرستاد. او به خاطر پایداری در برابر کشورهای مقتدر، شدیداً مورد انتقاد قرار گرفت. سیاست امریکا مخالف او بود، ولی سیاست نظم جدید[2] روزولت نمی‌خواست با او مخالفت کند، و به همین علت هم «کاردناس» خواستهایش را بدست آورد. ۱۸ مارس، روز ملی کردن نفت، هنوز به نام «روز استقلال اقتصادی مکزیك»، از طرف مردم و بطور رسمی جشن گرفته می‌شود. با اینکه در زمان «کاردناس»، باسوداگران بیش از هرکدام از حکومتهای پیشین، مبارزه می‌شد، بسیاری از

1. Saturnio Cedillo 2. New Deal

کارمندان ومحتکران خارجی در بورس دست داشتند و در نتیجه‌کشورکسر بودجه داشت. متأسفانه یکی‌از بزرگترین محتکران، برادر خود «کاردناس» بود که بعدها میلیونر شد.

اما سرانجام، حتی دشمنان «کاردناس» ، صداقت او را ستودند. تمام قوانین درجهت بهبود وضع دهقانان وکارگران بود و به همین علت در مطبوعات امریکا به او فحاشی می کردند.

یکی از نخستین کارهای «کاردناس» این بود که همهٔ افراد اجازه داشتند از خطوط تلگرافی دولت برای فرستادن درخواستها و شکایتهای خود، بطور مجانی استفاده کنند. قول داده بود که اگر درخواستهایشان عملی باشد، آن را انجام دهد و به شکایات واقعیشان رسیدگی کند.

«کاردناس» به‌تمام نقاط کشور و دورترین دهکده‌ها سفر می کرد وتمام روز وگاه تمام شب را در میدان مرکزی پشت میزی می‌نشست و به شکایتهای نمایندگان روستائیان و کارگران، رسیدگی می کرد. اگر مدرسه می‌خواستند، فوراً دستور احداث‌آن را می‌داد. اگر احتیاج به مربی داشتند، فوراً یك نفر را انتخاب می‌کرد. اگر پزشك نداشتند، برایشان پزشك می‌فرستاد. اگر چاه آب می‌خواستند، درهمان روز مهندسی از مکزیکو به‌آنجا می‌فرستاد. حتی به شکایات شخصی نیز رسیدگی می‌کرد، دستور می‌داد برای یکی از مبارزین انقلاب پای چوبی بسازند، یا بیماری را درنزدیکترین بیمارستان بستری کنند. با مخالفان بحث می کرد و می کوشید که قرارداد دوستانه‌ای باآنها امضا کند. هنوزکاردناس بزرگترین مرد قرن معاصر مکزیك است.

- ۴ -

استقلال دومینیك وهاییتی، پس از بیست سال اشغال نظامی امریکا، امید بزرگی را درسراسر امریکای لاتین‌برانگیخت. به‌نظر می‌رسید که دوران امپریالیسم امریکا، تهاجم مسلحانه و سیاست دلار پایان یافته است. امـا، این امید، زودرس بود. در زمان «ترومن»، نفوذ اقتصادی گسترش و اختلافات سیاسی نیز شدت یافت و در دوران «آیزنهاور» به نهایت رسید. گـواتـه‌مالا در خطر تهاجم قرار گرفت. سپس در ۱۹۶۱ به‌کوبا حمله شد. درمارس ۱۹۵۹ هیئتهای نظامی در

اکثر کشورهای امـریکای لاتین مستقر شدند. ممالك متحدهٔ امـریکا، در همه جا پایگاههائی مخفی ایجادکرد. دراواخر ۱۹۶۰ ناوگانهای جنگی به حمایت از دیکتاتورهای نیکاراگوا وگواتهمالا شتافتند. در ۱۹۶۱ نیز به حمایت از رژیم «تروخیو» برخاستند.

درهاییتی، به سال ۱۹۳۴، به زورسرنیزه و به‌نام دموکراسی، انتخاباتی اجرا شد،که نه تنها مـردم، بلکه حتی کارمندان عالیرتبه مایل به شرکت در آن نبودند. پس‌از انتخابات، امریکا، این‌جمهوری سیاهپوستان را به شکل وحشیانه‌تر وغیر قانونی‌تر از قبل ترك کرد و چند مؤسسهٔ خدمات عمومی گران قیمت، و چند جاده بجا گذاشت.

در۱۹۱۴،ممالك متحدهٔ امریکا ماچواس[1] را به فرماندهی سربازان «نیروی دریائی»، به هاییتی فرستاد. «ماچواس»۵۰۰،۰۰۰ دلار طلا ازبانك ملی هاییتی گرفت و به ناشنال سیتی بانك[2] نیویورك به حسـاب خود واریز کرد. در ژوئیه واوت سال بعد، سربازان «نیروی دریائی» به هاییتی‌اعزام شدند و ژنرال دورگه و استثمارگر منفوری به‌نام ارتیگناوه[3] که بنا به‌گفتهٔ دریاسالارکوپرتن[4]،تمام شرایط ممالك متحدهٔ امریکا را پذیرفته بود، از طرف مجلس هاییتی به‌ریاست جمهوری انتخاب شد. درماه اوت، سربازان «نیروی دریائی» تمام هتلهای‌گمرك وموجودی آنها را غارت کردند. به زور سرنیزه و تهدیدهـای دیگری چون قطع حقوق، تصویب لایحهٔ تضمین سیاسی ومالی امریکا را به‌مجلس تحمیل‌کردند. در۱۹۱۷، امریکا لایحهٔ تصویب قانون اساسی را به مجلس فـرستاد، و چون مجلس آن را تصویب نکرد، بنا به‌سنت دیرینه، مجلس را بستند.

طبق مادهٔ اصلی این قانون اساسی جدید، بیگانگان حق داشتند تامدت صد سال اراضی این جزیره را اشغال کنند. بنا به‌گفته هیرینگز[5] سناتور امریکائی، این قانون به درخـواست دومؤسسهٔ امـریکائی که یکـی روغن «نیروی دریائی» را تأمین می‌کرد ودیگری در بدست‌آوردن کشتهزار های نیشکر می‌کوشید، تدوین شده بود. پس‌از رد لایحهٔ مالکیت زمینهای بیگانگان، به رفراندوم متوسل شدند

1. Machuas 2. Nacional City Bank
3. Philippe Sudre d'Artiguenave 4. Coperton
5. MacCorimck Hearings

و اعلام کردند که شرکت نکردن در آرا به معنای «مخالفت با اشغال امریکا و خیانت به وطن است». رأی دهندگان در میان سربازان «نیروی دریائی»، صف می‌بستند و یك پاکت محتوی کارت موافق بدستشان می‌دادند. پاکت کارتهای مخالف دست نخورده ماند. از قرار معلوم، در سراسر جزیره ، فقط ۳۰۰ رأی مخالف داده شده‌بود. مردم اعتقاد داشتند که آراء مخالف از طرف خود سربازان «نیروی دریائی» ریخته شده بود تا رفراندوم ظاهر آراسته‌ای داشته باشد. نتیجه همهٔ این خدمات امریکا، پیدایش شورش کورکورانهٔ بود که به دنبالهٔ آن ۲،۰۰۰ نفر، زن و بچه، به وسیلهٔ سربازان «نیروی دریائی» قتل عام شدند. رهبر اصلی این شورش درشرایط تأثرانگیزی کشته شد.

یك سیاح امریکائی به‌نام اوانز[1]، برای نخستین‌بار، به‌صورت جدی برضد وحشیگریهای سربازان «نیروی دریائی» مستقیماً به وزارت جنگ امریکا، اعتراض کرد، مدارك «اوانز» در بازگشت به هاییتی ضبط شد و سیزده روز در زندانی انفرادی بازداشت گردید. عاقبت دادگاه صلاحیتداری محکومیت او را لغو کرد.

ناشر روزنامهٔ کوریه هاییتین[2]، به سبب مقالهٔ «گذرگاه توتون[3]»، به پرداخت ۳۰۰ دلار خسارت و ۱۸ ماه زندان بااعمال شاقه، محکوم شد.

ارتش ممالك متحدهٔ امریکا، تبعیض نژادی را به این کشور تحمیل کرد، حتی سرمایه‌داران هاییتی اجازه نداشتند به کافه، رستوران وهتلهای همیشگی خود قدم بگذارند.

در ۱۵ مه ۱۹۲۲، پس از وحشیگریهای بسیار، کارمندان مهاجم، بورنو[4] دومین رئیس‌جمهور بازیچه را ـ که اوهم دورگه و ازطبقهٔ ممتاز بود ـ به حکومت برگماشتند. در ۱۹۳۰، از «بورنو» خواسته شدکه به نفع ویسنته[5] ــ سومین دورگه از طبقهٔ ممتاز ، که قرار بود انتخابات آزاد تشکیل دهد ــ کناره‌گیری کند.

بااینکه ممالك متحدهٔ امریکا در ۱۹۳۴ از هاییتی بیرون رفت، ولی تا سال ۱۹۴۱ که تمام تعهدات خارجی پرداخت شد، عملاً بوسیلهٔ هیأتی اقتصادی

1. L. Tom Evans
2. Courrier Haïtien
3. Passage á tabac
4. Luis Borno
5. Stenio Vicente

حکومت را دردست داشت. در دوران اشغال و حتی پس از آن برای آموزش بودجه‌ای وجود نداشت. «ویسنته» تا سال ۱۹۳۶، بدون انجام انتخابات، حکومت کرد و از سربازان «نیروی دریائی» به بدترین نوع سوء استفاده کرد، مطبوعات را بست، ناشران و نویسندگان و روشنفکران را زندانی کرد، مانند ژاك‌رومان[1] بهترین شاعر آن زمان هاییتی، و بیش از دوران اشغال، کشور را به فقر اقتصادی کشاند. دراین شرایط مسئله زمان بسیار مهم بود، چون ۳،۰۰۰ گارد هاییتی که به وسیلهٔ امریکا ایجاد شده بود، برای اشغال حکومت می کوشید. امروز فرانسوادوالیه[2]، بدترین دیکتاتور پس از دوران اشغال، در این کشور حکومت می کند. دولت امریکا و «پنتاگون» از او حمایت می کنند. در ۱۹۶۲، چون «دوالیه» افرادی راکه متهم به کمونیسم بودند، تبعید نکرد، کمك مالی امریکا، ناگهان قطع شد.

در دومینیك، داستان به همین منوال است، با این تفاوت که امریکا پس‌از اشغال، مستقیماً حکومت را در دست گرفت. روی اسناد رسمی، جملات «اشغال نظامی»، یا «قانون نظامی» بچشم می‌خورد. این اشغال به‌خاطر مبارزه وزندانی کردن و از میان بردن روشنفکران، نویسندگان، بستن نشریات و جنایات دیگر بود. آرشیوهای ۱۹۲۲ - ۱۹۲۱ کمیته سنای امریکا پر از داستان وحشیگریهای غیر قابل تصور و تهوع‌آور است. اما وقتی فابیوفیایو[3] مشهورترین شاعر کشور، به‌خاطر اعتراض به‌اشغال، در دادگاهی نظامی به سه‌سال زندان محکوم‌شد، ممالك متحدهٔ امریکا مورد انتقاد تمام دنیا قرارگرفت و موج اعتراض از سراسر امریکای لاتین برخاست. عاقبت بحران بزرگ و نظم جدید، نیروهای امریکا را مجبور به عقب‌نشینی کرد.

سرانجام هم آنچه باید، انجام‌گرفت وتروخیو[4] دست‌نشاندهٔ امریکا و فرمانده گارد ملی، که سابقه‌ای در نادرستی داشت، قدرت را در دست گرفت و با قتل و شکنجه و دزدی حکومت کرد. او و خانواده و دوستانش، تمام زمین‌های زراعی را ضبط کردند، تمام امور را بدست گرفتند و تمام مواد مصرفی را از نمك گرفته تا تجارت فحشا، در انحصار خود آوردند. برای پیشگیری از

1. Jacques Romain
2. François Duvalier
3. Faoio Fiallo
4. Rafael Leonides Trujillo

دخالت پلیس، بسیاری از فاحشه‌ها را از اروپا وارد می‌کـردند وسپس آنها را باگذرنامهٔ سیاسی به‌کشورهای دیگر دنیای جدید می‌فرستادند. رئیس این دار و دسته، دلال محبتی بود که بعدها از طریق انتخاب همسر مناسب، دیپلمات شد و شهرت جهانی یافت.

دستهای آلودهٔ «تروخیو»، به‌کشورهای خارجی هم رسید. حداقل سه نفر از شخصیتهای معروفی‌که تبعیدکرده بود در نیویورك بقتل رسیدند. پلیس هرگز نتوانست دربارهٔ این قتلها توضیح دهد، اما هربار که سفارت دومینیك درخواست می‌کرد، به‌کوچکترین بهانه تبعید شدگان دومینیك را دستگیر می‌کـرد. تعدادی از رهبران جنبش هم درکوبا و مکزیك بقتل رسیدند. بـرای از میان بردن آثار جرم، شاهدهای امریکائی و دومینیکی یا ناپدید می‌شدند و یا بطـور مرموزی می‌مردند. هیچیك از این وقایع هرگز روشن نشد. آخـرین اتهام قضائی هـم مسکوت ماند، چون ظاهراً کارمندان عالـیرتبه در آن دست داشتند و در ضمن فعالیتهای «اف.بی.آی» و «سیا» نیز آشکار می‌شد.

در ۱۲ اکتبر ۱۹۳۷، «تروخیو» باکشتن ۱۰،۰۰۰ نفر از اهالی هاییتی، بدترین جنایات را مرتکب شد. پاره‌ای از این اشخاص با نقض قانونی کـه اشغال امریکا بر دومینیك تحمیل‌کرده بود، برای کار درمزارع نیشکر امریکائیها وارد این کشور شده بودند. دیگران پس از اشغال هـاییتی به وسیلهٔ امریکا به صحراهای مغرب گریخته بودند. گروهی دیگر همچنان درباریکه‌ای ساحلی کـه امریکا به سن دومینیك واگذارکـرده بود، بسر مـی‌بردند. جسد این‌کسان را یا سوزاندند و یا به دریا افکندند. مطبوعات امریکا دربرابر این وحشیگری سکوت کردند. من کوشیدم، این داستان را منتشرکنم. ولی هیچیك از نشریات، به‌بهانه اینکه «مغرضانه زیاده‌روی‌کرده‌ام» حاضر نشد آن‌را چاپ‌کند. ولی درهرصورت چون کشتگان اهل هاییتی بودند، دولت هاییتی با وجود تمام وابستگیهایش به واشنگتن، درخواست‌کرد به این امر رسیدگی شود. سرانجام، وقتـی «تروخیو» به خود مغرور شد و در بعضی از موارد زیر بار واشنگتن نـرفت، تمام داستان برملا شد. در ۱۹۳۷، «نیویورك تریبون» داستان را درست مثل اینکه روز قبل اتفاق افتاده باشد، با حروف درشت منتشرکرد. پس‌از آن نشریات دیگر، برای اینکه عقب نمانده باشند، شروع به رقابت کردند. در این میان مقاله من هم در

کورنت هیستوری[1] منتشر شد. روشن است که «تروخیو» عاقبت سیلی کوچکی خورد. یعنی بناچار ۷۵۰،۰۰۰ دلار ـ که بیشتر آنرا امریکا داده بود ـ به دولت هاییتی پرداخت و این اصل اخلاقی را که هر فرد هاییتی ۷ دلار و پنجاه سنت ارزش دارد، بجاگذاشت. بدین طریق «تروخیو» تا سال ۱۹۶۱ که کشته شد، تحت حمایت امریکا بود. او در سایه سفارت امریکا و مؤسسات تبلیغاتی، زندگی خوشی می‌گذراند. حتی به‌برخی از سناتورهای امریکائی هم رشوه می‌داد. مثلاً سناتور فیش[2] ۵۰،۰۰۰ دلار از او گرفته بود. فرانکلین روزولت از او مواجب می‌گرفت وحتی یك قاضی قدیمی سوسیالیست و مدافع آزادی، به‌نام موریس ارنست[3] برای سرپوش گذاشتن بر موضوع دزدی گالیندس[4] از او رشوه گرفت.

موریس[5] شهردار پیشین «نیواورلئان» ونماینده کندی در شورای سازمان ایالات امریکا، یکی ازهمدستان «تروخیو» بود و وجود او در تنظیم پیمان پونتا-دل‌استه[6] برضد کوبا، تاحدی مؤثر بوده است.

ـ ۵ ـ

کوبا، مدت کوتاهی ازبحران بزرگ بدور ماند. دیکتاتور «ماچادو» مدت ده سال در این جزیره که تمام خاکش به مؤسسات امریکائی تعلق داشت ومردمش گرسنه و ۵۰٪ بیکار بودند، حکومت کرد. بحران درکوبا ده‌سال پیش از ممالك متحدهٔ امریکا آغاز شد. کوبائیها به‌راستی‌ازگرسنگی می‌مردند. در فصل بیکاری، یعنی پس از برداشت‌نیشکر، تودهٔ مردم، زن وبچه‌گرسنه وژنده‌ای که در هاوانا و دیگر شهرها زیر طاقهای اطراف میدانهای بزرگ و در طول خیابانها خوابیده بودند، دیده می‌شدند. فاحشه‌های برهنه‌ای که نمی‌توانستند پیراهنی بخرند، از روی این ژنده‌پوشان می‌گذشتند و برای عرضه کردن کالایشان، در برابر همهٔ مردها روپوششان راکنار می‌زدند. «ماچادو» مثل «باتیستا»، با برانگیختن‌ترس و وحشت، اعدام، قتل، شکنجه وزندان، حکومت می‌کرد. فجایع‌را نمی‌توان همیشه

1. Current History
2. Hamilton Fish
3. Morris Ernest
4. Galindez
5. Lesseps Morrison
6. Punta del Este

مخفی نگاهداشت. بتدریج برخی از آنها آشکار شد. پس‌از سیاست «دوستی با کشورهای همسایه» روزولت و نظم جدید برای امریکای جنوبی، «ماچادو» با وامهائی که دریافت می‌کرد، برای امریکا گران تمام می‌شد. ولز[1] سفیر امریکا، برای برکنار کردن «ماچادو» مخفیانه با ارتشیان ملاقات کرد. وضع «ماچادو» دیگر درمان نداشت وهمه چیز برای صحنه‌سازی همیشگی آماده شده بود و این دیکتاتور هم‌بشتاب سوار هواپیماشد وفرار کرد.

دسس‌پدس[2]، مرد شریف و بیطرفی که به هیچ‌گروهی بستگی نداشت، از طرف «ولز» به ریاست دولت موقت‌گماشته‌شد. «ماچادو» هم پیش از سوارشدن هواپیما به رئیس مؤسسهٔ امریکائی‌که از اوحمایت می‌کرد، تلفنی خبرداد که «من رفتم، از اموالتان حفاظت کنید».

مردم هاوانا به‌خیابانها ریختند وخانه‌های وزیران «ماچادو» را غارت کردند و سوزاندند. اما، بزودی دولت موقت که پلیس و ارتش را در اختیار داشت، آرامش را برقرار کرد.

یك انجمن مخفی‌انقلابی متشکل از طبقهٔ متوسط به‌نام آ. ب. ث[3] (بدون غرور ملی، ولی‌مثل حزب فاشیست ایتالیا، مخالف‌کارگران وسوداگران) به رهبری سائنس[4] تمام‌کشور را به‌وحشت انداخته بود. تشکیلات آن برپایه‌گروههای هفت نفری بود وپلیس نمی‌توانست به‌کارهای سری‌آنها پی‌ببرد.

«فولخنسیو باتیستا»، منشی دادگاه ودست‌پرورده کشیشهای پروتستان‌که از طریق کارگران نیشکر وراه‌آهن و ازمیان مشکلات راهی‌برای خود بازکرده بود، ریاست بخش نظامی این حزب را در دست داشت. سرانجام، در یکی ازشبهای سپتامبر ۱۹۳۳ شورشی به نام «حمام» برپاشد. «باتیستا» تمام سربازان را در اردوگاه کلمبیا گردآورد وخواستار بهبود مسکن و کلوب وحمام شد. چون‌شایع بودکه روزبعدهمهٔ تظاهرکنندگان دستگیرمی‌شوند، «باتیستا» به‌کمك طرفدارانش افسران اردوگاه را دستگیر کرد وتنها دراین موقع متوجه شدکه دولت راسرنگون کرده است. باشتاب دکتر گراوسان مارتین[6] را، که استاد دانشگاه ورهبر سازمان

1. Summer Wells 2. Decespedes
3. A. B. C 4. Martinez Saenz
5. Grau san Martin

دانشجویان انقلابی مبارز برضد دیکتاتور بود، خبر کرد. و بدین ترتیب دولتی مرکب از دانشجویان و استادان و اعضای آ. ب. ث. تشکیل شد. برای اینکه مردم و خاصه ممالك متحدهٔ امریکا اطمینان بیشتری به‌این دولت پیدا کنند، یك بانکدار محافظه‌کار را نیز، نیمه‌شب برای شرکت در دولت ازتخت خواب بیرون کشیدند و به زور به اردوگاه کلمبیا بردند. اوچند روزی هم خدمت کرد وبعد استعفا داد. «سامرولز» ازنرسیدن به‌نقشه‌هایش خشمگین بود و«سان مارتین» رئیس جمهور موقت را به‌رسمیت نشناخت، از این روی ۳۰ ناو جنگی با شتاب به سواحل کوبا روی‌آوردند. «ولز» با سرسختی با اصلاحات مخالفت می‌کرد و و از افسرانی که «باتیستا» آزاد کرده بود، حمایت می‌نمود. این افسران به پشتیبانی «ولز» درهتل ناسیونال برضد دولت اعلامیه می‌دادند وتوطئه می‌کردند، تا اینکه «باتیستا» بنای بزرگ هتل را به توپ بست. «ولز» هم همچنان برضد اقداماتی، چون، تعیین حداقل دستمزد، قوانین جدیدکار و کوششهای درخشان آنتونیوگیتراس[1] برای اصلاحات‌ارضی، مبارزه می‌کرد. دهقانان دوباره زمینها را ضبط کردند. «ولز» ازاعتصاب برق وتصمیم «سان مارتین» به‌کاهش نرخ برق، شدیداً بخشم آمد.

اوخیلی‌جدی به من می‌گفت که قیمت‌برق، سی‌سال قبل یعنی زمان نخستین اشغال امریکا تعیین شده است وکوبا هم تمام قراردادهای دوران اشغال نظامی را پذیرفته است و بدون اجازهٔ دولت امریکا کاهش نرخ امکان ندارد. گر چه کاهش قیمت برق بمرور، سبب افزایش مصرف آن و در نتیجه به نفع شرکت شد.

«ولز» تصمیم داشت دولت «گراو» را سرنگون کند وباجلسات مخفی رهبران آ. ب. ث. و سازمانهای تروریست درگاراژها، زمینهای بازی ومحلهای شبیه‌آن، «دوران سیاست گاراژ» را در کوبا بنیان گذاشت. او با اعضای آ. ب. ث همبستگی داشت و برای ریاست جمهوری کارلوس مندیتا[2] می‌کوشید. پافشاری امریکا در این امر شرایط را وخیم‌تر کرد. وضع اقتصادی از همیشه بدتر شد هیچیك ازنیمه اصلاحات «گراو» دردی را درمان نکرد. برنامه اصلاحات ارضی «گیتراس» امیدبخش بود، اما همکاران ترسویش مانع اجرای‌آن می‌شدند. در

1. Antonio Guiteras 2. Carlos Mendieta

سحرگاه یکی از روزهای اوائل ژانویهٔ ۱۹۳۴، «باتیستا» برای گفتگو مرا به اردوگاه کلمبیا دعوت کرد. از احزاب سیاسی و مجلس ناراضی بود، اما عقیده داشت که وجود این سازمانهای مزاحم لازم است (موسولینی[1] هم عقیده داشت، مجلس را نباید منحل کرد «چون مردم به‌این گونه بازیچه‌های کوچك احتیاج دارند»).

درپایان گفتگو، «باتیستا» اعلام کرد که «هیچ دولتی درکوبا بدون پشتیبانی امریکا، قادر به حکومت نیست». او از «ولز» خوشش نمی‌آمد. «ولز» خواستار ریاست «مندیتا» بود و در ضمن پول و ناو جنگی در اختیار داشت. «باتیستا» تصور می‌کرد با اتحاد میان اعضای آ. ب. ث. ارتش می‌تواند حکومت بادوامی داشته باشد. می‌گفت «گراو را باید بیرون کنیم»، «چون ممالك متحدهٔ امریکا هیچ دولت دیگری را به رسمیت نمی‌شناسد». به نظر من این پست‌ترین نوع خیانت بود و «باتیستا» به نزدیکترین دوستانش از پشت خنجر می‌زد، من هم پس از چند دقیقه سکوت، گفتم «خوشحالم که تا چند روز دیگر باید از کوبا بروم و شاهد این تصفیه نخواهم بود». چهره‌اش درهم رفت و بسردی با من خداحافظی کرد.

اندکی پس‌ازسفرم به‌پرو، هواپیماهای ارتش کوبا، کاخ هاوانا را با بمبهای ساخت امریکا، ویران کردند. نیروهای «گراو» در بعضی از پاسگاهها مقاومت کردند، ولی خیلی‌زود مغلوب‌شدند. «گراو» به نفع یکی از دوستان من، به نام کلنل کارلوس اویا[2] که «گل سه روزه» نام گرفت، استعفاداد، تا ظاهر قانونی که امریکائیان پایبندآن بودند، حفظ شود. بدین ترتیب «مندیتا» به‌ریاست جمهوری رسید، وحشیگریها و قتل وغارت و بازداشت در این دو سال، بدتر از دوران «ماچادو» بود. این پیش درآمد دورانی تاریك، وخفقانی طولانی بود. نخستین نشانهٔ تسلط ارتش، دخالت سپاه «باتیستا» در اعتصاب برق بود که وحشیانه آن را درهم شکست، اعتصابیون‌را زندانی واعدام کرد. ونرخ قبلی را دوباره برقرار کرد. «باتیستا» باکشتن «گیتراس» جوان، از خطر آنی انقلاب روستائی پیشگیری کرد. روستائیان به‌زور سرنیزه از زمینهاشان رانده شدند و با وجودآشفتگی، کوبا بار دیگر برای مؤسسات خارجی و «تراست شکر»، منطقهٔ امنی‌شد ومنظور ازنظم

1. Mussolini 2. Carlos Hevia

جدید و «حسن همجواری» بخوبی روشن شد. چهار نفر از اعضای کابینهٔ روزولت از سهامداران بزرگ شکر و تولیدات دیگر کوبا بودند. حکومت «مندیتا» در عرض چهار روز به رسمیت شناخته شد وحق نظارت مالی وسیاسی واشغال نظامی از امریکا سلب گردید. در عوض باقرارداد محرمانه‌ای، وسعت پایگاه گوانتانامو[1] افزایش یافت و امتیازات تازه‌ای به‌این منطقه داده شد. کوبا، فقط استقلال نظری یافت، نه عملی.

«ولز»، به سبب خشکی اشرافی‌اش نتوانست نسبت به «باتیستا» تغییر نظر دهد. اما درعوض جانشینش کافری[2]، «باتیستا» را مرد قرن تلقی می کرد. «کافری» چون در لوئیزیانا[3] زراعت برنج داشت، کوبارا فوراً ازتجارت برنج برکنار کرد. عقیده داشت؛ «سفیدپوستی که در کوبا موفق نشود، درهیچ کجا موفق نخواهد شد». این سفیدپوست بیگانه، موفق شد وکوبا ۲۵ سال دیگر در زیر سلطهٔ حکومت دیکتاتوری بسربرد، تا اینکه در ۱۹۵۸ دیکتاتور به سن دومینیك فرار کرد و پس از سالیان دراز، کوبا برای نخستین‌بار آزادی واقعی را بدست آورد.

آیا کوبا به صورت یکی از اقمار شوروی درآمده است؟ بدرستی چنین نیست، اما بی‌شك از این پس جزو کشورهای «سوسیالیست» و ازکمك شوروی و دیگر کشورهای سوسیالیستی برخوردار است و باآنها رابطهٔ بازرگانی دارد. بعلاوه ازطریق تجارت با برخی ازکشورهای غربی توانسته است به رغم اقداماتی‌که کشورهای مقتدر نسبت به‌کشورهای کوچك می کنند، مقاومت ورزد. یعنی با وجود قطع رابطه، تبلیغات مخالف، قطع تجارت و فشارهای سیاسی بعلاوه تهاجم مسلحانه و زیر پا گذاشتن پیمانها و اساسنامهٔ سازمان ملل، و قوانین بین‌المللی، توانسته است به شکل قابل توجهی وضع کشاورزی، صنعت، فرهنگ، بهداشت ومسکن را اصلاح کند، بزرگترین برنامه درخت‌کاری تاریخ را به اجرا گذارد، مصرف برق را دوبرابر ودهها‌کارخانه جدید ایجادکند ونیرومندترین‌ارتش کشورهای‌کوچك دنیا را بوجود آورد.

چه بخواهیم وچه‌نخواهیم، کوبا در عرض چند سال، بیش از ۶۰ سال‌تسلط امریکا وگسترش تراستهای خارجی، نیشکر تولیدکرده است و وضع‌آن بهبود و توسعه یافته است.

---

1. Guantánamo 2. Jofferson Caffery 3. Louisiana

۷

جنگ چاکو[1] و شورش بلیوی

- ۱ -

جنگ چاکو، شوم‌ترین نتیجهٔ بحران بزرگ بود که مدتی پس از بحران، میان بلیوی و پاراگوئه، درگرفت. این جنگ به علت اختلافهائی درمنطقه‌ای وسیع و سرحدی درگیر شد.

منطقهٔ وسیع و خشك سرحدی، به‌وسیلهٔ رودهای زیادی که از آن عبور می‌کرد، قابل آبیاری بود و جنگلها و باتلاقهای بزرگی در میان آن وجود داشت. مردم این منطقه را عده‌ای «بومی» وحشی، مبلغان مذهبی و چند خانوار زارع تشکیل می‌دادند که درمیان حیوانات وحشی، مار و عقرب و تعداد زیادی دام زندگی می‌کردند. به قول یکی‌ازنویسندگان، این‌جنگ دوکس راکه بر سر شانه‌ای می‌جنگند، بخاطر می‌آورد، چاههای نفت منطقهٔ بلیوی دندانه‌های شانه را تشکیل می‌دهند، و ظاهراً رود چاکو ازروی نفت می‌گذرد. الفردواستراسنر[2]، رئیس جمهور پاراگوئه، به تازگی، ۴۰،۰۰۰،۰۰۰ آکر زمین نفت‌خیز این منطقه را به مؤسسه‌های امریکائی واگذار کرده بود، و بلیوی نیز امتیازات نفتی تازه‌ای به امریکا داده بود.

تا زمانی‌که بلیوی امتیاز ۷،۰۰۰،۰۰۰ آکر منطقهٔ نفت‌خیز را به ویلیام

---

1. Chaco 2. Alfredo Stroessner

بریدن[1] واگذار نکرد، از سرمایه‌گذاری امریکا بهره‌ای نبرد. در ۱۹۲۱ استاندارد اویل[2] این منطقه را بازگرفت، از ۱۹۲۲ تولید این منطقه به ۲۶،۰۰۰،۰۰۰ دلار رسید وبدین ترتیب اقتصاد بلیوی کاملا به‌دست بانکداران نیویورکی افتاد. بانك ملی، راه‌آهن، صادرات و واردات، مالیات معادن و مؤسسه‌های صنعتی، درآمد الکل و ۹۰٪ سود انحصار توتون را بدست‌آوردند. سرمایه‌های امریکائی به‌آسانی در صنایع فلزی راه یافت و سهام سه شرکت عمده را که روی هم با کارمندان و سیاستمداران و نشریاتشان لاروسکا[3] نامیده می‌شد، بدست آورد. بدین ترتیب، همه‌کس از رئیس جمهور گرفته تا رفتگران را با دلار خریدند. تمام امور، خاصه ساختمان جاده‌ها و راه‌آهن به دست مؤسسه‌های امریکائی افتاد و بلیوی کاملا تحت قیمومت امریکا درآمد. بلیوی، این کشور وسیع امریکای جنوبی با منافع طبیعی بی‌حد، جاده و راه‌آهن نداشت. اکثریت مردمی که در جلگه‌ها زندگی می‌کردند مجبور بودند مواد غذائی را از خارج وارد کنند. نمی‌توانستند از مناطق غنی یونگاس[4] شرقی ومناطق حاصلخیز استوائی بهره‌ای ببرند. خطوط آهن تنها برای حمل مواد معدنی ازکوههای آند تا اقیانوس آرام، کشیده شده بود. این کشور بزرگ، تنها ۳،۵۰۰،۰۰۰ نفر جمعیت داشت و اکثر آنها «بومیان» گرسنهٔ بودند که بیش از ۵۰ دلار در سال درآمد نداشتند. معادنی‌که در ارتفاعات ۱۵،۰۰۰ پائی واقع است، شرایط کاری بسیار بدی داشت، دستمزد چهارده ساعت کار روزانه، پانزده تا هفتاد سنت بود.

در اثر بحران بزرگ، قیمت قلع و تنگستن و مس کاهش یافت و دههـا هزار کارگر بیکار به ۲،۰۰۰ میلی پایتخت، به جنگ فرستاده شدند. مردم منطقهٔ کوهستانی، درجلگه نمی‌توانستند زندگی‌کنند، تا چه رسد به جنگیدن در دشتها. در زیر باران گلوله مثل مگس بزمین می‌ریختند و می‌مردند. می‌مردند، چون آرژانتین می‌خواست نفت بلیوی را بدست‌آورد، چون مناطق سرحدی و رودخانه برمخو[5] به «استاندارد اویل» تعلق داشت، چون سلاطین نفت می‌خواستند از طریق پاراگوئه تجارت کنند.

1. William Braden 2. Standard oil of New Jersey
3. La Rosca 4. Yungas 5. Bermejo

- ۲ -

بلیوی کشوری است با قله‌های عظیم و پوشیده از برف کوههای آند، با فلات وسیع خاکستری رنگی که دریاچهٔ بزرگ تی‌تی‌کاکا[1] را به منابع نمك یوئونی[2] و فلات خشك اتاکاما[3] متصل می‌کند. منطقهٔ اتاکاما قابل زندگی و دست یافتنی نیست، کوههای خشك با دره‌های پرشیب، از میان آن می‌گذرد. چهار پنجم جمعیت در منطقهٔ یونگاس و زمینهای حاصلخیز سانتاکروس[4] زندگی می‌کنند. اکثر جمعیت را «بومیان» طایفهٔ کچوا[5] و ایمارا[6] و دورگه‌ها تشکیل می‌دهند که از زمان فتح اسپانیا زیر سلطه عدهٔ کمی سفیدپوست بسر می‌برند.

زورقها، روی آبهای ارغوانی رنگ تی‌تی‌کاکا و در کنار قله‌های پربرف، با بادبانهای رنگی در حرکتند. از دو هزار سال پیش تاکنون، حمل و نقل به‌وسیلهٔ همین‌گونه زورقها انجام می‌گیرد.

امپراتوری متحد اینکا مرکب از طایفه کچوا و ایمارا، در گذشته می‌کوشید از کوههای شرقی بگذرد و به سرزمین حاصلخیز یونگاس و دشتهای غنی اطراف رود آمازون و پامپا[7] در آرژانتین و سواحل دشتی و هموار دست یابد. بدین سبب راههای زیبائی ساخت و تمدن قابل توجه اینکا، تمام منطقه را به‌شکل مجموعهٔ پیشرفته‌ای درآورد که از کوههای پرو و کلمبیا تا شمال آرژانتین و شیلی را در بر می‌گرفت. در دوران امپراتوری اینکا یعنی چهار قرن قبل از جنگ چاکو - باوجود نظام‌کاستی - فرهنگی عالیتر و راههای ارتباطی و عدالت اجتماعی بیشتری وجود داشت.

با پیروزی اسپانیائیها، راههای عظیم دوران اینکا و کشور بلیوی در میان کوههای مرتفع، به فراموشی سپرده شد. سپس در دوران «فتح دوم» اربابان جدید، برای حمل طلا، مس، تنگستن، منگنز، آنتیمون و قلع، به‌امریکا و اروپا، جاده و خطوط آهن جدیدی که به‌اقیانوس آرام می‌انجامید، ساختند. در حالی که مردم این‌ناحیه بردگانی گرسنه بودند، پولها به‌خارج سرازیر بود. مردم فراموش شده بودند وراه‌آهن هیچ‌سودی برای‌آنهانداشت. ۷۰درصد مردم بی‌سواد بودند و حق رأی نداشتند. برای بهداشت عمومی کوچکترین اقدامی نشده بود، تعداد

1. Titicaca 2. Uyuni 3. Atacama
4. Santa Cruz 5. Quétchoua 6. Aymara 7. Pampa

مرگ و میر اطفال به‌یقین از هر جای دیگــر دنیا بیشتر بود. مساکن تاریك و مرطوب، با خشت و گل ساخته شده بود و هنوز هم هست. یکی از پیشرفتهای سالهای اخیر این بود که روستائیان را بزور وادار می‌کردند، شیشه‌های گران‌قیمت بخرند و به زاغه‌هاشان پنجره شیشه‌ای بگذارند.

اگر زندگی این مردم استثمارزده، از نزدیك دیده شود، دوست داشتنی هستند، خاصه مردمی‌که در دامنهٔ کوهها یا در نقاط گــرم یونگاس زندگی می‌کنند. اینان هنوز به شیوهٔ زندگی‌ِکشاورزی اشتراکی قبل از فتح اسپانیا، وفادار مانده‌اند. زیباترین آداب و رسوم ملی را دارند. این مردم تهیدست و ستمدیده نسبت به زیبائی حساسیتی دارند کــه در مناطق «متمدنی» کــه از سالیان دراز خلاقیت فردی را از دست داده‌اند و تولید کالاهــای یك شکل را پذیرفته‌اند، دیده نمی‌شود. بعضی از ایــن مردم با اینکه همیشه تعقیب و غارت شده‌اند یــا سربازان برای خدمت نظام، یا کار در معادن دستگیرشان کرده‌اند، هنوز استقلال خودرا از دست نداده‌اند و پس از انقــلاب ۱۹۵۳ استقلال بیشتری یافته‌اند. آنها بــا نیروی آرامش و پایداری و بزرگــواری توانسته‌اند غرورشان را حفظ کنند.

این مــردم با ردای دست‌بافت بلند و پشمین و کلاههای نمدی بــزرگ و کفشهای چرمی و گاه پای برهنه در خیابانهای لاپاس، در کنار آسمانخراشها و اداره‌ها و ساختمانهای دانشگاه با همان غرور راه می‌روند.

اخیراً، بــا جیپ از راهــی صعب‌العبور به یکــی از معــادن کل‌کیری[۱] رفتم و با ۵۰۰ کارگر معدن «ایمارا» کــه ۹ سال پس از انقلاب هنوز دستمزد روزانه‌ای کمتر از یك دلار داشتند، گفتگو کــردم. اینان در روز ۸ ساعت کار می‌کنند و بــه کار گماشتن اطفال قدغن است. این کارگران با اینکه اسپانیــائی می‌دانند، هنوز به‌زبان ایمارا صحبت می‌کنند. با سیمائی خــونسرد و با دقت به حرفهای من دربارهٔ کوبا، مکزیك و کلمبیا گوش می‌دادند. مانند مجسمه‌بیحرکت بودنــد، ولی پس‌از یك ربع ساعت قضاوتشان عوض شد و چنان خنده‌ای کردند کــه سقف بتکان درآمد. سپس خودشان بحرف‌آمدند و سؤال کــردند. با اینکه نصف بیشترشان بیسواد بودند، امــا بیش از یك نیویورکــی متوسط به مسائل

1. Cloquiri

جهـانی آشنائی و توجه داشتند. مـایل بودند همه چیز دربارهٔ کـره، لائوس، کنگو، الجزایر، برلن و دستمزد در کوبا، مکزیك، ممالك متحدهٔ امریکا و نیز مالکیت ارضی و قوانین اتحادیه‌ها را بدانند.

- ۳ -

در طول تاریخ بی‌آرام بلیوی، حکومتهای نالایق ، هـر ساله قدرت را بدست می‌گرفتند و برای پنهان نگـاهداشتن ضعفشان کشور را به سوی جنگ می‌راندند. و در نتیجهٔ این جنگهای ویرانکار، مناطق نیترات و بنادر اقیـانوس آرام به شیلی و منطقهٔ وسیع تولید کائوچو به‌برزیل واگذار شد. ولی هیچیك از این جنگها کشنده‌تر از جنگ پنج سالهٔ چاکو نبود کـه ۱۰۰،۰۰۰ کشته داد. در مراحل نخست، چنین بنظر می‌رسید کـه با وجود فاصلهٔ زیاد و مشکـل عظیم تهیهٔ مواد غذائی و مهمات، پیروزی با بلیوی باشد. چون ارتش بلیوی دو برابر ارتش پاراگوئه و باوسائل ماشینی امریکا و شیلی مجهز بود، و همچنین ازطرف برزیل حمایت می‌شد. از طرف دیگر ژنرال آلمانی هانس کونت[1] این ارتش را تعلیم نظامی داده بـود. جنگ چاکو، خاصه در دوران بحران ، بـرای تمام بازرگانان اسلحه، معاملهٔ خوبی بود.

امریکا بمب‌افکنهای نیرومندی به بلیوی داد وسهمی از این غنیمت هم به وایکرز[2] انگلیسی رسید. به‌دنبال جنگ سه‌گانه، آرژانتین با سرمایه‌گـذاری در پاراگوئه کشتیرانی تجاری این‌کشور را بدست گرفت و بخشی از زمینهای آن کشوررا نیز اشغال‌کرد و تـولیدات کشاورزی مانند پنبه، شکـر و دام را بدست آورد. شرایط کار در این‌کشور به همان سختی بلیوی بود.

آرژانتین از پاراگوئه حمایت می‌کرد و بـه آن سلاح می‌داد. شرکتهای نفتی و فولادسازی امریکا از بلیوی پشتیبانی می‌کردند.

هنگامی‌که آرژانتین از ورود نفت بلیوی‌که متعلق به امریکا بود، جلوگیری کرد، تحریکات به اوج خود رسید. چون نفت صادر نمی‌شد ، و از منابع عظیم نفت تنها، به‌اندازهٔ مصرف داخلی بهره‌برداری می‌شد، تـولید به ۲۶،۰۰۰ تن کاهش یافت. فلاتهای مرکزی می‌توانستند از این نفت استفاده کنند، اما لوله‌کشی

1. Huns Kundt 2. Vickers

و جایگاه فروش نفت، خیلی گران تمام می‌شد، و ساختمان خطوط‌آهن که دولت امریکا برای حل موقت مسئله پیشنهاد کرده بود، هنوز شروع نشده بود. لوله‌کشی به‌شیلی نیز علاوه بر اینکه با مخالفت این‌کشور روبرو بود، خیلی گران تمام می‌شد. «استاندارد اویل» می‌کوشید در پاراگوئه بندری آزاد بدست آورد، ولی پاراگوئه که از پیشروی بلیوی، از سال ۱۹۲۸، به داخل چاکو به‌تنگ آمده بود، تحت فشار آرژانتین، درخواست «استاندارد اویل» را نپذیرفت. در ۱۹۳۲ جنگ درگرفت.

نامهٔ دانشجوئی اهل بلیوی که از جبههٔ جنگ به خانواده‌اش در لاپاس نوشته است، میان اسناد تاریخی پاراگوئه بچشم می‌خورد. در این نامه نبرد خونین بوکرون[1] در سپتامبر ۱۹۳۲ و چگونگی شکست ارتش بلیوی که از تعالیم «کونت» بهره‌مند بوده است، بروشنی توضیح داده شده.

این شکست، هرج و مرج عظیمی در لاپاس ایجاد کرد. در سال ۱۹۳۳ بلیوی باردیگر در ساآودرا[2] شکست خورد. «بومیان» کوهستانی، حتی زمانی‌که در جنگ شرکت نداشتند، در اثر آب و هوای دشت، و انگلهای آن محیط بیمار می‌شدند، و از بیماری وگرسنگی و تشنگی، می‌مردند. دیگر مردم نیز به‌دنبال شکست اقتصادی، از قحطی تلف می‌شدند.

خشم مردم افزایش می‌یافت. سربازان فراری، یا از جنگ برگشته به‌هر شنونده‌ای که می‌رسیدند از شکستهای پی‌درپی و سوء استفاده‌هائی که از آنها می‌شد، سخن می‌راندند. دانشجویان تظاهرات بر پا می‌ساختند و نقش فعالی درسیاست داشتند. برای نخستین بار، رهبران اتحادیه‌ها با دولت وارتش مخالفت کردند و خواستار شرایطی بهتر در کارخانه‌ها و معادن و جبهه‌های جنگ شدند.

بااینکه تجهیزات ارتش و بمب‌افکنها از طرف امریکا ارسال می‌شد، اما مردم بشدت با این‌کشور و بویژه با «استاندارد اویل» مخالف بودند، ولی نفرت از اربابان قلع و لاروسکا بر هرمخالفتی می‌چربید.

در ۱۹۳۴ رئیس‌جمهور دانیل سالامانکا[3] برای کمك به روحیه مأیوس سربازان بلیوی و تنبیه افسران مسبب آخرین فجایع و برکنار کردن کلنل

1. Boquerón 2. Saavedra 3. Daniel Salamanca

پنیاراندا[1]، به جبهه رفت. اما دو نفر از دوستان «پنیاراندا»، کلنل داوید تورو[2] و حرمن بوش[3]، رئیس جمهور را دستگیر ومخفی کردند. تا اینکه شورای ارتش، سارسانو[4] را به جانشینی او برگزید و با کمیسیونی مرکب از شش کشور، قرارداد صلحی منعقد کرد.

درسال ۱۹۳۵، جنگ تقریباً متارکه و دراثر درماندگی دودشمن، مبارزه فرو نشست و پاراگوئه بخش عمدهٔ منطقه را بدست آورد. چون پاراگوئه حاضر نشد هیچ بندری را به بلیوی واگذارد، آرژانتین سرانجام توانست نفت بلیوی را با شرایطی که خواستار بود بدست آورد.

در ۱۹۳۶ همان کلنلهائی که «سارسانو» را سرکار آورده بودند، او را ازکار برکنار کردند، و با در دست گرفتن حکومت اعلام کردند که می‌خواهند کشور را «با تدبیر و به تدریج» به‌سوی سوسیالیسم ببرند. در ماه مه «تورو» رئیس جمهور شد و ۵۰،۰۰۰ کارمند را، برای بکار گماشتن ارتشیان بازنشسته، از کار برکنار کرد. مؤسسه «لاروسکا» به سبب قانون مالیات مالکان غایب، و اصلاحات ارضی، امتیازاتش را از دست داد. اما آنچه مؤسسات داخلی وخارجی را بکلی درهم کوبید این بود که «تورو» تمامی اموال «استاندارد اویل» را به‌بهانهٔ اینکه شرایط قرارداد را رعایت نکرده است، براحتی وسادگی ضبط کرد. در همان زمان با آرژانتین برای فروش نفت اضافی قرارداد بست. در عوض آرژانتین هم متعهد شد وسائل و تجهیزات صنعت نفت را به‌آن کشور بدهد واز منطقهٔ نفت‌خیز تا فلات راه‌آهن بکشد. از این زمان آرژانتین برای حل مسئلهٔ چاکو وساطت خودرا شروع کرد. بلیوی منطقهٔ چاکو را ازدست داد، ولی مناطق نفت‌خیز را نگاهداشت و خلیج سیاه[5] را در پارانا[6] بدست آورد و پوئرتو کاسادو[7] بندر آزاد شناخته شد. امضای قرارداد با سر و صدای زیاد سیاسی و نظامی در کاساروسادا[8] و در بوئنوس‌آیرس، انجام گرفت. روزنامهٔ نیویورك تایمز این امر را؛ پیروزی بزرگ سیاست هال[9] نامید، در حالی که «سآدورا» این معامله را ترتیب داده بود. نکتهٔ مهم این است که هرچند او جنگ را سه

1. Enrique Peñaranda 2. David Toro 3. German Bush
4. Tejada Sarzano 5. Bahia Negra 6. Paraná
7. Puerto Casado 8. Casa Rosada 9. Hull

سال بیش از حد لزوم طولانی کرده بود، جایزهٔ صلح نوبل را دریافت داشت.

-۴-

«تورو» با مشکلات مهمی درگیر بود؛ از یك طرف سوسیالیسم و از طرف دیگر مؤسسات امریکائی و لاروسکا که به «بوش» پیشنهادات مخفی می‌کردند. درژوئیهٔ ۱۹۳۷، هنگامی که «تورو» از استراحتگاه شهر یونگاس، باز می‌گشت، مطلع شد که «بوش» حکومت را به‌دست گرفته است. احتمال موفقیت «بوش» بسیار کم بود، چون «تورو» خیلی چیزها را از میان برده بود. هنگامی‌که «بوش» سانسور را متوقف و احزاب سیاسی را آزاد و انتخابات را اعلام کرد، مردم نفس تازه‌ای کشیدند. او در ۱۹۳۸ «بطور قانونی» به ریاست جمهوری انتخاب شد. پس‌از چند ماه مدیران مطبوعات که اکثر وابسته به امریکا و لاروسکا بودند، به دفتر «بوش» احضار و توبیخ شدند و عده‌ای را هم زندانی کردند. احزاب هم به فراموشی سپرده شدند و آزادی فردی از میان رفت. «بوش» هم مانند «تورو» به حمایت ارتش متوسل شد. او برای دست راستیها، که از این پس متشکل شده و نیرو گرفته بودند، استفاده‌ای نداشت و به چپیها هم خیانت کرده بود. چون هرج و مرج رو به افزایش بود «بوش» با موافقت ارتش، اعلامیهٔ آتشینی که نشانهٔ اعلام حکومت استبدادی بود به‌مطبوعات فرستاد و روی هر برگ آن فرمان کوتاه زیر بچشم می‌خورد: «تنها، تفسیر مجاز است».

«بوش» اعلام‌کرده بود که به درخواست ارتش و مسئولان سوسیالیست و به‌علت عشق به میهن، ریاست جمهوری را پذیرفته است، ولی به علت نادرستی مطبوعات وکوشش احزاب به منظور قبضه کردن حکومت، برای پیشگیری از هرج ومرج به‌ناچار دیکتاتوری را مستقر ساخته است.

مجلس منحل و قانون اساسی لغو شد. تمام فعالیتهای سیاسی، از نازیسم گرفته تا کمونیسم و استفاده از آرم ولباسهای متحدالشکل خارجی، قدغن شد. روشن است که «بوش» نوعی استبداد و ناسیونالیسم بلیوی را بنیان گذاشت.

اما برنامه‌اش کاملا ارتجاعی شده بود؛ اعتصاب بدون اجازهٔ رسمی، خیانت به‌حکومت بشمار می‌آمد. افکار جدیدی که سبب دگرگونی درجامعه می‌شد

یا در امور اقتصادی و مـالی وحشت برمی‌انگیخت، خیانت بزرگی بود کـه موجب مرگ می‌گردید. قوانین نظامی برمردم عادی نیز حاکم بود ورابطهٔ کارگر و کارفرما بطور کامل زیر نظر بود. «بوش» برای آرامش خاطر چپیها، کرایه‌ها را تثبیت و سودجوئی در مواد غذائی را قدغن کرد.

از همان زمان در قوانین کار، اصلاحات اساسی به‌اجرا گذاشت و مالیات لاروسکارا افزود. بزرگترین آرزوی «بوش»، ایجاد پالایشگاه قلـع بود. چون تنها بدین‌وسیله می‌توانست، بدون ملی‌کردن معادن، کشور را از چنگال لاروسکا بیرون کشد. کوششهایش در این مورد به نتیجه نرسید و بانکهای نیـویورکی درخواستش را با خشونت رد کردند.

با این همه بنا به‌گفته باروچ[1] ـ که برای سنای واشنگتن دربارهٔ قلع تحقیق می‌کرد ـ چنین اقدامی برای امریکا اهمیت بسیاری داشت، چـون بدیـن وسیله می‌توانست در جنگ آنطور که باید مقاومت کند.

تولید قلع از نظر استراتژی جنگ اهمیت بی‌اندازهٔ داشت و فقط ایجاد پالایشگاه در تگـزاس این مشکل را حل نمی‌کـرد. در زمـان جنگ، امریکا می‌توانست قلع تصفیه شده را از بلیوی با هواپیما به هرجا کـه می‌خواهد ببرد در حالی‌که دیگر کشورها مجبور بودند قلع را بارکشتی کنند و به قیمت گزاف بـدست آورند. بعلاوه کشتیهـاشان در خطر حمله زیر دریـائیهای امریکا بود. «بوش» به بن‌بست رسیده بود. در ۱۹۳۹ خودکشی کرد، یاکشته شد و یا به‌قول بعضی در هتل نامنی، موقـع نزاع بقتل رسید. در هرحال نیمه‌های شب، جسدش پشت میز کارش درحال امضاکردن مدارکی پیدا شد. همهٔ این جریان به صورت مخفی و اسرارآمیزی باقی ماند.

در ۱۹۴۵، حزب محافظه‌کار بـا حمایت ارتش بـه صندوقهای انتخابات دست یافت وکلنل «پنیاراندا» به ریاست جمهوری انتخاب شد. او قبلا به عنوان خدمتگذار و فرمانبردار «لاروسکا» ومؤسسات امریکائی، شناخته شده بود. انتخاب چنین‌کسی به‌نفع امریکا بود، چون جنگ در اروپا ادامه داشت و به علت مشکل حمل قلع از دیگرکشورها، قلع بلیوی برای امریـکا اهمیت فوق‌العاده‌ای پیدا کرده بود. گفته می‌شد انتخاب «پنیاراندا»، حتی مادرش را متعجب ساخته بود.

1. Bernard Baruch

مادرش با تحسین می‌گفت: «اگر می‌دانستم روزی به ریاست جمهوری می‌رسد، حتماً به مدرسه می‌فرستادمش». این نقص‌نیز جبران شد، چون وقتی کارگران معدن کاتاوی[1] با زنان و بچه‌هاشان به وسیلهٔ ارتش قتل‌عام شدند، او سفری به واشنگتن کرد و از روزولت مدال و از دانشگاه کلمبیا دکتری فلسفه دریافت‌کرد.

اما پس از این قتل عام، «پنیاراندا» نمی‌توانست به حکومت ادامه دهد. هیچکس نمی‌توانست دربرابر نفرت و تظاهراتی‌که کشتار ۳۰۰ زن و بچه و مرد بی‌سلاح، به خاطر دفاع از پاتینو[2] سلطان قلع برانگیخت، به حکومت ادامه دهد. بی‌شك نمایندهٔ ممالك متحدهٔ امریکا در این امر بیش از هرکس دیگر مسئول بود، چون بااینکه از دوران جنگ «چاکو» تورم اسکناس به ۱،۵۰۰٪ رسیده بود، او می‌کوشید بدون افزایش دستمزدها به میزان تولید قلع بیفزاید. مردم به راستی از گرسنگی می‌مردند، در هوا بوی انقلاب شنیده می‌شد، با این همه، سفیر امریکا به «پنیاراندا» اجازه نمی‌داد قانون کار را به‌اجراگذارد. نتیجه، پائین آوردن قیمت قلع به میزان قبل از جنگ، و انفجار وکشتار بود.

- ۵ -

«بلیوی، یعنی پاتینو» به‌صورت ضرب‌المثل در آمده بود. مؤسسهٔ پاتینو-ماینز[3] وانترپرایز کونسولیدیته[4] در نیوجرسی[5] مستقر بود. سرانجام ناشنال لید[6]، ۱۰٪ سهام را بدست آورد و با داشتن بهترین معدن قلع بلیوی، در ۱۹۴۱ تولید را به ۲۱،۰۰۰،۰۰۰ کیلو رساند، یعنی ۵۰٪ کل صادرات آن سال.

در حدود ۱۱،۰۰۰،۰۰۰ کیلو قلع متعلق به پنج شرکت و زیر نظر موریسیوهوچیلد[7] بود. او در اصل کلیمی اتریشی بود و تابعیت بلیوی داشت. برای بدست‌آوردن نفوذ سیاسی یکی ازپسرانش را تبعهٔ آرژانتین و دیگری را تبعهٔ شیلی کرده بود. ۲،۶۰۰،۰۰۰ کیلو قلع بلیوی متعلق به مؤسسه‌ای سویسی به نام آرمایو کمپانی[8] بود، ۸،۰۰۰،۰۰۰ کیلوی مابقی هم از معادن کوچکی که گوگنهایم و گریس در آن شریك بودند، بدست می‌آمد.

---

1. Catavi 2. Patino 3. Patino Mines
4. Entreprise Consolidated 5. New Jersey 6. National Lead
7. Mauricio Hochschild 8. Armayo Company

شرکت پاتینو، از پالایشگاههای انگلیسی گرفته تـا معادن آسیا، در تمام دنیـا فعالیت داشت، در ۱۹۳۹ پاتینو، مؤسسهٔ جنرال تین اینوست منت[1] را از انگلیس خرید. ۳۰ معدن قلع، بعلاوهٔ بخش مهمی از تین اسملترز[2] به‌این شرکت تعلق داشت. «سیمون پاتینو» رئیس‌شرکت بود و پسرش مدیریت سه شرکت‌را داشت. خانوادهٔ «پاتینو» شرکت اینترناشنال تین کارتل[3] را نیز تحت نظر داشت و درآمد سالانه شرکتهایشان بیش ازکل بودجهٔ‌کشور بلیوی بود. تمام معادن و پالایشگاهها، و فروش قلع در تمام دنیا درانحصار آنان بود.

در جنگ جهانی دوم، تمام پالایشگاههای اروپا به دست آلمان افتاد. از طرف دیگر پالایشگاه پنانی[4] و شانگهای[5] را ژاپونیها گرفتند. اگر انگلیس هم به‌وسیلهٔ آلمان اشغال می‌شد، دیگر ممالك متحدهٔ امریکا از هیچ‌کجا نمی‌توانست قلع تصفیه شده بـدست آورد، در نتیجه تمام کارخـانه‌های فولادسازی از کار می‌افتاد وامریکا نمی‌توانست جنگ را ادامه دهد. حتی بدون این بدبختیها، وقتی «پاتینو» با تکیه به‌قراردادهای قبلی حاضر نشد از بلیوی یاکشورهای دیگر قلع خام به‌امریکا حمل‌کند، اشکالات زیادی ایجادکرد. بعلاوه بخش مهمی از تولید قلع «هوچیلد» و «آرمایو» را تحت نظر گرفت و بدین ترتیب، پالایشگاه دولتی تکزاس، فقط می‌توانست مادهٔ خام کم‌عیار بلیوی را بدست آورد.

برای ممالك متحدهٔ امریکا، تولید سریع قلع ضروری بـود، بدین سبب سفیرامریکا درلاپاس، به‌دستور هال از «پنیاراندا» خواست‌که قانون کار را به‌اجرا نگذارد. در نتیجه کارگران گرسنه معدن «پاتینو» اعتصاب کـردند. در ارتفاعات ۱۵،۰۰۰ پائی؛ یعنی در کاتاوی‌که دومعدن بزرگ قلع امریکا آنجا بود، شرکت قلع مغازه‌های خواربار را که تنها منبع تغذیه کارگران بود، بست.

ساعت ده صبح، ۲۱ دسامبر ۱۹۴۲، ۸،۰۰۰ مرد وزن و بچه بی‌دفاع، در برابر معدن گرد آمدند و درخواست کردند تـا حل مسئلهٔ اعتصاب، مغازه‌ها باز شود. بین آنها و سپاه کلنل کوئنکا[6] نزاع درگـرفت و عده زیادی در زیـر گلوله خمپاره و مسلسل وتفنگ‌کشته شدند. سپس تا ساعت سه بعد از ظهر، آنها

1. General Tin Investment
2. Consolidated Tin Smelters
3. International Tin Cartel
4. Pénany
5. Shanghai
6. Cuenca

را در محاصره قرار دادند و به‌گلوله بستند. پس از آن اجازه دادند کشتگان و زخمیها را بردارند و بروند. دولت تعداد کشتگان را ۱۹ نفر اعلام کـرد، در حالی‌که خبرگزاریها کشتگان را چهارصد نفر تخمین زدند.

با اینکه ممالك متحدهٔ امریکا در این قتل‌عام بطور مستقیم دست نداشت، ولی بشدت بـدنام شد. زیرا، نه‌تنها سفیر امریکا از اجرای قانون کار جلوگیری کرده بود، بلکه یکی‌از پنج نفری که درکمیتهٔ مسائل کشورهای امریکائی «راکفلر» کار می‌کـرد، و معاون شرکت پـاتینو بود به نام روونسکی[1] بشتاب یك مـاه مرخصی گـرفت و سپس بـی‌سروصدا استعفا داد. بیشك، کمیته «راکفلر» در بلیوی پشتیبان «لاروسکا» بود و خود «راکفلر» در مؤسسات بلیوی مبالغ زیادی سرمایه‌گذاری کرده بود.

دستهای «پنیاراندا» هنوز ازخون کارگـران کاتاوی خشك نشده بود کـه بـرای ملاقات با روزولت و دریـافت دکتری دانشگاه کلمبیا به‌واشنگتن سفر کرد.

مضحك آنجاست‌که هنری والاس[2]، معـاون رئیس جمهور امریـکا، در آوریل ۱۹۴۳ به‌بلیوی رفت تا دولت «پنیاراندا» را به اعـلام جنگ با محور برلین ـ رم وادارد. «پنیاراندا» برای منافع «لاروسکا» و تمام خواستهای واشینگتن از هیچ‌کاری فروگذار نکرده بود. با اینکه تورم پول فاجعه‌انگیز بود وکارگران معادن از گرسنگی می‌مردند، قلع را به قیمت قبل از جنگ به امریکا می‌فروخت، ولی با این همه از ترس احساسات ضد امریکائی مردم،کشور را بیطرف نگـاه داشته بود.

ولی، «والاس» تمایل‌تندترین مخالفان امپریالیسم را به جنگ برانگیخت. در ۶ آوریل، درست روزی‌که «والاس» تابعیت افتخـاری شهر مولد «پاتینو»، کوچو بامبـا[3] را پذیرفت و خطـاب به تودهٔ مـردم، از حقوق بشر و از میان بردن فقر سخن راند، بلیوی اعلان جنگ داد. حقیقت این است‌که ممالك متحدهٔ امریکا، در دسامبر ۱۹۴۱ یك هیئت اعزامی اقتصادی به ریاست مروینگ بوهان[4]، که به‌زبان اسپانیائی آشنائی کامل داشت و مردی درستکار بود، به‌بلیوی فرستاد.

1. Joseph C. Rovenskey 2. Henry Wallace
3. Cochobamba 4. Merwing Bohan

ولی وظیفهٔ اساسی او اجرای برنامه‌های صنعتی، حمل و نقل و دیگر چیزهائی بود که در عوض کمك به‌استقلال و بهبود وضع مردم بلیوی، به پیشبرد جنگ کمك می‌کرد.

همچنانکه، گواچایا[1] سفیر بلیوی در واشینگتن، در ژانویهٔ ۱۹۴۳ در برابر جلسهٔ وزارت کشور گفت:«ممالك متحدهٔ امریکا، با افزایش کالاهای جنگی، تنها به‌فکر وضع مالی، تجاری و فنی تولیدات معادن بود، به انسانهای تولیدکننده و بهبود شرایط زندگیشان، توجهی نداشت».

از طرف دیگر، کاین[2] عضو کمیسیون ماگرودر[3] در مأموریتش به‌امریکای جنوبی اظهار کرد که «درجنگ به‌نقش نیروی انسانی بلیوی و به‌شرایط زندگی کارگر بلیوی توجهی نشده است. دنیای خارج، از شرایط معادن پوتوسی، اورورو[4] و لایاگوا[5]، آگاهی ندارد».

با نامهٔ گالارسا[6]، رئیس بخش «اصلاحات عمومی اتحاد کشورهای امریکائی، به «ولز» معاون نخست‌وزیر، انتقادهای شدیدی دربارهٔ مسائل بلیوی آغازشد. «گالارسا»، در این نامه می‌نویسدکه بول[7]، بزور «پیاراندا» را وادار کرده است‌که قانون جدید کار را، در مورد تعیین میزان دستمزد و حق اتحاد و وساطت وحکمیت، به‌اجرا نگذارد» و می‌گوید: «سفیرامریکا آشکارا موافق‌مالکیت بزرگ در معادن بود وقانون جدید کار، مخارج ناخوش‌آیندی به شرکتها تحمیل می‌کرد. درنتیجهٔ این‌قانون، شرکتها مجبور می‌شدند، قلع و دیگرمواد معدنی را به‌قیمت بیشتری به ممالك متحدهٔ امریکا بفروشند و این معامله به‌ضرر امریکا تمام می‌شد». علاوه می‌کند که: «افزایش تولید با دموکراسی مغایرت دارد. عقاید سفیر امریکا، بلیوی و دیگرکشورهای امریکای لاتین را به‌انحطاط می‌کشید. شرایط زندگی کارگران امریکای لاتین، به‌اندازه‌ای بد است که مخالفت دائم با اصلاح شرایط مسکن، دستمزد و بهداشت، سرانجام کارگران را به مقاومت برمی‌انگیزد. آیا همبستگی قاره‌ای، باید به‌قیمت شرایط کنونی کارگران بلیوی تمام شود؟».

---

1. Luis Fernando Guachalla　2. Martin Kyne
3. Magruder　4. Oruro　5. Lallagua
6. Ernesto Galarza　7. Pierre Boal

وقاحت «هال» بجائی رسید که در مصاحبه‌ای مطبوعاتی، اتهامات «گالارسا» را مطرح کرد. «ولز» هم در نامه‌ای سرگشاده گفته‌های او را مورد انتقاد قرار داد و آنها را بی‌پایه و اشتباه خواند. «گالارسا» اعلام کرد که حاضر است حکم هر دادگاه بیطرفی را بپذیرد و از سنا خواست که به این امر رسیدگی کند. با این‌حال مجبور شد استعفا دهد. این امر نشان داد که اتحاد کشورهای امریکائی[1]، یك ادارهٔ مستعمراتی بود، نه اتحادیه‌ای میان ملتهای برابر. در نهم ژانویه، استون[2] مخبر مجلهٔ نیشن[3]، بخشی از تلگرافهائی را که میان «بول» و «هال»، در مورد قانون کار، رد و بدل شده بود، منتشر کرد. «بول» در یك تلگراف پنج صفحه‌ای، عیوب قانون جدید را توضیح می‌داد. «هال» در جواب دستور داد که به «رئیس جمهور بلیوی و دیگر مقامات رسمی» اطلاع دهد که ممالك متحدهٔ امریکا« مطمئن است که بدون درنظر گرفتن قرارداد خرید مواد اولیهٔ جنگی، بخصوص قلع، تنگستن، آنتیمون و کائوچو، هیچگونه اقدامی نخواهد شد. چون وصول منظم این مواد به‌بهترین وضع، برای ادامهٔ جنگ، ضروری است . در نتیجه انتظار دارد، هیچ عملی که ایمنی قاره را به‌خطر بیندازد، انجام نگیرد». ظاهراً، وامها، بردگی وگرسنگی، تولیدات قاره را بخطر نمی‌انداخت! «هال» و «ولز» آگاهانه و وقیحانه مردم امریکا را فریب داده بودند. بدینگونه قانون کار بشتاب تصویب شد، ولی مواد اساسی آن رسماً باطل اعلام گردید .

رهبران اتحادیه‌ها دستگیر و به زندانهای جزیره تی‌تی‌کاکا و جنگلها فرستاده شدند. کمیسیون «ماگرودر» نتوانست حتی با یك نفر از آنها تماس بگیرد. همه در زندان یا تبعیدگاه بودند. در ضمن کمیسیون اجازه نداشت که در مورد کشتار کاتاوی تحقیق کند؛ بدین ترتیب این امر مهم مسکوت ماند. « گالارسا » به شغل اولیه‌اش بازگشت و گزارش کمیسیون سنا هم انتشار نیافت .

در این گزارش می‌خوانیم که: «نرخ دستمزدها پائین آمده‌است. ۴۱٪ از کارگران کمتر از ۲۰ بلیوار (۸۰ سنت) در روز، دریافت می‌کنند. زندگی اکثر

1. Pan american union
2. F. Stone
3. Nation

کارگران کشاورز با بردگی زمان فئودالی تفاوتی ندارد. آنهـا دستمزد نقدی دریافت نمی‌کنند. دستمزد کارگران کائوچو استثنائاً نقدی و از ۴۰ تا ۶۰ سنت در روز است. تمام این مبلغ نیز برای خرید وسائل‌کار، اسلحه و دیگر لـوازم ضروری، مصرف مـی‌شود. ایـن کارگران از افزایش نـرخ کائوچو در جنگ، هیچگونه بهره‌ای نبرده‌اند.

ولی، در این گزارش راجـع به بهره‌برداری از کائوچو کـه در دست تکنیسینهای دولت امریکا بود، چیزی نوشته نشده بود. بعدها معلوم شد که عوامل دولت امریکا، وسائل و تجهیزاتشان را به دلالهائی که از پیش در تولید کائوچو دست داشتند، واگذار می‌کردند. اینها به نوبهٔ خود از افزایش قیمت کائوچو و فروش وسائلی کـه می‌بایست به رایگان به‌کارگران بدهند، سود فراوانی بدست می‌آوردند. گزارش «ماگرودر»، عـلاوه بر اینها به‌مسائل اجتماعی نیز پرداخته بود، و دربارهٔ «کمبود پزشك، درمانگـاه، پرستار، مساکن پراکنده کارگـران، و بحران شدید مسکن همراه با ازدیاد جمعیت، نداشتن حداقل وسایل اولیهٔ بهداشتی و همچنین مساکن یك اتاقهٔ کارگران معادن که به غار بیشتر شباهت داشت تامسکن انسان» توضیح داده بود.

بهترین کارخانه‌هـای کشور در لاپاس ساخته شده بود، بـا این همه «از وسائل ایمنی برخوردار نبود، و اطفال در شرایط بدی کار می‌کردند». در تمام کشور یك مهندس وسائل ایمنی وجود نداشت. درمعادن، «کارگران دچار بیماری دستگاه تنفسی بودند. در مورد اطفال قانون‌کار اجـرا نمی‌شد». گزارش چنین نتیجه می‌گرفت که «در زمان حال، ۷۵٪ از مردم بیسوادند و ۷۴٪ از دانشجویان در دفاتـر اداری کار می‌کنند». بـه علت کمبود بودجه آموزش، سطح معلومات پائین است. ۷۰٪ از آموزگاران روستائی، فقط تحصیلات ابتدائی دارند.

سرانجام در گزارش پیشنهاد شده است که « برای ایجاد شرایط بهتر کار و تشکیل اتحادیه با رهبران مسئول، لازم است قانون سالم‌تری بتصویب رسد». در آن زمـان رهبرانی کـه در زندان نبودند، بی‌اجـازهٔ پلیس نمی‌توانستند در جلسات کارگـری شرکت کنند و در تمـام جلسات نمایندهٔ پلیس نیز می‌بایست شرکت داشته باشد. تشکیل اتحادیه با شرکت‌کمتر از ۵۰٪ کارگران قدغن بود، و برای اعتصاب، ۷۵٪ از کارگران باید موافقت می‌کردند. قانون‌کاری که «بول»

پشتیبان آن بود، «بهیچ وجه حقوق کارگران را تضمین نمی‌کرد».

«پنیاراندا»، برای بهبود شرایطی که درگزارش آمده‌بود، هیچ اقدامی نکرد و در دسامبر ۱۹۴۶ دراثر شورش و طغیان مردم ازکار برکنار و ویاروئل[1] یکی دیگر از قهرمانان جنگ چاکو، حکومت را بدست‌گرفت.

1. Gualberto Villaroel

۸

اوج انقلاب بلیوی

- ۱ -

کودتای «ویاروئل» با حمایت گروههای ارتشی و کشوری انجام گرفت. «ویاروئل» نمایندهٔ رادپا[1] سازمان مخفی ارتش، سانتاکروس بود.

اعضای «رادپا»، افسران وسرهنگان جوان، متعصب واحتمالا دارای تمایل فاشیستی بودندکه به طرفداری ازکارگران با امریکا مخالفت می کردند. اما آنقدر واقع بین بودندکه این مخالفت را بروز ندهند.

حزب جنبش انقلاب ملی[2] مهم ترین پشتیبان غیرنظامی «ویاروئل» بودکه درسال ۱۹۴۱ بنیانگذاری شده واستاد جوانی به نام استن سورو[3] با دو دستیارش استیلس[4] ــ پسر یکی از رؤسای جمهوری پیشین ــ و پینالوسا[5] اقتصاددانی مشهور وعضوسابق حزب «تروتسکیست» - حزب کارگرانقلابی[6] -، آن را رهبری می کردند.

شب قبل از کودتا، «ویاروئل» ویکی ازنزدیکانش، با «استن سورو» و

---

۱. Radepa که از Razon y Patria به معنای، حق ومیهن، می آید. م.
2. (Movimiento Nacional Revolucionario) M. N. R
3. Victor Paz Estenssoro 4. Hernan Stiles
5. Luis Peñaloza 6. (P.O.R) Partido Obrero Revolucionario

«استیلس» جلسه‌ای تشکیل دادند و برای برکنار کردن «پنیاراندا» متحد شدند.

بنیانگذار «حزب کارگر انقلابی»، شخصی به‌نام ناوارو[1] بود که در تبعیدگاهش آرژانتین به ماروف[2] مشهور شده بود. من ازسالها پیش با «ماروف» آشنا بودم. جوانی درشت قامت وخندان بودکه ریش می‌گذاشت. بعدها مشاور سیاسی دولت «بوش» شد.

لچین[3] هم‌که بعداً، معاون فدراسیون معادن و یکی ازبزرگترین رهبران اتحادیهٔ کارگری بلیوی شد، همان خطمشی تروتسکی[4] و ضد استالینی را پیش گرفت. ولی هرگز به‌عضویت «حزب کارگر انقلابی» درنیامد. حزب «جنبش انقلاب ملی» در میان‌کارگران معادن هواداران بسیار داشت.

«لچین» درحکومت دیکتاتوری «ویاروئل» نقش مهمی داشت و به «استن سورو» که‌پس‌ازکشتارکاتاوی، برای مخفی کردن دبیرکل‌کارگران معدن می‌کوشید، کمکهای زیادی کرد.

یکی دیگر از احزاب عمده، حزب چپ انقلابی[5] نام داشت که در سال ۱۹۴۰ به‌رهبری جامعه‌شناس مشهور آرسه[6] که خودرا مارکسیستی غیرکمونیست می‌خواند، بنیانگذاری شده بود. «آرسه» به مخالفت با «پنیاراندا»، در انتخابات ریاست جمهوری شرکت کرد و در بعضی از شهرها اکثریت آراء را بدست آورد. ولی، پس‌از انتخاب شدن «پنیاراندا»، به ممالك متحدهٔ امریکا فرار کرد ودرآنجا درسازمان همکاری کشورهای‌امریکائی «راکفلر» شرکت و توجه وزارت خارجه امریکا را به خود جلب کرد. بعدها، در بلیوی، به عنوان جاسوس مخفی امریکا، معروف شد. حزب دیگری به‌نام جبههٔ سوسیالیست بلیوی[7] ازسال ۱۹۳۷ تشکیل شده بود که از «فرانکو»، کلیسا و «لاروسکا» طرفداری می‌کرد. ولی فقط، پس از ۱۹۵۲ که به مخالفت «استن سورو» شورشهای مسلحانه‌ای ایجاد کرد و سرکوب شد، تا اندازه‌ای اهمیت یافت.

«استن سورو» حاضر نشد با کوبای «کاسترو» قطع رابطه کند. شایع بود، «سیا» که از زمان کندی در بلیوی فعالیت شدیدی داشت، مخفیانه از او

---

1. Gustavo Navarro
2. Tristán Maroff
3. Juan Lechin
4. Trotsky
5. (P. I. R) Partido Izquierda Revolucionaria
6. Jose Antonio Arce
7. Falange Socialista Boliviana

حمایت می‌کند. در ۱۹۴۶، برای برکناری «پنیاراندا» همه چپیها و راستیها ـ به‌استثنای لاروسکا ـ با هم متحد شدند. در ۱۹ دسامبر «رادپا» مواضع حساس نظامی را در اختیار گرفت و «حزب جنبش انقلاب ملی» تمام شبکه‌های تلفن و فرستنده‌های رادیو را اشغال کرد. «پنیاراندا» زندانی شد و در ۲۰ دسامبر مردم بلیوی سروکارشان با دولت جدیدی بود.

مردم از این امر تعجبی نکردند، چون در طول تاریخ بلیوی، هیچ دولتی با انتخابات سرکار نیامده بود. دولتها همیشه با توطئه و به‌زور سرنیزه حکومت را بدست‌آورده بودند. «آرسه» پیشنهادکرد که با اتحاد احزاب چهارگانه، «رادپا»، «جنبش انقلاب ملی»، «حزب چپ انقلابی» و کنفدراسیون اتحادیه‌ها، دولت جدیدی تشکیل گردد. ولی «استن سورو» مخالف بود و «آرسه» که ناگهان متوجه ماهیت فاشیستی دولت جدید شد، به مبارزه برخاست و احتمالا «هال» را به مخالفت و حمله به دولت «ویاروئل» تشویق کرد. «هال»، و «ولز» که از سرنگونی شخص مورد حمایت خود خشمگین بودند، دولت جدید را به «توطئه نازیسم» متهم کردند. «ویاروئل» برخلاف میلش، اعضای کابینه پیشین را برکنار کرد و تمام آلمانیها را به ناوهای جنگی امریکا تحویل داد و به انواع مختلف از متفقین حمایت کرد. با ایجاد شرایط بهتری برای کارگران، تولید قلع را افزایش داد. با این همه، «آرسه» فریاد می‌زدکه این کارها برای پنهان داشتن «تروریسم و نازیسم» انجام گرفته است.

ـ ۲ ـ

یادداشتهای معاون «هال»، دربارهٔ دولت جدید و اعضای آن، هر چند از کثیف‌ترین اسنادی است که دولت امریکا تا به‌حال منتشر کرده، اما در عین حال برای حفظ ظاهر، بسیاری از حقایق را (به شکل نادرست) فاش ساخته است. با این همه، در این اسناد، آشکارا تأکید شده که بیطرفی و استقلال ملی غیر ممکن است، و هر کشوری که با امپریالیسم ارضی امریکا مخالفت کند، خود بخود از هواداران نازیسم بشمار می‌آید.

معاون «هال» مثل همهٔ گذشتگان و آیندگانش، آرزو می‌کرد که در امریکای لاتین، تنها «موافقان آماده به خدمت» وجود داشته باشند و به‌مؤسسه‌های

امریکائی،هرچند به ضرر مردم کشور باشد، امتیازهائی بدهند. «هال» اعضای حزب، «جنبش انقلاب ملی»، مونته نگرو[1] وزیر کشاورزی و «کالرو» وزیر فرهنگ را به‌دریافت کمك مالی ازنازیها، متهم کرد. زیرا، «کالرو» مسئول مادهٔ سوم اساسنامهٔ حزب «جنبش انقلاب ملی» بودکه می‌گوید :

«ما با تکیه به‌نژاد بومی و همبستگی مردم بلیوی، از منافع و خوشبختی همگانی دفــاع می‌کنیم» . او طــرفدار اصلاحات ارضـی و ملی کــردن معادن قلع بود.

اما، معاون «هال» به هواداران آشکار حزب «رادپا» کاری نداشت. ظاهراً، آنچه او را مضطرب می‌کرد، نازیسم یا «توطئه نازی» برضد صلح دنیای نو، نبود. بلکه با وجود دولت جدید که مخالف امپریالیسم بــود، صادرات مواد اولیه به‌خطر می‌افتاد و امکان داشت مؤسسه‌های امریکائی مصادره شود. یکی از کسانی‌کــه شدیداً مورد حمله «هال» بود، فویانی[2] نـام داشت که در زمــان حکومت «تورو» و «بوش» وزیر معادن و نفت بود. «فویانی»کسی است که قانون نفت را به‌تصویب رسانده و اموال «استاندارد اویل» را مصادره کــرده بود. به‌گفتهٔ «هال»، او در روابط تجاری آلمان با بلیوی - در ۱۹۳۹ - دست داشت. ولی در مورد خود ممالك متحدهٔ امریکا نیز، چنین اتهامی صــادق بود! پس چگونه، این اتهام در یك سند رسمی، مایهٔ محکومیت می‌شد؟ در ۱۹۳۹، ممالك متحدهٔ امریکا نیز با آلمان روابط تجاری وسیعی داشت و برای نجات از بحران بزرگ مقادیر عظیمی آهن قراضه به ژاپون فروخته بود.

« هال »، علاوه براین، با انزجار، « فویانی » را به عضویت باشگــاه آلمانیهای سانتاکروس ، متهم می‌کرد. برخی از وزرای دیگر نیز عضو ایــن باشگــاه بــودند. امــا «هال» نمی‌گفت کــه افسران، غالباً عضو افتخاری چنین باشگاههائی هستند و این امر دلیل چیزی نیست. عضویت این باشگاه، حتی از عضویت در باشگاههای امریکائی کــه بر درآنها آگهی شده بود «ورود اهالی بلیوی ممنوع است»، دموکراتیك‌تر بود .

روزی، یکی از رؤسای امریکائی معدن، مرا به یکی از ایــن باشگاهها دعوت‌کرد. من داخل باشگاه نشدم و به او گفتم‌که این‌آگهی، دیر یا زود برای

1. Montenegro 2. Dionisio Foiani

شما به قیمت میلیونها دلار تمام می‌شود، شاید هم روزی تمام اموالتان را از دست بدهید. او فکری کرد و بعدها آگهی را برداشتند. در هرحال «هال» حاضر نبود، دولت «ویاروئل» را قبل از برکنار کردن وزرای هوادار نازی، به رسمیت بشناسد. با این همه معلوم نبود، چطور بعد از همهٔ این اتهامات «ویاروئل» می‌توانست پاك بماند. اما سیاستمداران همیشه برای خود منطق خاصی دارند. بلیوی هم مجبور شد، انتخابات را اعلام کند، تا ظاهر قانونی که واشنگتن خواهان آن بود، حفظ شود. برای قانونی کردن دولت، به درخواست امریکا، بهرتقدیر، انتخاباتی براه انداختند. به رغم مخالفت حزب «رادپا» و امریکا، حزب «جنبش انقلاب ملی» پیروز شد. این حزب، با اینکه بعضی از اعضای آن عقاید فاشیستی داشتند و بعضی ضد یهود بودند، بهیچ‌وجه تنها جنبشی متعصب و خشك نبود.

«هال»، «استن سورو» را متهم می‌کرد که ضد یهود است و از نازیها بطور مستقیم پول می‌گیرد. شاید دلیل نازی بودنش، مخالفت با دموکراسی غلط و عوام فریبانه، بود.

«استن سورو» در برابر کنگرهٔ قانونی ۱۲ سپتامبر ۱۹۴۴ عقاید خود را چنین بیان کرد: «جنبش انقلاب ملی» حزبی نازی نیست و نمی‌تواند باشد. سیاست خارجی آن موافق منافع اساسی ملت بلیوی است و خواهد بود. کشوری، چون بلیوی که دارای نظامی نیمه فئودالی است، در زمان انقلاب و مناسب با واقعیت شرایطش، باید سیاست داخلی خود را تاحد امکان با شیوهٔ سوسیالیسم که وسائل پیشرفت اجتماعی را فراهم می‌سازد، منطبق کند. ما معتقد به ناسیونالیسم هستیم، ولی ناسیونالیسم ما، مدیون اروپا و بویژه مدیون آلمان نیست.

در پایان اتهاماتی را که به او می‌زدند، ردکرد و گفت که «فاشیسم پدیدهٔ کشورهای سرمایه‌داری‌است، نه پدیدهٔ کشوری عقب‌افتاده. کشورهای سرمایه‌داری، به علت سیستم صنعتی خود، مجبورند با برنامه‌های فاشیستی که اجباراً به سیاست تجاوز و کشورگشائی می‌انجامد، اقتصادشان را گسترش دهند». «پاس» پس از پیروزی در انتخابات، به شغل اولش بازگشت. ولی «کالرو» و «مونته نگرو» مشاغل پائین‌تری بدست آوردند. این دو نفر در کنفرانس کشورهای امریکای

لاتین، نماینده بودند. ممالك متحدهٔ امریکا، در این کنفرانس می‌کوشید کشورهای امریکای لاتین شوروی را برسمیت بشناسند. «کالرو» در این دوران به عامل «لاروسکا» تبدیل شده بود.

پس از شورش مسلحانه‌ای که مرتجعان به پشتیبانی مؤسسات قلع برانگیختند، «ویاروئل»، تحت تأثیر «پاس»، چند برنامهٔ ناچیز اصلاحی به اجرا گذاشت، که فقط، سبب وحشت اولیای امور شد، و در میان مردم هیچ طرفداری نیافت.

با این همه، بازرگانی، خاصه صادرات، رونق گرفت. کنگرهٔ ملی دهقانان تشکیل شد و به‌کارگران معادن قلع حق اعتصاب داده شد. یك میلیون آکر زمین بین دهقانان توزیع شد و با صرفه‌جوئی زیاد، ۳۶،۰۰۰،۰۰۰ دلار، برای اجرای برنامه‌های اقتصادی متنوع و ایجاد کارخانهٔ تصفیه شکر و لوله‌کشی نفت، و تهیهٔ ماشینهای کشاورزی و افزایش تولیدات غذائی، اختصاص یافت.

اما مخالفان به هرج و مرج دامن می‌زدند، دولت «ویاروئل» خاصه اعضای «رادپا» با کشتن و زندانی کردن روزنامه‌نگاران و مردم ترس و وحشت بر می‌انگیختند و «آزادی مطبوعات» خیالی واهی، بیش نبود.

ولارده[1] در کتابی به نام « ویکتور پاس استن سورو » می‌نویسد: «امپریالیسم، در پشت صحنه، سرنخ را بدست دارد. عاملان امریکائی با وظیفهٔ مشخص حمایت از توطئه وارد بلیوی شده‌اند. مقدار زیادی اسلحه، با هواپیماهای دولتی و شرکتهای تجاری، به بلیوی ارسال می‌شود. از طرف دیگر تعدادی از کمونیستها نیز به این کشور سرازیر شده‌اند».

کمونیستها حزب «پ . ای . ار» را تشکیل دادند و چون مرتجعان معروف هم به‌این حزب پیوستند، مخلوط عجیبی از آب درآمد. صحنه آماده بود و بازیگرانش مرکب بودند از، « لاروسکا »، عناصر فاسد ارتش، حزب «پ . ای . ار» وکارگران سیار. وحشیگری «ویاروئل» نیز غیرقابل تحمل بود. هیچ وسیله‌ای‌هم برای افزایش نرخ فروش قلع وجود نداشت، درخواست خرید کم شده بود و قیمت مواد غذائی وارداتی افزایش یافته‌بود، و پس‌اندازها به ته کشیده بود. مردم گرسنه و نومید بودند.

1. Jose Fellman Velarde

- ۳ -

در ۲۱ ژوئیهٔ ۱۹۴۶، اهالی بی‌سلاح شهر «لاپاس»، به‌کاخ ملی و تانکها و مسلسلهای ال‌کمادو[1] حمله کردند. شورشیان از روی اجساد می‌گذشتند و با نیروئی که مقاومت دربرابر آن امکان نداشت پیش‌می‌رفتند، به یکی ازتانکها دست یافتند ودرهای فولادی کاخ را درهم شکستند و به‌تالار مرکزی طبقهٔ سوم رسیدند. رئیس جمهور «ویاروئل» را اتاق به‌اتاق دنبال و دستگیر کردند و به میان جمعیت انداختند. مردم او و معاونش را به تیرهای میدان آویختند. دیگر اعضای دولت نیز دستگیر وکشته شدند. «استن سورو»، استاد جوان و عقل منفصل دیکتاتور و رهبر «ام. ان. ار» به‌آرژانتین فرارکرد. بدینگونه دولتی که به‌نام مردم حکومت می‌کرد و اصلاحات زیادی انجام داده بود، به‌وسیلهٔ شورش مردم از میان برداشته شد.

مقاومت «لاروسکا» و توطئهٔ اربابان قلع طغیان را دامن زده بود. جنگ «چاکو»، خودکشی رئیس جمهور «برش»،کشتار کاتاوی و ترقی غیرقابل تحمل قیمتها، سرچشمه «پیروزی مردم» بود.

ولی این پیروزی و برکناری «ویاروئل» که مانند گذشتگان هزاران نفر را کشته و سپاه برضد دانشجویان، استادان، اعتصابیون گسیل داشته بود، پیروزی «لاروسکا»، و ارتشیان نیز بشمار می‌آمد. مردم بار دیگر فریب قدرت را خورده بودند.

توسعهٔ جهانی‌انحصارقلع، مسائل داخلی و بین‌المللی را مشکلترمی‌ساخت، افزایش تولید نفت نیز به صلح و بهبود زندگی‌کمکی نمی‌کرد. مبالغ عظیم وامهای خارجی، که‌کشور حتی قادر به‌پرداخت بهرهٔ آن نبود، بی‌آنکه صنعت جدیدی ایجادکند، تنها دیکتاتورها و بازرگانان جنگ را ثروتمند کرده بود. با اینکه، ممالك متحدهٔ امریکا برای ایجاد جادهٔ سانتاکروس، به «کوچابامبا» میلیونها دلار پرداخته بود، هنوز ساختمان آن پایان نیافته بود. کشور بلیوی در زمان «ویاروئل»، به نام اصلاحات، تبدیل شده بود به اردوگاه گرسنگان و گورستان کشتگان. «ویاروئل» در آخرین روزهای حکومتش، هفتاد روزنامه‌نگار ــ و از جمله بهترین نویسندگان کشور ــ را به زندان انداخت. بعد هم چون شرایط

1. El Quemado

وخیمتر شد، و او آنچنان‌که ارتش و پلیس می‌خواست حکومت را به «ام . ان. ار» واگذار نکرد، همه چیز را از دست داد.

در ژوئن، یك ماه پیش‌از کشته شدن «ویاروئل»، ارتشیان به کمك چند سرمایه‌دار، فرودگاه ارتش و دژ لاپاس را اشغال‌کردند. به‌ظاهر دولت مرتجع «پرو» محرك این جنبش بود که در عرض چند ساعت سرکوب شد. مدتی بعد آموزگاران برای بدست آوردن ۵۰٪ اضافه حقوق، اعتصاب کردند. «ویاروئل» دستور داد نظامیان در مدارس درس دادن را به‌عهده بگیرند و هرچند یکبار، استاد و دانشجو را به‌مسلسل می‌بستند، اینها هم‌اجساد کشته شدگان را جمع می‌کردند و دوباره به‌پایداری در برابر کاخ و تظاهرات می‌پرداختند.

در هجدهم ژوئیه، کارگران راه‌آهن و فروشندگان به‌تظاهرکنندگان پیوستند، و خطوط آهن از کار افتاد. قضات هم یا از ترس یا با اعتراض کارشان را ترك کردند. مغازه‌ها بسته شد، و هیچ غذائی بدست نمی‌آمد. تعداد کارگرانی که به دانشجویان می‌پیوستند افزایش یافت. جواب دولت به مردم این بود که «اگر می‌خواهند از گرسنگی بمیرند، کسی مانع نمی‌شود» ارتش هم مانع ورود فروشندگان دوره‌گرد بومی به شهر می‌شد.

در شب هجدهم ژوئیه برف زیادی باریدن گرفت، سربازان‌گارد که تاصبح زیر برف مانده بودند و به خرگوشهای سفید مانند شده بودند، مسلسلها را آتش کردند، معلوم نشد چند صد زن و بچه کشته شدند، در هرحال در سراسر میدان، برف وخون بهم آغشته شد. زنها از مقاومت باز نایستادند، پنج جسد را به‌دوش گرفتند و در شهر بحرکت در آمدند. جلو بازار آنها را دوباره به مسلسل بستند. ولی آنها زنگ تمام کلیساهای مهم شهر را بصدا درآوردند و کشتگان را به سیاستمداران نشان دادند. «ویاروئل» درآن روز، به فشار عناصر «رادپا»، از اعضای «ام . ان . ار»، خواست‌که استعفا کنند و با افسران مرتجع و وابسته به «لاروسکا»، دولتی نظامی تشکیل داد.

روز شنبه، مردم برای بدست آوردن تفنگ، هفت‌تیر، چاقو، چماق و پایه میز و خلاصه آنچه برای مسلح شدن لازم است، شهر را غارت‌کردند. درکاخ، ارتشیان نومید و خسته، به موافقت نمی‌رسیدند؛ «ویاروئل» می‌خواست استعفا دهد، ولی حزب «رادپا» پیشنهاد او را نپذیرفت و به‌زور تفنگ بقیهٔ اعضای کابینه

را توقیف کرد.

دانشجویان به یك آمبولانس دست یافتند و بوق‌زنان به طرف کاخ پیش رفتند. «ویاروئل» آنها را به‌کاخ پذیرفت، ولی‌حاضر نشد موافقت‌نامه‌ای با آنها امضا کند.

شب شنبه، با آرامش مرگباری گذشت، صبح یکشنبه آرامش کامل برقرار بود و طبق معمول زنگ‌کلیساها به صدا درآمد. مردم باآرامش به‌کلیساها رفتند. «ویاروئل» نیز اطمینان پیداکرد. امـا پنهانی هواپیمائی برای فرار آماده کرده بود. ولی همهٔ مردم به‌کلیسا نرفته بودند، عده‌ای در خانه‌های نزدیك میدان‌کاخ، جلسه داشتند. پس از مراسم‌کلیسا، از پناهگاهشان به میان مردم ریختند. همهٔ مردم با هم، شروع کردند به سنگر بستن. زنها و بچه‌ها وکسانی‌هم‌که نمی‌دانستند چه خبر است، کمك می‌کردند. بومیانی‌که برای فروشندگی به‌شهر آمـده بودند بارهاشان را کناری گذاشتند و بـا زنهاشان وارد میدان مبارزه شدند. رانندگان، اتوبوسها را در مواضع مهم متوقف می‌کردند و مشغول به‌کمك می‌شدند.

نخستین حمله، به عمارت شهرداری بود که باکاخ چند کوچه بیشتر فاصله نداشت. در دانشکدهٔ ملـی پلیس، شورشیان متحدان تازه‌ای یافتند، کـه درهای دانشکده را به رویشان بازکردند و اسلحه‌ها را تحویل دادند.

زندان ملی با دیوارهای بلند ۵۰ پائی، به نظر تسخیر ناپذیر می‌آمد. این زندان تنها یك در ورودی داشت‌که زندانبانان آن را بستند، مردم در را با بنزین آتش زدند، زندانبانان در اثرحرارت‌آتش و دود زیاد، در را بازکردند و جمعیت به داخل یورش برد.

نزدیك ظهر، جمعیت به طرف یکی از میدانهای نزدیك‌کاخ، سرازیر شد. شورشیان برای پیشروی مجبور بودند با دشمنان خود،کوچه به کوچه بجنگند. در میان راه هتل پاریس را اشغال کردند و اینوحوسو[1]، مبلغ مطبوعاتی دیکتاتور را کشتند و به تیرآویختند.

در داخل کاخ، «ویاروئل»که دیگر نمی‌توانست خارج شود، باوحشت در میان وزیران ایستاده بود. بـا آه و ناله از استعفا و راه فرار حرف می‌زد. با بیسیم از سفارتهایِ خارجی کمك می‌طلبید و برای نجات، از آنها درخواست اتومبیل

1. Raberto Hinojoso

می‌کرد. رئیس جمهور به‌پادگانهای اطراف شهر تلفن می‌زد، ولی هیچ افسری حاضر به حرکت نبود.

در این موقع، «ویاروئل» از کاخ، مجلس را منحل و استعفا نامه‌اش را به‌نفع شورای ارتش امضا کرد.

از سوی دیگر مردم از میان شلیك گلوله‌ها گذشتند و به دفتر ورودی کاخ رسیدند، افراد پلیس که پرونده‌ها را برای سوزاندن در این‌جا انباشته بودند، اما از ترس شعله و دود، هنوز آنها را آتش نزده بودند، به طبقه دوم فرار کردند. ولی، پس از اندکی تسلیم شدند.

در این هنگام، تانکی شلیك‌کنان پیش‌آمد. بنظر می‌رسید که بار دیگر جهت وزش باد عوض شده است. این تانك با سرعت در سراشیبی مشرف به‌کاخ پیش رفت و با فشار زیاد در ورودی را از جا کند و داخل تالار روی قالی ضخیم قرمزی توقف‌کرد. شورشیان به دنبال آن به داخل کاخ ریختند.

از در و دیوار گلوله فرو می‌ریخت، و همه‌چیز درهم شکسته بود. افراد کاخ در خون می‌غلتیدند. اما از «ویاروئل» خبری نبود. در یکی از اتاقها صدائی به‌گوش رسید، یکی در را با فشار بازکرد و «ویاروئل» با صورت بزمین خورد و در اثر زخمهای زیادی که برداشته بود، از هوش رفت.

شورشیان او را از بالکن به میان جمعیت انداختند ومردم او را به‌تیرهای میدان آویختند. سه روز بعد، اجساد را از دار پائین‌آوردند و به‌آئین مسیحی به‌خاك سپردند.

پس از اشغال کاخ، دیگر در بلیوی، دولت مرکزی وجود نداشت. «استن سورو» به سفارت پاراگوئه پناهنده شد. شایعاتی در سراسر کشور منتشر می‌شد، مردم عمارات دولتی را اشغال می‌کردند.

روز انقلاب، ما به مرز آرژانتین رسیده بودیم. جنگ بیداد می‌کرد. هفت نفر از دولتیان کشته شدند، بقیهٔ افراد هم به‌آرژانتین فرار کردند.

چند روز پس از شورش، مرا به کاخ دعوت کردند. در یکی از اتاقها، مردی، تمام جزئیات جریان شورش را برایم شرح داد. در اتاق خواب سروان «پونسه» وزیرکار، درمیان کاغذها سندی یافتم. او به خط خود نام کسانی را که باید کشته می‌شدند نوشته بود و حکومت فرانکو را ستوده و توصیه کرده بود

که باموافقت ممالك متحدۀ امریکا، باید بـرای فریب دادن مردم، از شعارهای «ضد امپریالیسم» استفاده کرد. به‌نظر می‌رسید، حتی خود «پونسه» هم ناامید شده بود، چون به تفصیل شرح می‌داد که چگونه با وجود مخالفت ظاهری دولت با مؤسسات خارجی، تمام امور و قدرت در دست مؤسسۀ «لاروسکا» است. همین «پونسه»، بیست و چهار ساعت قبل از انقلاب فریاد می‌زد که در صورت لزوم، تمام شورشیان بلیوی را خواهد کشت.

در حالی‌که روی زمین و درمیان کاغذها نشسته بودم، مرد درشت وفربهی آهسته وارد اتاق شد و باصدای خفه و تمسخرآمیزی پرسید، «آیـا چیز جالبی پیدا کرده‌اید؟». او توماس گیئن[1] رئیس دیوان عالی بود، کـه اکنون به ریاست جمهوری موقت بلیوی انتخاب شده بود.

ازجا جستم، ولی او گفت، «خواهش می‌کنم نگوئید جناب رئیس‌جمهور، چون من هم مثل دیگران عضو شورا هستم و پس از انتخابـات سر کارم باز می‌گردم» در بارۀ دولت قانونی، سخنرانی طولانی و فاضلانه‌ای کرد. ازمسئولیت جدیدش آشکارا ناراحت به‌نظر می‌رسید. با اینکه با «ویاروئل» مخالفت کـرده بود، ولی زندگی آرام را ترجیح می‌داد.

هنگام خداحافظی گفت. «هـر وقت خواستید، می‌توانید بـدون تشریفات احمقانۀ ملاقاتهای رسمی که از آن متنفرم، بدیدنم بیائید».

«گیئن» مردی جالب ولی کینه‌توز و تلخ بود. مدت سی سال تقـریباً به همۀ احزاب بلیوی سرکشیده بود. از اعضای کابینه‌اش معلوم بودکه دولتی ضد انقلابی و بدون پشتیبانی مردم بوجود می‌آورد. نخستین کار ایـن دولت، بستن نیمی از مدارس روستائی بـود. بعد هم بـا مؤسسۀ «استاندارد اویل» قرارداد پنهانی امضا و رهبران اتحادیه‌ها را ازکار برکنارکرد. در برابر جنبشهای دهقانی به زور متوسل شد. مدارسی را کـه خود روستائیان ساخته بودند از بـین برد. دیری نگذشت که زندانها دوباره پر شد.

ژانویۀ ۱۹۴۸، تاریخ انتخابات بود. با اینکه حزب اکثریت «جنبش انقلاب ملی» غیر قانونی نبود، ولی اجازه نداشت کسی را به عنوان نامزد ریاست جمهوری معرفی کند. تنها ۴۴،۰۰۰ ورقه رأی، در سراسر کشور پخش گردید

1. Tomas Guillen

و انریکه ارسوگ[1] در انتخابات پیروز شد . نخست، اعتصاب کارگران معدن را به‌کمك ارتش وکشتار اعتصابیون، درهم شکست. «خوان‌لچین» سناتور و رهبر جنبش روستائی را دستگیر و تبعید کــرد. روستائیان کاکیاویری[2] و ایوپایا[3] را قتل‌عام‌کرد. ازآن پس، اعضای حزب «ام. ان. ار» اگر به‌مقام نمایندگی مجلس مــی‌رسیدند ، دستگیر و تبعید می‌شدند. در مدت شش سال حکومت استبدادی، هر ساله شورشهای ناموفقی، بر پا می‌شد.

در ۱۹۴۹، باوجود زندان، تبعید و مشکلات‌تبلیغاتی و تقلب در انتخابات وتروریسم، حزب «ام. ان. ار» در انتخابات قانـونگزاری، اکثـریت را بدست آورد. شب پس از انتخـابات، جشن و تظاهرات پیروزی این حزب به‌مسلسل بسته شد. به‌دنبال این تحریکات حزب «ام. ان. ار» شورش‌کرد و شهرسوکره[4] و «سانتاکروس»را اشغال‌کرد. ولی‌پس از زدوخورد طولانی در برابر نیروهای مسلح مغلوب شد. ارتش بیش از پیش در سراسرکشور وحشت و ترس ایجاد کرده بود.

ولی حکومت ضد انقلابی شش ساله نتوانست مشکلات بلــیوی را حل کند. با وحشت و تـرس، قلع استخراج نمی‌شود و مزارع، گندم و سیب زمینی نمی‌دهند.

- ۴ -

زمانی فرارسید که تنها یك کارمند امریکائی، می‌توانست دربارهٔ حکومت کشورهای امریکای لاتین تصمیم بگیرد. چون سرنوشت صنعت قلع در دست او بود و افزایش دستمزد روزانه ، تنها به معادن قلع بستگی داشت. ایــن کارمند استوارت سمینگتون[5]، رئیس طرح تعاون اقتصادی[6] بود. در ۱۹۵۱ سرنوشت بلیوی بستگی به تصمیم او داشت. او در سرنگون کردن دولت انتخابی مردم و بازگشت شورای ارتش و شورش «پاس‌استن‌سورو»، دست داشت.

بی‌هیچ شك «سمینگتون»، تنها منافع امریکا را در نظر می‌گرفت ونگران

---

1. Enrique Herzog 2. Caquiaviri 3. Ayopaya
4. Sucre 5. M. Stuart Symington
6. Reconstruction Finance Corporation

آیندهٔ بلیوی نبود، مثل همیشه، همه چیز وابسته به قیمت قلع بود. بلیوی برای یك لیور[1] قلع ۱/۵۰ دلار درخواست می‌کرد، در حالی‌که «سمینگتون» ۱/۱۲ دلار می‌داد. در حقیقت، بلیوی از قلع بهره کمی بدست می‌آورد. درآمد بلیوی به ۱۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار افزایش یافت، در حالی‌که دستمزدها ثابت ماند. در نتیجه این اختلاف کوچك، بین آرامش اجتماعی و اعتصاب، ثبات سیاسی و انقلاب کورکورانه، اختلاف فاحشی بوجود آمده بود.

قلع، مرز میان مرگ و زندگی بود، ۸۰٪ کل درآمد و ۹۰٪ کل مبادلات را دربر می‌گرفت.

«سمینگتون» کشتیهای حامل قلع را توقیف کرد، تا دولت بلیوی حاضر شد شرایط املا شده و قرارداد تحمیلی او را امضا کند. قیمت قلع کاهش یافت، و بار دیگر بلیوی فریب زور را خورد. کارتل بین‌المللی، زیر نظر «پاتینو» و مؤسسات امریکائی، انحصار تصفیه قلع جهانی را در دست گرفت. در مقابل، قیمت ماشینها و لوازم صنعت قلع به چهار برابر افزایش یافت. به علت حمل ماشینها به وسیلهٔ راه‌آهن و دزدیهای ادارهٔ گمرك شیلی و مشکلات مربوط به استخراج معادن واقع در ارتفاعات زیاد، قلع برای بلیوی همیشه به قیمت بسیار گرانی تمام می‌شد.

پس از شرایطی که «سمینگتون» به بلیوی تحمیل کرده بود، معادنی که با «کارتلها» رقابت می‌کردند، قدرتشان را از دست می‌دادند و سپس قیمتها افزایش می‌یافت و بلیوی دیگر بهره‌ای نمی‌برد، و تنها خاطرهٔ تلخ قراردادهای طولانی که هیچ راه فراری ازآنها وجود نداشت، برایش باقی می‌ماند.

اگر قرار براین بود که بلیوی از گرسنگی بمیرد، دیگر چه خطری بالاتر از مرگ می‌توانست مردم را تهدید کند؟ بزودی هزاران تن قلع در بنادر شیلی و پرو انبار و معادن بسته شد. قحطی و گرسنگی بیش از همیشه سراسر کشور را فرا گرفت «پاس‌استن‌سورو»، پس از اینکه حزبش توسعه وطرفداران زیادی یافت با اینکه اجازهٔ برگشت به‌کشور را نداشت، از تبعیدگاهش آرژانتین، خود را نامزد ریاست جمهوری کرد. همه بخاطر داشتند که در زمان «ویاروئل» پاك مانده و خدمات کوچکی برای مردم انجام داده بود. ملی کردن معادن قلع و

---

۱. Livre برابر ۴۵۳ گرم است.

تقسیم اراضی، دو نکته اساسی برنامه‌اش را تشکیل می‌داد. به علت خشم مردم نسبت بـه ممالك متحدهٔ امـریکا و سیاست قلـع «سمینگتون»، در انتخابات پیروز شد.

ارتش حکومت را در دست گرفت تا از ورود «پاس» ممانعت کند. قلع هم انبار شده و مردم ناامید شده بـودند. شورش خونینی درگـرفت. «پاس» پس از شش سال تبعید، فاتحانه بازگشت و دلیرانه اعلام کرد کـه هدفش ملی کردن نفت و تقسیم اراضی بیـن دهقانان است. هنوز وارد کاخ نشده بود کـه کمیسیونی برای بررسی طرح ملی کردن قلع و تقسیم اراضی تشکیل داد.

ـ ۵ ـ

تقسیم اراضی در سطح کشور اجـرا شد، ولـی متأسفانه نتوانستند مثل کـوبا، بـذر وابـزار کار را در همان زمان تقسیم کنند و مدرسه ومسکن بسازند. در حقیقت دولت پول نداشت. در ۱۹۵۴ جادهٔ «سانتاکروس» و «کاچابامبا» را به اتمام رسانـدند. بـرای ساختمان آن، دولت ۴۲،۰۰۰،۰۰۰ دلار از بانك صادرات ـ واردات[1] وام گرفت و یك میلیون دلار لوازم ساختمانی دریافت کرد، ولی در عوض امکان بهره‌برداری فردی از کشتزارهای وسیع، بوجودآمد. برای ساختمان این جاده و دیگر راههای جدیـد«یونگای»، مبالـغ زیـادی خرج شد، و ایجاد آن یکی از دلایل اساسی تنوع اقتصاد و پیشگیری از ورود مواد غذائی از خارج بود. ولـی مسئلهٔ صدور قلع یکی از اشتباهات جبران ناپـذیر «پاس» بشمار می‌آید؛ عملا فروش قلع در دست «کارتلها» و دولت امریکا باقی ماند. با اجرای قانون کار، ساعات کار به هشت ساعت کاهش یافت، ولـی دستمزدها افزایش نیافت. بهترین راه حل برای بلیوی ایجاد پالایشگاه قلع بود. بانکداران و دولت امریکا حاضر نشدند برای اجرای آن، کمك مالی کنند، ولی شوروی حاضر شد ۱۵۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار وام به‌بلیوی بپردازد. بلیوی می‌توانست بدین ترتیب پالایشگاه را ایجاد کند، تـا وابسته به مؤسسات خارجـی نباشد. ولـی «پاس» جرأت نکرد پیشنهاد شوروی را بپذیـرد، و مجموعهٔ شرایط مالی کشور نیز به او اجازه نمی‌داد، از امریکا درخواست کمك اضافی کند.

1. Export - Import Bank

بالاخره پس از ۱۸ ماه مذاکره، «پاس» کمك مالی امریکا را دریافت کرد. در نتیجه بلیوی مجبور شد برنامهٔ مشکلی به‌اجرا گذارد. از آن زمان توسعهٔ اقتصادی عقب افتاد و از افزایش دستمزد جلوگیری شد و با تورم پولی که بوجود آمده بود مؤسسات بلیوی ورشکست شدند.

در ضمن امریکا تقاضا کرد، مقدار قلعی که برای صادرات در نظر گرفته شده بود، هرساله در مقابل وام، پرداخت شود. بدین ترتیب، بخش عمدهٔ کمك جدید، به نفع مالکان قدیم و «کارتل» قلع تمام شد. بلیوی و امریکا در مورد قیمت قلع به موافقت نمی‌رسیدند. در ضمن دولت بلیوی مجبور بود هر ساله میلیونها دلار به امریکا بپردازد. از طرفی دیگر قرار براین بودکه ممالك متحدهٔ امریکا وامهای خارجی را بعهده بگیرد، در عوض بلیوی می‌بایست مواد غذائی و کالاهای دیگر را از امریکا خریداری کند. بجز ساختمان جاده، برنامهٔ توسعهٔ اقتصادی دیگری وجود نداشت. خلاصه اینکه، هیچ چیز اساسی و حقیقی که به توسعهٔ اقتصادی بلیوی کمك کند وجود نداشت. نه‌تنها، مقدار «کمك» برای بلیوی‌کافی نبود، بلکه دولت بلیوی مجبور بود این مبلغ را بنحوی بپردازد که ممالك متحدهٔ امریکا در جمع‌آوری آن، از طریق اداری نظارت‌کند! عاقبت، کار بدانجا رسید که بلیوی در امور اقتصادی و سیاسی کاملا زیر نظر امریکا قرار گرفت. دولت بلیوی حتی نمی‌توانست حقوق یك رفتگر را بی‌اجازهٔ امریکا تعیین کند. این امر باعث‌کندی انقلاب، و سد راه برنامه‌های اصلاحی شد.

دولت بلیوی با مقداری از پول کمکی ۳۶۵،۰۰۰ تن گندم و آرد از ممالك متحده، خریدکه بازارآن به‌دست محتکران افتاد. بعد هم معلوم نشد دولت چه مبلغ از «کمك» را دریافت کرد، تا امور اداری را به عوامل «اصل چهار» بسپارد. درعین‌حال این امر سبب شدکه از برنامهٔ گسترش کشت گندم جلوگیری شود، درحالی‌که بلیوی زمینهای وسیعی برای‌کشت گندم دارد.

مبلغ ۱۷،۵۰۰،۰۰۰ دلار برای تثبیت ارز پرداخت شد. ولی روشن است که این امر فقط با تثبیت صدور سرمایه، مبادله و تجارت امکان‌پذیر نیست. این فقط به‌آن معنی است‌که بلیوی مبالغ زیادی پول بپردازد و برای کمك به صدور سرمایه مقروض شود. اگر ظرفیت تولید گسترش نیابد، امکان موفقیت در امور اقتصادی برای این کشور وجود ندارد. به جای پیشرفت، کشور باید وامهای

سنگین و بهرهٔ آن را متحمل شود، در حالی که قدرت پرداخت، روز بروز کمتر می‌شود. در حقیقت بلیوی باید، آنچه را قبلا از او دزدیده‌اند، بعلاوه بهرهٔ آن بپردازد. یعنی سه یا چهار برابر ضرر کند. این شیوه، تنها به‌نفع بانك بین‌المللی و گروههای ممتاز، تمام می‌شد، در عوض از اعتبار ملی می‌کاست و کشور را به دامن قرضه از بیگانگان می‌کشاند. این وامها برای بلیوی، به‌قیمت ترك برنامه‌های انقلابی تمام شد. برای بدست آوردن مبلغ ناچیزی ارز اضافی، دولت مجبور شد، به سوی نفت بگراید و کشور را به چهار منطقه ـ که تمام زمینهای نفت‌خیز را در برمی‌گرفت ـ تقسیم کند. و این مناطق را به‌شش مؤسسهٔ امریکائی واگذارد. فقط، در قرارداد، تاریخ معین ذکر نشده بود، تا مؤسسات نتوانند استخراج منابع نفت را برای موقعیت بهتری، بتعویق بیندازند.

بطورکلی، دولت ممالك متحدهٔ امریکا، مبلغ ۲۰۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار به‌بلیوی پرداخت. اکثر این مبلغ به «کارتل» قلع و به‌وامهای تجاری داده شد، تا از بحران آنی دولت پیشگیری شود. این وام شکل ظاهر دولت را حفظ کرد، ولی نتیجهٔ مثبتی نداشت، فقط برای گذشتن از بحرانی به‌بحران دیگر یاری می‌کرد و راه حلی واقعی نبود.

ممالك متحدهٔ امریکا در ۱۹۶۲ از طریق فروش قلع مبالغ عظیمی به‌بلیوی ضرر زد، بخش مهمی از کمك را فسخ کرد و بلیوی را به فاجعه کشاند. با سرمایه‌گذاری جدید امریکا، ۲،۰۰۰ کارگر به‌کار گماشته شدند، ولی در بخش دولتی، دهها هزار کارگر، کارشان را از دست دادند.

در دوران «اتحاد برای پیشرفت»، بلیوی زیرنظر وزیر کشاورزی پاندو[1]، نخستین برنامهٔ ده سالهٔ امریکای لاتین را ارائه داد. در این برنامه بیش‌از هرچیز، مشکلاتی‌چون حمل و نقل، انرژی، صنعت جدید و حمایت ازکشاورزی درنظر گرفته شده بود. ولی این «اتحاد»، که کاملا زیرنظر دولت امریکاست، تا به حال حمایت از صنایع ملی و کشاورزی را بر پایهٔ تعاون روستائی، رد کرده است.

معلوم نیست مبلغ کثیر ۲۰۰ میلیون دلار به چه مصرفی رسیده است. بنظر می‌رسد که مثل آب در کویر فرو رفته باشد، در حقیقت، بلیوی، بجز

1. Roberto Jordan Pando

اصلاحات ارضی، هیچگونه توسعه‌ای نیافته است. در اکثر امور شرایطی بدتر از بیست سال پیش دارد و کمك مالی امریکا ، کارمندان اداری بلیوی را فاسد کرده است. مبلغ کثیری از این پول به‌مصرف تبلیغات، نظارت برمطبوعات یا کمك مالی به سازمانهای محلی «ضدکمونیسم»، می‌رسد. معلوم نیست، چرا مردمی که ازگرسنگی می‌میرند، باید به‌خاطرسیاست امریکا، در جنگ سرد شرکت کنند و مخارج آن را، بپردازند. دولت برای بدست آوردن پول بیشتر، مجبور شد برنامهٔ سختی تحمیل و فقر بیشتری ایجاد کند. سرانجام رئیس جمهور استیلز[1] به‌مخالفت با این برنامه، در وسط کاخ دست به‌اعتصاب غذا زد! در ۱۹۶۱ «پاس» برای بدست آوردن وام ناچیزی‌که بتواند شرایط معادن قلع را اصلاح و ماشینهای خراب را تعویض‌کند، مجبور شد هزاران کارگر معدن را، با دستمزدی روزانه کمتر از یك دلار، ازکار برکنار کند. این‌کارگران دراواخر ۱۹۶۱ اعتصاب کردند.

اعتصاب شدیداً سرکوب و کارگران دستگیر شدند. در این مورد ، کوبا به جای ممالك متحدهٔ امریکا، مورد سرزنش قرار گرفت. ولی، «برنامه»ای که مترادف با ترك خدمات اجتماعی بود، ادامه یافت و سطح صدور بهره وکاهش مبادلات بالا رفت. مؤسسات داخلی و امریکائی بیش از مبلغی که به‌بلیوی کمك شده بود، بهره بردند. دولت برای پیشگیری از بیکاری کارگران عده‌ای از آنها را در مزارع تعاونی به‌کار گماشت. تجربه نشان دادکه این‌کار نه‌تنها مفید نیست، بلکه فقر بیشتری می‌آورد.

انقلاب‌که همیشه در قلب مردم زنده بود، به‌آرامی پیش می‌رفت. بلیوی احتیاج به‌سرمایه‌های عظیم داشت، ولی نه با شرایط امریکا. بلیوی کشوری است ثروتمند با مردمی عاطفی وپرکار، که اگر به‌این ثروت دست یابند، دریك نسل‌آن را به‌کشوری پیشرفته تبدیل می‌کنند. درحالی‌که اکنون شکارگاهی است که امریکائیان حریص، توطئه‌چین، بوروکرات، بانکدار و جاسوس «سیا» از آن استفاده می‌کنند .

البته، آن کارشناسانی که با علاقه کار می‌کنند، مورد سرزنش نیستند ولی باید گفت‌که اینها در ساحل باریك بندرگاه دریای متلاطمی به‌کار مشغولند. بعضی

1. Stiles

از اینها طرز ساختن پنجرهٔ مشبك برای کلبه‌های تاریك و گلی را به روستائیان می‌آموزند، وسپس با اتومبیل شما را به اینجا و آنجا می‌برند و مثل بچه‌هائی که با شوق اسبهای سفید را می‌شمرند، پنجره‌های شیشه‌ای را با افتخار نشان می‌دهند. بعضی هم در برابر تعداد افرادی که دوچرخه دارند ـ هر چند قیمت یك دوچرخه با درآمد چندین سالهٔ یك روستائی برابرست ـ به عالم خلسه می‌روند. حتی اگر پیشرفتهای کنونی به‌صورت جدی ادامه یابد، دوهزار سال لازم است تا در وضع مردم بهبودی حاصل شود.

شاید مردم بلیوی برای این مدت طولانی، صبر نداشته باشند. متأسفانه دستهٔ چریکها ـ که در زمان انقلاب ایجاد شد ـ به علت فشار مالی، از حمایت بی‌بهره مانده‌اند. ولی کارگران معدن کاملا مسلح هستند. از این پس ارتش زیر نظرمشاوران امریکائی‌است و افسران قدیمی‌طرفدار «لاروسکا» که با مالکان بزرگ رابطه دارند به ارتش باز می‌گردند.

وقتی در این کشور زیبا و پرشکوه سفر می‌کنیم، چوپانانی را می‌بینیم که روی تپه‌ها، چوب به دست و با پیراهنهای رنگی نشسته‌اند، و بانگاهی بی‌هدف، «کوکا[1]» می‌جوند. شاید گرسنه باشند، ولی با چند شاهی می‌توانند یك پاکت برگ «کوکا» برای جویدن بدست‌آورند تا زندگی سخت و بی‌ثمررا به فراموشی بسپارند.

۱. Coca نوعی مواد مخدر.

۹

خوان پرون[1] و برهنگان

- ۱ -

ساعت ۱۰ شب، سوم ژوئن ۱۹۴۳ خوان پرون، افسرارتش آرژانتین خطاب به مردم اعلام کرد: «افتخار، بدون فداکاری بدست نمی‌آید...» او وهجده افسر گروه افسران متحد[2] برای سرنگون کردن دولت کاستیو[3] فرمان کودتا دادند. بدین‌طریق، چهارم ژوئن ۱۹۴۳ به «روز انقلاب» تبدیل شد. تانکها به حرکت درآمدند، «کاستیو» درکشتی مخفی‌شد. «پرون» دوسال کوشید، تا زمام جنبش را بدست‌گرفت و «انقلاب را منقلب کرد».

از ۱۹۳۲ تا چهارم ژوئن ۱۹۴۳ ـ روز فداکاری و پیروزی ـ آرژانتین در دست وارثان ژنرال اوریبورو[4] دیکتاتور دوران بحران، باقی مانده بود. «اوریبورو» در ۱۹۳۰ حزب ایریگوئن[5] را برکنار کرد. جانشینش، ژنرال حوستو[6] مالك ثروتمند و وزیر سابق، در ۱۹۳۲ به زور سرنیزه به حکومت رسید و ادارهٔ امور به دست قضات، مؤسسات خارجی و مالکان افتاد و آرژانتین تبدیل به مستعمرهٔ انگلیس و امریکا شد. یکی از کارمندان انگلیسی می‌گفت «برای ما از دست دادن کانادا در مقابل داشتن آرژانتین اهمیتی ندارد».

---

1. Juan Péron 2. G.O.U یا G.O 3. Ramón S. Castillo
4. Uriburu 5. Yrigoyen 6. Augustin P. Justo

با اینکه سودجوئی امریکائیان آرژانتین را فرسوده بود، باز هم وزیر خارجهٔ آرژانتین ساآودرا لاماس[1] امتیازهای پرسودی به سرمایه‌داران امریکا داد. با این همه، انگلیس، بلژیك و فرانسه ازآرژانتین، بهرهٔ بیشتری بدست می‌آوردند.

انگلیس در ماه مه ۱۹۳۳ قرارداد روکا ــ رونسیمان[2] را امضا و تجارت دو جانبه را با آرژانتین برقرار کرد. قیمت کالاهای انگلیسی ارزان بود و آرژانتین اجازه نداشت با کالاهای انگلیسی رقابت کند، یا جاده‌ای بسازد که به شرکت راه‌آهن انگلیسی، ضرر بزنند. بدین ترتیب، وقتی هال[3] با عقاید «دون کیشوت» وارش در مورد مبادلهٔ آزاد، از آرژانتین درخواست امضای قرارداد معاملهٔ متقابل کرد، «ساآودرا» که هنوز با «استاندارد اویل» اختلاف داشت و مثل همهٔ آرژانتینیها می‌ترسیدکه «پامپا» را از دست بدهد، بـه امریکا جواب رد داد. درنتیجه میان آرژانتین و امریکا چند ناسزا رد وبدل شد و سیاست‌دوستی دو کشور برباد رفت. «ساآودرا» می‌دانست‌که حتی اگر حقوق گمرکی پائین باشد نیز ممالك متحدهٔ امریکا کالاهای آرژانتین را نخواهد خرید. حال آنکه آرژانتین برای کالاهائی‌که منطقاً باید از انگلستان و اروپا بخرد، دلارهـای خود را به امریکا می‌فرستد. چند سال پس‌از آن «پرون» بنحوی قاطع توضیح داد که «مبادلهٔ آزاد، حقه‌ای است‌که امپریالیسم برای‌حفظ شرایط موجود کشورهای عقب مانده، بکار می‌برد». در سال ۱۹۳۸ وقتی‌که اورتیس[4] باتقلب در انتخابات به مقام ریاست جمهوری آرژانتین رسید، امریکا بار دیگر امتیازات بسیاری بدست آورد و مطبوعات امریکا، حکومت «اورتیس» را به عنوان «حکومت دموکراسی نمونه» ستودند.

پس از چندی، «اورتیس» بـه علت بیماری قند، مقامش‌را بـه «کاستیو» نمایندهٔ طبقه روحانی و زمین‌داران بزرگ، واگذار کرد. «کاستیو» به شعار فاشیستی «برتری نژاد اسپانیائی» اعتقاد داشت وخودش را فاشیست عیسوی وفالانژیست[5] هوادار فرانکو می‌دانست وطرفداران فاشیست ونازی ومدافعان ایتالیا وآلمان را دور خود گرد آورد.

ملت آرژانتین‌گرایش شدیدی به‌بیطرفی داشت، با این حال، اکثرنظامیان

---

1. Saavedra Lamas 2. Roca – Runciman 3. Cordell Hull
4. Roberto M. Ortiz 5. Falangista

هوادار آلمان بودند و فکر می‌کردند که آلمان پیروز می‌شود. مردم آرژانتین از صلح هفتاد و پنج سالهٔ کشور خود مغرور بودند و نمی‌خواستند در جنگ شرکت کنند.

همهٔ این مسائل برای انگلیس خوش‌آیند بود، چون دولت انگلیس به سیاست واقعی اعتقاد داشت و نه به‌خیالات واهی و برای لوازم و کالاهای ضروری ارتش، تعداد زیادی کارگاه در آرژانتین ایجاد کرده بود. علاوه بر اینها، کارگران آرژانتین بیشتر به درد کارخانه‌ها و تولید کالاهای جنگی، می‌خوردند تا سرباز جبههٔ جنگ. جزایر بریتانیا هم بدون‌گوشت و پشم آرژانتین از میان می‌رفت، در ضمن انگلستان مانع آن می‌شد که آرژانتین زیر نفوذ واشنگتن، «پنتاگون» و سرمایه‌های امریکائی، قرار گیرد. به‌استثنای آرژانتین و بلیوی و شیلی، بقیه کشورهای امریکای لاتین در برابر خواستهای واشنگتن سر تعظیم فرود آورده بودند و غالباً با محور[1] قطع رابطه کرده یا بدانها اعلان جنگ داده بودند. در حقیقت، چند «جمهوری موز وشکر»، حتی از امریکاهم به جنگ نزدیکتر بودند. ولی ممالك متحدهٔ امریکا، به همبستگی قاره‌ای علاقه‌داشت و نسبت به‌کشورهائی که از مشی واشنگتن پیروی نمی‌کردند، خشمگین بود.

اولنی[2] از سالهای ۱۸۸۰، نظریهٔ وزارت خارجه امریکا را در این مورد چنین بیان‌کرده بود: «ممالك متحدهٔ امریکا عملا سلطان این قاره است». يك ماه پس‌از پرل هاربور[3]، کنفرانس وزرای خارجه، تشکیل شد. آرژانتین، شیلی و بلیوی از اربابشان اطاعت کردند وقدمی پیش‌نگذاشتند و با امضای اعلامیه‌ای بدون محتوی و کلی که هر کشوری آن را قبول داشت، ظاهراً پیروزی وشرافت را حفظ کردند. پیش از اشغال افریقا، یکی از اعضای شورای عالی ستاد ارتش، خصوصی به من گفت:

«ستاد ارتش امریکا، فکر می‌کند که شرکت آرژانتین در جنگ از يك پیروزی تاکتیکی اهمیت بیشتری دارد. به نظر شما چه‌باید کرد؟» درحقیقت، به نظر من این کار مشکلی نبود: تنها باچند تجدید نظر دلیرانه و جبران برخی از توهینهای گذشته، ممالك متحده می‌توانست امتیازات بازار آرژانتین را بدست

۱. ایتالیا ـ آلمان.

2. Olney 3. Pearl Harbor

آورد. گزارش من به عنوان «صادق‌ترین، خردمندانه‌ترین وپرسودترین گزارشی که تا به‌حال به ستاد ارتش ارائه شده است» شناخته شد. همین امر کافی بودکه هرگز از آن استفاده‌ای نکنند، واستفاده‌ای هم نکردند.

آشکار وپنهان، آرژانتین تحت فشار شدیدی قرارگرفت. ارسال اسلحه به آرژانتین قدغن شد، برعکس، برزیل سراپا مسلح گردید، سرمایه‌ها و مشاوران ممالك متحدهٔ امریکا به پاراگوئه و اروگوئه، وبعدها به‌بلیوی، سرازیرشد. همین سیاست مخالفت، چندسال قبل در مورد مکزیك اجرا شده بود. این‌سیاست به نفع ثبات حکومت «کاستیو» تمام‌شد، بخصوص چون فروش کالاهای جنگی آرژانتین زیاد بود، قیمت تولیدات افزایش یافت. سرانجام او.اس.اس[1] برای برکنار کردن «کاستیو» به همهٔ وسائل متوسل شد. جاسوس می‌خرید، پنهانی با ژنرالهای ارتش تماس می‌گرفت و مبالغ زیادی خرج می‌کرد. برزیل پایگاه اساسی عملیات «او.اس.اس» بود و از نظر مالی و نظامی کمك می‌شد تا در آنجا گروههای جدیدی‌که به سرحدات آرژانتین فرستاده می‌شدند، تعلیم می‌یافتند. «خوستو» رئیس جمهور سابق و «دیکتاتور آقامنش»، سوگلی ممالك متحدهٔ امریکا بود و به افتخارش مراسم نظامی و رسمی جالب توجهی بر پا کردند، که دزآن «وارگاس» دیکتاتور و«جفرسون» سفیرامریکا ــ دوست صمیمی «باتیستا» ــ حضور داشتند. ناوگانهای جنگی جدید امریکا در مقابل مونته‌ویدئو[2] صف آرائی کردند. ولی «خوستو» مرد و نقشه‌های «او.اس.اس» عقیم ماند.

مردم آرژانتین ازاین نابسامانی بتنگ آمده بودند. با اینکه، کارگاهها بخوبی‌کار می‌کرد و ذخائر طلا افزایش می‌یافت و بیکاری وجود نداشت، ولی کالاهای وارداتی مشکل بدست می‌آمد و تورم پول از ارزش واقعی دستمزدها کاسته بود. ترقی به بهای فقر مردم تمام شد. در میان نظامیان اختلافهای شدیدی وجود داشت. شرایط بی‌ثبات بود، نه‌تنها مردم درمیان نعمت ازفقر به‌تنگ آمده بودند، بلکه هرگز غارت وفساد به این حد نرسیده بود.

توطئه‌های «او.اس.اس»، تبلیغات شدید امریکا، بعلاوه تبلیغات آلمان، ایتالیا و اسپانیا، میان مردم اختلاف انداخته بود، عده‌ای طرفدار ممالك متحدهٔ

1. Office of Strategic Services 2. Montevidèo

امریکا بودند، عده‌ای طرفدار محور، وعده‌ای بی‌طرف. با اینکه تعداد زیادی از مردم طرفدار متفقین بودند، ولی تبلیغات ممالك متحده برای جلب اکثریت بی‌طرف کافی نبود.

با کودتای چهارم ژوئن، وضع «او.اس.اس» وامریکا از «کاستیو» هم بدترشد.

- ۲ -

ژنرال راوسون[1] به ریاست جمهوری موقت انتخاب شد. چند روز بعد ژنرال رامیرس[2]، وزیر جنگ «کاستیو» جانشین او شد. امریکا و مطبوعات این امر را پیروزی متفقین و پیروزی حقوق ملتها نامیدند. حتی فرانك[3] که باید اطلاعات دقیق‌تری در این مورد می‌داشت، با شتاب به بوئنوس آیرس آمد تا استقرار «دموکراسی» را در آرژانتین تبریك گوید.

«راوسون» و«رامیرس» در ارتش آرژانتین از طرفداران بی‌آبروی آلمان بودند. دومی مدت دوسال در ارتش آلمان خدمت کرده بود و در زمان حکومت «کاستیو» مانع دوستی با ممالك متحدهٔ امریکا شده بود. حالا چگونه ناگهان تبدیل به فرشتهٔ حافظ دموکراسی گردیده بود، نامعلوم بود. این دو ژنرال، سازمان طرفداران نازی را در ارتش پایه گذاری کرده بودند، و در حال حاضر به اعضای «حزب ملی» طرفدار نازی، تکیه داشتند. نخستین قدم «رامیرس» در راه دموکراسی، الغاء مجلس و نظارت شدیدتر مطبوعات، زندانی و تبعید کردن مخالفان و الغاء انتخابات ماه سپتامبر بود. با تکیه به قدرت توماس‌داکین[4] و پاپ پی دوازدهم[5] اعلام کرد که آرژانتین خواستار عدالت است نه انتخابات. دردوران حکومت او وزرا همه ژنرال، و طرفدار سرسخت محور بودند و عوامل آلمانی آزادی عمل داشتند.

ژنرال فارل[6] وزیر جنگ، «خوان پرون» را به معاونت افسران متحد برگزید. «پرون» کاملا آزادی عمل داشت، ژنرالها را برکنارکرد و دوستانش‌را

1. Arturo Rawson
2. Pedro Ramirez
3. Waldo Frank
4. Thomas d'Aquin
5. Pie XII
6. Edelmiro Farrell

سرکار آورد. کلنلها ناگهان ژنـرال شدند و ژنرالها استعفا دادند.

«پرون» مشکلات و مسائل ارتش‌را کاملا می‌شناخت. معلم دانشکدهٔ جنگ بود وشش جلدکتاب دربارهٔ تشکیلات نظامی وتاکتیك نوشته وچندین‌سال ارتش کشورهای آلمان، ایتالیا، آلبانی، لهستان، اسپانیا را بررسی‌کرده بود. وقتی از او می‌پرسیدند چه آموخته است، می‌گفت «آنچه نباید کـرد». از تجربهٔ جنگ داخلی اسپانیا، به این نتیجه رسیده بـودکه بـاید از جنگ داخلی در آرژانتین پیشگیری کرد، وبرای این منظور، می‌بایست پایه‌های حکومت راگسترش داد و دربرابر قدرت ارتش وزنهٔ دیگری ایجاد کرد. او منطق مردی را داشت‌که طرز حکومت کردن را می‌داند، یعنی پیش‌بینی می‌کند.

در ۲۷ اکتبر ۱۹۴۳ بـا بـدست آوردن ریـاست ادارهٔ کار و خـدمات اجتماعی توانست حمایت مردم راجلب‌کند. با اینکه فوراً تعداد زیادی ازرهبران اتحادیه‌ها را دستگیر کرد، ولی خود را دوست کارگران اعلام داشت ومتعهد شد که به دستمزدها بیفزاید وشرایط کار را بهترکند وبیمه اجتماعی بـوجود آورد. برای تشکل کارگرانی‌که عضو اتحادیه‌ها نبودند، شروع به‌فعالیت کرد.

تا آن زمان، در سراسر آرژانتین فقط ۲۰۰،۰۰۰ کارگرعضو اتحادیـه وجود داشت. ازقرن شانزدهم تا آن‌زمان قانون اجتماعی دیـگری بجز قانـون ایندس[1] اسپانیا وجود نداشت. جلسات‌اعضای اتحادیه‌ها قدغن بود، حتی هیأت اجرائیه بدون حضور افسران ارتش یاپلیس حق‌تشکیل جلسه‌نداشت. اعتصابات همیشه با خشونت روبروبود. کارگران کشاورزی هیچگونه حقی نداشتند. حتی نمی‌توانستند رأی بدهند و هرگونه کوششی برای‌تشکل وبدست‌آوردن حقوقشان با رگبار مسلسل و مرگ روبرو می‌شد. «پرون» حامی کارگران شد، هواخواهان دروغین‌کارگران را که دراتحادیه‌ها به‌آنهاخیانت می‌کردند یا آنها را به دخالت درسیاست بین‌المللی برمی‌انگیختند، رسوا کرد.

در اول دسامبر توانست اداره‌اش را به‌وزارتخانه تبدیـل‌کند و روز بعد در یك تجمع مهم‌کارگری در بارهٔ «فهم خارق‌العادهٔ تودهٔ مردم نسبت به رهبران شریف و درست»، سخنرانی کرد. گفت که:«باایجاد وزارت‌کار وخدمات اجتماعی، ما دوران سیاست اجتماعـی آرژانتین را شروع کـرده‌ایم. دوران بی‌ثباتی و

1. Indes

آشفتگی در روابط کارگر و کارفرما، کاملا پایان یافته است. ما ضمانت می‌کنیم که اگر شرکتهای خصوصی، دستمزد کارگران را آنطور که باید، بدهند و به قوانین و شرایط کار احترام بگذارند، دولت کوشش آنها را در خدمت اقتصاد عمومی و پیشرفت ملی، نادیده نخواهد گرفت». توضیح داد که سیاست وزارتش بر اساس «بالاترین اصول همکاری اجتماعی است» وهدفش تقویت همبستگی بشری، پیشرفت اقتصادی کشور و ایجاد سرمایه‌داری خصوصی است تا سطح زندگی کارگران بهبود یابد.

اصلاحاتش بتعویق نیفتاد و افزایش دستمزد، پاداش سالانه، هشت ساعت کار روزانه، تعطیلات با حقوق، بیمه تصادفات به اجرا گذارده شد.

قانون برزگران[1]، مدرن‌ترین قانونی بود که در تمام دنیا، برای کارگران کشاورزی اجرا می‌شد. از تمام قوانین امریکائی کامل‌تر بود. دراین قانون از کارگران مهاجر فصلی حمایت می‌شد و دوران استراحت، حداقل تغذیه، حداقل حقوق، تعطیلات باحقوق، مسکن، مدرسه، پزشك وداروی مجانی، حقوق صنفی و حق کامل قانونی کارگران کشاورزی در نظر گرفته شده بود.

«پرون» در سراسر کشور، بیمارستان ودرمانگاه ساخت و درطول جاده‌ها و راه‌آهن درمانگاههای متحرك ایجادکرد. طرح مساکن ارزان قیمت وساختمان ۱۰۰،۰۰۰ مسکن کارگری را به اجرا گذاشت. شرایطی ایجادکرد که وضع کارگران راه‌آهن، روزنامه‌نگاران، هنرپیشگان، باراندازان، پرستاران و آموزگاران بهبود یافت.

وقتی امریکا امیدش از دولت جدید قطع شد، دوباره برضد «رامیرس» به زور و تهدید وسیاست ناوگان جنگی دست زد.

سرانجام، «رامیرس» و وزیر خارجه‌اش تسلیم شدند و در بیست و ششم ژانویهٔ ۱۹۴۴ با نیروهای محور قطع رابطه و ال‌پامپرو[2] نشریهٔ هواداران نازی را قدغن کردند.

در مقابل این عمل، نه‌تنها گروه کوچك طرفدار محور، بلکه ناسیونالیستها و تجزیه‌طلبان و تودهٔ مردم بی‌طرف هم عکس‌العمل مخالف نشان دادند. مردم مغرور آرژانتین از اینکه دولتشان در برابر خواستهای امریکا، به‌پستی تن داده

1. Ley de Peon   2. El Pampero

بود، شرمسار بودند و مخالفت باامریکا دوباره گسترش یافت.

در پانزدهم فوریه، «پرون» باگروهی از افسران به وزارت خارجه رفت و وزیر خارجه را مجبور به استعفا کرد. مردم نمی‌دانستند، آیا «فارل»، «پرون» را وارد حکومت کرده است، یااینکه «پرون»، «فارل» را به مقام ریاست جمهوری رسانده.

«فارل» دربیست و ششم فوریه کابینه‌اش را تشکیل داد. «پرون» بدون از دست دادن شغل اولش، وزیر جنگ شد و در بیست و هفتم ژوئیه هم به معاونت ریاست جمهوری رسید.

در چهاردهم مارس «گروه افسران متحد» را منحل کرد و درعوض «گروه افسران» را بادادن امتیازهای بیشتری، تشکیل داد. ژنرالها به مخالفت با سیاست جدید و برتری افسران‌جوان، اعتراض کردند. در جواب «پرون» به هفده افسرمقام ژنرالی داد.

اول ماه مه، در تجمع عظیم کارگران، به پیشرفتهای دوران وزارتش اشاره کرد وگفت: «هر روز هزاران کارگر بخشهای مختلف تولید به وزارتخانه رجوع می‌کنند. دهها نمایندهٔ کارگران، مشکلات و امیدها و خواستهاشان را با ما در میان می‌گذارند. در این تاریخ اول ماه مه، به شما قول می‌دهم‌که از این اعتماد نومید نشوید».

- ۳ -

در تجمع دهم ژوئن، «پرون» آشکارا موقعیت بیطرف و در عین حال طرفداری از آرژانتین را توضیح داد. گفت پیروزی نازی یا متفقین برای‌آرژانتین بی‌تفاوت است. خواستهای واقعی آرژانتین، تنها با سیاست فعال، نیروی ارتش و اتحاد متشکل، برآورده خواهد شد.

«هال» فوراً به فشار سیاسی، اقتصادی و اخلاقی متوسل شد. این عمل یکجانبهٔ ممالك متحدهٔ امریکا باعث شد که قدرت و محبوبیت «پرون» افزایش یابد.

سرانجام در بیست و نهم سپتامبر، «روزولت» آرژانتین را به عنوان دژ

نازی و فاشیست قارهٔ امریکا محکوم کرد. اندکی بعد معلوم شد که بریتانیای بزرگ با مشی سیاسی امریکا موافق نیست، چون خدمات آرژانتین در جنگ برای انگلیس اهمیت بسیار داشت. روزنامهٔ منچستر گاردین[1] دراین مورد، جمله‌های طنزآمیز زیر را نوشته بود:

«ما هم مثل آقای «کوردل هال» فاشیسم نوع آرژانتینی را دوست نداریم، ولی همچنین مثل او گاو آرژانتینی را به خوك امریکائی ترجیح می‌دهیم».

«هال» در بیست و هفتم نوامبر، استعفا داد. جانشینش استتنیوس[2] و معاونش راکفلر[3] برای جلب «فارل» اقدامات لازم را انجام دادند. بسیاری از کشورهای امریکای لاتین رفتار «هال» را نسبت به‌آرژانتین محکوم کرده بودند. درخواست آرژانتین برای تشکیل کنفرانس کشورهای امریکائی، حکومت روزولت را مشوش کرده بود، چون بنظر می‌رسید که اتحاد این کنفرانس حتی به اندازهٔ کنفرانس ریو هم نخواهد بود.

در این زمان، امریکا، چه برای جنگ و چه برای کنفرانس سازمان ملل در سانفرانسیسکو، به راستی به حمایت بی قید و شرط کشورهای امریکای لاتین احتیاج داشت. شوروی تهدید می‌کرد که از ورود کشورهائی که آن کشور را به رسمیت نمی‌شناسند، به سازمان ملل جلوگیری خواهد کرد. امریکا هم، تنها با اتحاد کشورهای امریکای لاتین می‌توانست در اتخاذ تصمیمها مؤثر باشد.

به علت فشار امریکا قبل از جنگ،اکثر کشورهای امریکای لاتین باشوروی قطع رابطه کرده یا آن را به رسمیت نشناخته بودند. اما، حالا امریکا مخفیانه این کشورها را مجبور می‌کرد شوروی را به رسمیت بشناسند.

امریکا برای حفظ ظاهر، مخفیانه با آرژانتین کنار آمد و مانع شرکت این کشور در کنفرانس مکزیك شد، و در عوض اعلام جنگ برضد محور و به رسمیت شناختن شوروی، به آرژانتین اجازه داد که مخفیانه در جلسات سازمان ملل شرکت کند. این مصالحه موقت عمر کوتاهی داشت. از ماه مه ۱۹۴۵ برادن[4] در مقام سفیر امریکا به بوئنوس‌آیرس رفت و حملات شدید به «پرون»

1. Manchester Guardian
2. Edward R. Stettinius
3. Nelson Rockefeller
4. Spruille Braden

را شروع کرد، بعلاوه، اولیای امور و زمینداران بزرگ‌را برضد خدمات وزارت کار و بیمه های اجتماعی برانگیخت. در سخنانش نظریهٔ مرتجعان و مالکان را بازگو می‌کرد. شاید هم در حملات اتاق بازرگانی و بانك بوئنوس آیرس به «پرون» به‌عنوان محرك مخالفت با رسوم اقتصادی و ایجاد نفرت بین طبقات، دست داشت. دیری نگذشت که «برادن» دیگر «پرون» را به «نازیسم» متهم نکرد، بلکه اتهام «کمونیست» به او زد. بدین ترتیب، اقلا وضع روشن‌تر شد. هرچند در آرژانتین دست هیچ سیاستمداری به اندازهٔ «برادن» باز نبود، با این همه رفتارش با دیگر سیاستمداران ممالك متحده در امریکای لاتین، تفاوتی نداشت. آنها غالباً نمایندهٔ مؤسسات بزرگ بودند نه سفیری واقعی، و کشور های امریکای لاتین را طبعاً مستعمرهٔ امریکا می‌دانستند. «پرون» به «برادن» و محافل مالی مطیع او تذکر داد که یك «ارتش کارگری» ۴،۰۰۰،۰۰۰ نفری در اختیار دارد که در مبارزه با دشمنانشان تردیدی نخواهند کرد.

«پرون» بیش از همیشه قهرمان تودهٔ مردم فراموش شده‌ای بود که محافل مالی منفور و امپریالیسم یانکی را دشمن می‌داشت. شك نیست که فعالیت «برادن» و مخالفتش با «پرون»، به شورش نظامی چهاردهم‌سپتامبر، ــ به فرماندهی ژنرال راوسن[1] طرفدار نازیها ــ دامن زد. همانطوری که ده روز قبل «پرون» اشاره کرده بود، ارتشیان نسبت به قدرت کارگران مشکوك بودند. اما او تأکید می‌کرد که آرژانتین به دو رکن، کارگران و ارتشیان، که هر دو برای بهروزی کشورشان کار می‌کنند، متکی است.

شورش «راوسن» به آسانی سرکوب شد، ولی درنهم اکتبر گروه دیگری از افسران به فرماندهی اوالوس[2] محل کاساکولورادا[3] را اشغال و «پرون» را مجبور کردند از معاونت ریاست جمهوری، وزارت جنگ و ریاست خدمات اجتماعی، استعفا دهد. «پرون» کارگران را گرد آورد و گفت که طرح برنامهٔ افزایش دستمزد را ریخته و امیدوار است که مورد استفاده کارگران قرار گیرد.

«پرون» را دستگیر کردند و با ناو جنگی به جزیرهٔ مارتین گارسیا[4] فرستادند. افسران عالیرتبه، مقامهای وزارت و حتی مقام «فارل» را بدست

1. Rawson 2. Edvardo Avalos
3. Casa Colorada 4. Martin Garcia

آوردند.

در هفدهم اکتبر، به تحریک ری‌یس[1] رهبر اتحادیهٔ کشتارگاهها، مرکانته[2] معاون وزارتخانه «پرون» و بخصوص اوا دوارته[3] معشوقهٔ «پرون» و رهبراتحادیهٔ هنرپیشگان رادیو و سینما، مردم به کوچه و بازار ریختند و دست به تظاهر زدند. در این موقع، مثل اینکه معجزه‌ای‌روی دهد، «خوان دومینگو پرون» روی‌بالکن «کاساروسادا» ظاهر شد و رئیس جمهور «فارل» درکنارش ایستاده بود.

«پرون» خطاب به مردم گفت، دوسال قبل، از همین بالکن گفتم کـه به سه عنوان بزرگ «سرباز، میهن‌پرست وکارگر پیشقدم آرژانتین»، افتخار می کنم. اکنون از ارتش استعفا می‌دهم «تا به سنتی که در آرژانتین فراموش شده است، روح تازه‌ای بخشم و به تودهٔ کارگرانی کـه با عرق و رنج، عظمت ملـی را می‌سازند، بپیوندم». او به شغل وزارت بازنگشت، ولی اعضای جدید وزارتخانه از دوستانش بودند و برنامهٔ «عدالت اجتماعی» را دنبال کـردند. «پرون» حتی از کمیسیون ارتش هم استعفا داد. در بیست ویکم اکتبر با «اوا» ازدواج کرد و باهم در محله‌ای فقیرنشین «باکارگران» زندگیشان را آغاز کردند.

«پرون» در دوران مبارزهٔ انتخاباتی مثل یك افسر و مـدیر در سیاست هم ماهرانه رفتار کرد. حزب کمونیست به چهار گروه تقسیم شد و اتحادیهٔ آنهـا کاملا تجزیه شد و بـه اعضای آن دستور داده شد به کمیته مـرکزی کارگران[4] بپیوندند. حزب سوسیالیست توسعه یافت و اکثر اعضای اتحادیه‌های وابسته به آن به «کمیتهٔ مرکزی کارگران» پیوستند و اعضای جوانش به تودهٔ طرفداران «پرون» ملحق شدند. حزب رادیکال با تعدادی کارگر و اکثریتی بورژوا به‌دو گروه پیشرو و قـدیمی تقسیم شد. گـروه پیشرو پشتیبان «پرون» بـود. حـزب محافظه‌کار نیز به‌چند دسته تقسیم شد، کشیشهای عالیرتبه از حمایت «پرون» خودداری کردند. باقیماندهٔ احزاب، رادیکال، سوسیالیست، کمونیست ودموکرات پیشرو که اعضای این حزب درحقیقت از مرتجعترین مالکان زمین بودند و بالاخره حزب «برادن» با هم جبهه «دموکراتیکی» تشکیل دادند.

این جبهه «اتحاد دموکراتیك» نام‌گرفت، ولی به‌جز چند فرمول دموکراسی

1. Cipriano Reyes 2. Damingo Mercante
3. Eva Duarte 4. C. G. T.

و آزادی، برنامهٔ دیگری نداشت مگر «پیکار با پرون».

برنامهٔ «پرون» از کارگران، روستائیان و طبقهٔ متوسط حمایت می‌کرد، بعلاوه ملی و ضد امپریالیستی بود. «پرون» قول داد که خدمات عمومی را ملی کند و امتیازات سرمایه‌های خارجی را از میان بردارد. یادآور شد که چگونه برای سازمان و تقویت ارتش کوشیده است و چگونه برای نخستین بار در تاریخ آرژانتین به‌سربازان وظیفه، حق تغذیه درست وپیراهن وحقوق مناسب،داده است. درحقیقت، به‌همین علت ژنرالها در اکتبر جرأت مخالفت با اورا نیافتند.

جبههٔ دموکراتیك نه برنامه‌ای داشت، نه پیشنهادی و نه رهبرئی. دراواخر سال تصمیم گرفت تامبورینی[1]، تنها کسی را که مصاحب تمام دسته‌های مختلف «دموکراتیك» بود، به رهبری انتخاب کند. «تامبورینی» پزشك شصت ساله‌ای بود که سابقاً وکالت و وزارت کرده بود و بعد هم دامدار شد. در آن زمان تمام اوقاتش را در باشگاه مرکز اشراف مرتجع، به‌بازی پوکر می‌گذراند. و کمتر اتفاق می‌افتاد که قبل از ظهر از خواب بیدار شود.

«پرون» خواستار انقلاب اجتماعی و ترمیم اشتباهات گذشته بود. «دموکراتها» خواستار حفظ وضع موجود و استفاده از مشاغل رسمی بودند، و تا آخرین دقایق به پیروزی خود اطمینان داشتند؛ چون با مردم و نیروهای تولیدی که کشور را از نو می‌ساختند، هیچگونه تماسی نداشتند. دخالت «برادن» و اتهاماتی که به رهبران ناسیونالیستها و کارگران می‌زد، باز هم به نفع «پرون» تمام شد. دو هفته پیش از انتخابات، «برادن» آشکارا برای شکست «پرون»، از طرف وزارت جنگ، «کتابی آبی در بارهٔ آرژانتین» منتشر ساخت. دراین کتاب حکومت «فارل» را که با «محور» قطع رابطه کرده بود، به‌عنوان «متحد نازی و فاشیسم» و «حکومتی غیر قابل اعتماد» محکوم ساخته بود.

متن این کتاب از نوع نوشته‌های ملك‌کارتی[2] است. با اینکه به اسناد مخفی استناد می‌کند، دلائلش مشکوك بنظر می‌رسد و در جائی که دلیلی نمی‌یابد، به فحاشی متوسل می‌شود.

کارها، چنین سازمان یافته بود که آلمان در جبهه‌های مختلف تسلیم شده و ارتش ممالك متحده مانیل[3] را اشغال کرده و قرارداد یالتا[4] به امضا

1. Jose Tamborini 2. McCarthey 3. Manille 4. Yalta

رسیده بود.

روشن است که باید از «پرون» حمایت می‌شد. چون اگر اعمال او را در پرتو تاریخ بسنجیم، می‌بینیم که دلایل مخالفت با او مسخره است.

«برادن» در «کتاب آبی» ننوشته بود که «پرون» در زمان «کاستیو» به علت موافقت با متفقین از ارتش رانده شد. طبیعی است که بعدها بیشتر هواخواه «محور» شد، ولی بنیان روش سیاسی او بر ناسیونالیسم آرژانتین متکی بود و هرگز با دخالت «او. اس. اس» و جاسوسان مخفی سیاست پیشگان در امور آرژانتین، موافق نبود. در هرحال «کتاب آبی» برای «پرون» یاری و کمکی آسمانی بود، زیرا مردم آرژانتین را به مخالفت شدید با امپریالیسم برانگیخت و اگر «تامبورینی» در انتخابات امیدی به پیروزی داشت، با انتشار این کتاب، همه را از دست داد. در مدت مبارزه انتخاباتی، «پرون» یك‌بار هم نام رقیبش را بر زبان نیاورد. دیوارها از شعارهای «پرون یا برادن؟» و «پرون بله، برادن نه» پر بود. «پرون» با پنجاه و شش در صد کل آرا پیروز شد. از دوران جنگ داخلی تا به حال، هیچ رئیس جمهوری در امریکا چنین اکثریتی بدست نیاورده بود. نیروهای طرفدار «پرون» دوسوم آراء مجلس و اکثریت آرای سنا را بدست آوردند. بعلاوه به سبب حق رأی دهقانان، تعداد شرکت کنندگان در انتخابات از همیشه بیشتر بود. به تصدیق همگان، هرگز در تاریخ آرژانتین چنین انتخابات درست وشرافتمندانه‌ای انجام نشده بود. «پرون» یکی از رؤسای جمهور استثنائی بود که از طریق ارتش به مردم تحمیل نشد؛ البته منظور این نیست که «گروه افسرانش» فعالیت نکرده باشند.

مسلماً «پرون» دیکتاتور بود، ولی برعکس همهٔ دیکتاتورهائی که ممالك متحدهٔ امریکا از آنها حمایت می‌کند، دیکتاتوری بود که مردم پشتیبانش بودند.

پس از انتخابات، «پرون» خطاب به مردم گفت:

«انگار مردم این کشور تصور می‌کنند که هدفهای دولتشان در پرده‌ای از اسرار مشکوك پنهان است. نگران نباشید. هیچ سری وجود ندارد. تختهٔ سیاه بزرگی در «کاساروسادا» می‌گذاریم، بطوری‌که همه آن را ببینند، و روی آن تمام کارهائی که قرار است اجرا شود، می‌نویسیم. کاری بجز آنچه نوشته‌ایم

انجام نخواهیم داد، نگران نباشید. بتدریج کارهائی را که اجرا می‌شود، خط می‌زنیم. بدین ترتیب همه می‌توانند ببینند تاچه حد برنامه‌ای که اعلام کرده‌ایم، اجرا شده است و تاچه حد شایستهٔ اعتماد شما بوده‌ایم».

تمام «آرژانتینیهای شریف» می‌توانند در کارهای دولت شرکت کنند. حتی مخالفان سرسخت نیز اگر «برای عظمت و پیشرفت آرژانتین» کار کنند، قابل اعتماد هستند.

برنامهٔ پنج‌ساله صد و بیست وهشت صفحه‌ای، روی تخته سیاه نوشته شد. طرح «پینه‌دو[1]» اساس برنامهٔ اقتصادی را تشکیل می‌داد و در مورد کارهای اجتماعی، حقوق کارگران و دهقانان و دفاع ملی تجدید وتکمیل شده بود.اجرای این برنامه به علت بلندپروازی زیاد، کمبود هزینه، ماشینهای لازم ومتخصصان فنی و نیروی کار، مشکل بود. «پرون» تصدیق کرد که اجرای بعضی ازطرحها ده‌سال بطول می‌انجامد.

مواد اساسی برنامه‌به قرار زیر بود:

الف) اصلاح بودجه و بانکها، شبیه به برنامه فدرال ریزرو بورد[2] که مطبوعات متفقین به آن عنوان «فاشیسم متمرکز»داده بودند. درحقیقت، این برنامه نمی‌توانست زیاد پیش‌برود، چون آرژانتین حتی باتغییراتی که یافته بود، مثل ممالك متحده، تاگلو در بانکهای دولتی و وامهای داخلی غرق شده بود. تنها فعالیت جدید، نظارت بر وامها بود، تا به شرکتهائی که به‌اقتصاد عمومی کمك می‌کردند، پرداخت شود. بعلاوه، کوشش می‌شدکه آرژانتین از نفوذ بانکها و سرمایه‌های خارجی، آزاد شود.

ب) پرداخت تمام وامهای خارجی و رهائی از پرداخت بهره. فوراً مبلغ ۲۵۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار وام از طریق ذخائر دولتی وبهره انحصار تجارت دولتی، بازپرداخت شد.

ج) ملی کردن خدمات عمومی و صنایع مادر. بزودی تمام خطوط آهن، کارخانهٔ برق، شبکهٔ تلفن از انگلیس، فرانسه و امریکا بازخرید شد.

د) توسعه صنایع‌مهم، مثل کارخانهٔ تصفیهٔ فلزات، کارخانه اتومبیل سازی، هواپیما سازی، وسائل راه‌آهن، صنایع شیمیائی، مشتقات کائوچو، داروسازی

1. Federico Pinedo 2. U. S. Federal Reserve Board

و غیره. ساختمان کارخانه تصفیهٔ قلع و فولادسازی فوراً به اجرا گذارده شد. از کارخانهٔ جدید فولادسازی شمال نه‌فقط ازنظر صنعتی بلکه باتوجه به‌بهبود شرایط انسانی بهره‌برداری می‌شد. محوطهٔ کارخانه، بیشتر به باغ زیبائی شباهت داشت تا به محل غمگین صنعتی. مساکن دور از هم کارگران در پهنهٔ طبیعت، مثل محلهٔ میلیونرها بود.

«پالایشگاه» قلع برای آرژانتین ضروری بود، چون از مخارج عظیم حمل ونقل به وسیلهٔ کشتی، پیشگیری می‌شد وانگلستان نمی‌توانست قیمتها را تحمیل کند.

تا آن زمان قلع خام به‌انگلستان صادر می‌شد وآرژانتین دوباره ازآن کشور قلع تصفیه شده می‌خرید، وظروف قلع تصفیه شده پرازگوشت می‌شد و به انگلیس بازمی‌گشت.

ه) خرید و فروش گندم، پشم، گوشت، پوست و روغن نباتی را دولت بدست گرفت، این عمل به وسیلهٔ ادارهٔ مبادلات انجام می‌شد، ودرسال ۱۹۴۷، ۲،۰۰۰،۰۰۰،۰۰۰ «پسو» به دولت سود پرداخت.

آرژانتین که سالیان دراز به‌وسیلهٔ شرکتهای تولید مواد غذائی انگلستان و امریکا غارت شده بود برای نخستین بار تولیدات زراعی را با قیمت مناسب می‌فروخت.

ازطرف دیگر، زمینداران بزرگی که به‌کمك ارتش همیشه حاکم بر مردم بودند و قرنها کارشان استثمار مردم بود، کاملا به نظارت دولت درآمدند. مالکان به یاری وزارت جنگ و مؤسسات امریکائی، به مخالفت با «پرون» برخاستند.

در زمان «پرون»، بخش عمدهٔ سودی که زمینداران می‌بردند، دولت می‌گرفت. در پاره‌ای موارد دولت درنظارت زیاده‌روی می‌کرد. وقتی «پرون» کارخانهٔ دولتی ماشینهای کشاورزی را ساخت و انحصار صادرات آن را به دولت داد، به‌زمیندارانی که آشکارا با دولت مخالفت می‌کردند، ماشینهای جدید فروخته نمی‌شد. در دولتهای پیشین، مالکان و نمایندگان مؤسسه‌های خارجی، ازکارگران و دهقانان و روشنفکران انتقام سیاسی می‌گرفتند. ولی حالا این انتقام متوجه صاحبان پرقدرت صنایع و مالکان آرژانتینی و امریکائی، شده بود وبه‌همین علت‌نومیدی

آنها درسراسر دنیا انعکاس یافت.

یکی دیگر از اقدامات برنامهٔ پنج ساله، توزیع بهتر صنایع ملی براساس منطقه‌ای بود. بعلاوه ایجاد منابع جدید، ساختمان جاده وراه‌آهن، توسعهٔ برق و استفاده ازنیروی آب‌نیز دراین برنامه درنظرگرفته شده بود. دولت برای‌تشویق به‌مهاجرت، مخارج سفررابعلاوه ۲۸۰ دلار می‌پرداخت. بخش بهداشت وبیمه‌های اجتماعی نیز توسعه یافت.

«پرون» ازطرفی، دشمنان قدیمش سوسیالیستها را آزاد می‌گذاشت تا کنگرهٔ ملی را درمحل مجلس تشکیل دهند، ازطرف دیگر دیوان عالی راتصفیه و مثل همهٔ رؤسای جمهوری پیشین درامور دانشگاهها دخالت می‌کرد. اکثر استادان با او مخالف بودند. ولی بطورکلی، تصفیهٔ واقعی به وسیلهٔ خود دانشگاهیان انجام گرفت، چون می‌خواستند به عنوان هوادار «پرون» از بررسی، سفر و بدست‌آوردن کرسی وامتیازات دیگر استفاده کنند. بسیاری از استادان مشهور کناره‌گیری و استادیاران، کرسی استادان را اشغال کردند.

«پرون» در مدت کوتاهی، خطوط‌آهن و دیگر خدمات عمومی شرکتهای انگلیسی، بلژیکی و امریکائی‌را با پول نقد بازخرید کرد. برای خرید دارائی انگلستان از یك میلیارد دلاری‌که این‌کشور از زمان جنگ به آرژانتین مقروض بود، استفاده‌کرد. و فوراً هفتمین نیروی بازرگانی دریائی جهان را ایجادکردکه‌با کشتیهای بزرگ تجارتی رقابت می‌کرد، و بزودی نیروی دریائی آرژانتین قدرت بازرگانی ملی پراهمیتی بدست‌آورد.

بعضی‌از اقدامات «پرون» ناخوش‌آیند بود، مثلا لاپرنسا[1]، بزرگترین نشریهٔ آرژانتین را ضبط و به‌کارگران واگذارکرد، این عمل به خاطر مخالفت با آزادی مطبوعات نبود بلکه بیشتر به خاطر مخالفت باخانواده‌های ثروتمند مالکان بودکه به بهانهٔ «دموکراسی» و «آزادی» برنامه‌های «پرون» را در روزنامه‌شان مورد حمله قرار می‌دادند.

«پرون» جنبش عظیم دهقانی را بوجود آورد. به‌دهقانان حق رأی داد و این حق باهمه تقلبهای انتخاباتی، هنوز وجود دارد.

اصلاحات قوانین کارگری و دهقانی «پرون» توسعه یافت و دیری

1. La Prensa

نگذشت که از برنامه اقتصادی جدیدش فریادهای اضطراب برپاخاست.

- ۴ -

در ۱۹۴۹ مواد قانون اساسی تکمیل شد و با وجود مخالفت شدید حزب رادیکال، انتخابات ریاست جمهوری با آراء مستقیم بتصویب رسید، به زنان حق رأی داده شد و حقوق مالکیت تحت نظارت دقیق دولت قرارگرفت، و تمام تجارت خارجی به دولت واگذار شد. معادن و منابع انرژی ملی شد. در این قانون دربارهٔ «حقوق کارگران» و «حقوق پیرسالان» به تفصیل، توضیح داده شده بود.

وقتی مسرسمیث[1] سفیرامریکا شد، سیاست نامعقول «برادن» راکنارگذاشت ومتوجه شدکه آرژانتین باید در حکومتش آزاد باشد، ومقابلهٔ با «پرون» باعث تقویت او و تضعیف ممالك متحده می‌شود.

او به من گفت: «ما با انقلاب سروکار داریم» و « از زمانی پیش چنین انقلابی لازم بود ».

با این همه، سفارتش درآرژانتین به صورت مرکز توطئه ضد «پرون» باقی ماند. وابستهٔ فرهنگی امریکا اوقاتش را با اسپانیائیهای ثروتمند می‌گذراند، یك بار مرا به جلسهٔ مخفی سوسیالیستها، رادیکالها، محافظه‌کاران و نظامیان مخالف دولت دعوت کرد. من هرگز چنین مخلوطی وراج و بی‌معنی ندیده بودم. تمام شب دربارهٔ اینکه کدام ژنرال می‌تواند «پرون» را سرنگون کند، گفتگو شد.

با این‌حال «پرون» دلیرانه پیش می‌رفت و «مرحله سوم» حکومتش، یعنی نه سرمایه‌داری، نه‌کمونیسم، بلکه استقلال ملی وپیشرفت اقتصادی ودولت‌گرائی اجتماعی را اعلام‌کرد.

اوا پرون[2] بیش از همه باپشتکار دربارهٔ مشکلات کار، حمایت دهقانان و مساکن ارزان قیمت و بهداشت عمومی، مطالعه می‌کرد. با وجود جواهرات و پالتوهای پوست خزش، به قهرمان محبوب مردم تبدیل شد. اوبه روابط عمومی و مطبوعات نیزتوجه داشت وبرخی از نشریات راحمایت می‌کرد. یك نشریهٔ بزرگ

1. George Messersmith 2. Eva Peròn

دولتی نیز بوجود آورد.

«پرون» ازپیشرفت بعد از جنگ استفاده کرد. برای بسیاری از کشورهای فقیر، صلح فاجعه‌ای بود که از قیمت کالاها می‌کاست. ولی تمام دنیا، به‌تولیدات غـذائی آرژانتین نیازمند بود. وشیوهٔ بازرگانی «پرون» بیش از پیش امـکان بهره برداری می‌داد. «پرون» را متهم کردند که خون‌گرسنگان جهان را می‌مکد. اما، رنجهای طولانی کارگران آرژانتین که قرنها برای صدور مواد غذائی ارزان قیمت به‌کشورهای دیگر، استثمارشده بودند، خاطرهیچکس را مشوش نمی‌کرد.

جریان حوادث بین‌المللی اجباراً «پرون» را در برگرفت وبه‌آرژانتین‌ضربه زد همچنانکه در گذشته بنحوی مصیبت بار به‌دیگرکشورهای امریکای لاتین نیز ضربه‌زده بود. دیری نگذشت که «پرون» متوجه مشکلات مالی‌شد، بعضی ازاین اشکالهـا نتایج اشتباههای خودش بود، ولـی علت اساسی، کاهش قیمتها بود، چون‌کشورهای صنعتی میلیاردهادلار از امریکای لاتین بهره می‌بردند وهرگز کمك تمام دنیا و «اتحاد برای پیشرفت» قادر به‌پرداخت آن نبود. به نسبتی که قیمت مواد خام کاهش می‌یافت، قیمت کالاها، ماشینها و وسائل کشاورزی به سرعت بالا می‌رفت، تاسرانجام قیمتها به چندین برابردوران جنگ رسید. وقتی کالاها به آرژانتین می‌رسید، به علت مخارج ودزدی، قیمت آن دو یا سه برابر می‌شد. بعد هم سه سال خشکسالی پی‌درپی، آرژانتین را به محنت‌کشید، که نتایج شوم آن را به «پرون» نسبت دادند، نه‌به آب وهوا.

در هرحال «پرون» بدون بهره‌برداری ازصنعت جدید، الکتریسیته، منابع دیگر انرژی وجاده‌ها ومعادن نمی‌توانست ازاین بحران رهائی یابد.

درین دوران «پرون» بزرگترین اقتصاددان وریاضی‌دان آرژانتین، «پینه‌دو» را وارد دولت‌کرد. از طرف دیگر، به سبب جنگ‌کره تعادلی اقتصادی برقرار شدو تولیدات آرژانتین باردیگر رو به ترقی گذاشت.

در نوامبر ۱۹۵۱، «پرون» با ۶۵٪ آرا دوباره انتخاب شد و طرفداران «پرون» بجز چهارده نماینده، بقیهٔ کرسیهای مجلس و سنا را بـدست آوردند. شش سناتور وبیست وسه وکیل زن بودند. طرفـداران «پرون» حتی در بوئنوس آیرس ــ دژحزب رادیکال ــ پیروز شدند. مخالفان هم صحت و درستی استثنائی انتخابات راتأیید کردند. شیوهٔ حکومت «پرون» هرچه بود، بیش‌از شش‌سال‌بود

که اکثر عظیم مردم آرژانتین از آن پشتیبانی می‌کردند. هنگامی که «اواپرون» از بیماری سرطان درگذشت، ضربهٔ محکمی به «پرون» وحکومتش واردآمد. «اوا» از خود «پرون» محبوب‌تر بود، وتمام مردم‌آرژانتین در مرگش گریستند. راننده‌های تاکسی عکسش را کنـار عکس کریستف مقدس[1] زده بودند. در بعضی از خانه‌ها عکس «پرون» دیده نمی‌شد ولی همیشه عکس «اوا» در قـابی به دیوار آویخته بود.

پس‌از مرگش، بنظر می‌رسیدکه «پرون» قدرت جاذبه‌اش را ازدست داده است و سومین مرحلهٔ سیاستش‌را کنارگذاشت. دربیست و چهارم ماه‌مه ۱۹۴۸، درست پس‌از کنفرانس بدفرجام کشورهای امریکائی، در «بوگوتا»، اعلام‌کرده بود که «بهترین روش برای تثبیت توافق کشورهای امریکائی، ایـن است کـه سرمایه‌داری امپریالیسم و«تراستها» از غارت امریکای لاتین دست‌بـردارند». از اینکه آرژانتین توانسته است وامهایش‌را بپردازد افتخار می‌کرد ومی‌گفت: هیچ‌گونه کمکی از «امپریالیستهای» مقتدر، نمی‌پذیرد و به سرمایهٔ خـارجی امتیاز نمی‌دهد، چون می‌خواهد آرژانتین را از زیر نفوذ خارجی، آزادکند. با این همه در ۱۹۵۳ تصدیق‌کردکه «اگرآرژانتین نخواهدتوسعهٔ اقتصادی را به بی‌نهایت عقب‌اندازد، باید از امپریالیسم سرمایه‌دار کمك بگیرد».

برای از میان بردن اختلاف بین صادرات و واردات‌کالاهای صنعتی یا حتی کالاهای مورد نیاز عموم، هیچ راه حلی وجـود نـداشت. وقایع بین‌المللی نیز، برضد «پرون» بود. تا زمانی که انگلستان در صحنـهٔ بین‌المللی با ممالك متحده رقابت می‌کرد، این امکان وجـود داشت‌که ازیکی بـر ضد دیگری استفاده شود. وقتی این دوکشور متحد شدند بازهم می‌شد ازاختلاف بین آلمان‌وامریکا، برای برقراری توازن استفاده‌کرد، همانگونه‌که «وارگاس» در برزیل، ماهرانه این‌کار را انجام می‌داد. ولی پس‌از جنگ قدرت انگلستان در درجه سوم قرارگرفت، به علت وابستگی به امریکا مجبور بود در تجارت محتاط باشد. آلمان هم بـاتمام صنعتش ویران شد، همینطور ژاپن. «پرون» فوراً شوروی‌را به رسمیت شناخت و با آن چند قرارداد تجاری بست، ولی درآن زمـان صنعت شوروی هنوز به‌بازار بین‌المللی راه نیافته بود.

1. Saint – Christophe

ازاین روی، آرژانتین قانون جدیدی درمورد صدور هشت درصدبهرهٔ سرمایهٔ خارجی، به‌اجرا گذاشت. پس‌از ده‌سال سرمایه‌داران خارجی می‌توانستند سالی بیست درصد ازسرمایهٔ خود را به خارج منتقل کنند، درضمن ازکمك دولت و معافی مالیات نیز برخوردار بودند. «پرون» تا آن زمان از امریکا کمك نقدی نگرفته بود. از آن پس چون در برابر سیاست امریکا سر تعظیم فرود آورد، و به مؤسسات امریکائی امتیازات نفتی داد، وام نیز دریافت کرد. با یك امضا، ناگهان عقیده‌اش تغییر یافت و نیم قرن تاریخ سیاست شکست‌ناپذیر آرژانتین را درمورد حفظ منابع نفتی، انکارکرد. این سیاست برای ارتش و خاصه برای نیروی دریائی، بسیار پراهمیت بود. تغییر سیاست برای«پرون» به‌قیمت اختلاف با ارتش و اعتصاب کارگران، تمام شد. بعلاوه رفتار شخصی‌اش هم درست نبود ومورد استفادهٔ دشمنانش قرار می‌گرفت، چون دختری جوان ودبیرستانی‌را معشوقه خودکرده بود. تمام سیاستمداران وژنرالهای امریکای لاتین چنین‌رفتاری داشتند، ولی «پرون» به‌علت محبوبیت «اوا» و مخالفت مؤسسات امریکائی، از این امر زیان دید. به‌ظاهر «پرون» این دختر جوان را دوست داشت، چون اورا باخودش به تبعیدگاه برد، وسرانجام هم بااو ازدواج کرد. قانونی‌که در مورد طلاق، ارزش ازدواج عرفی ونظارت بر فحشا، باجرا گذاشت مخالفت شدیدکاتولیکها را برانگیخت.

درتمام‌کشورها برای فحشا دو راه یافته‌اند، تعقیب ازطریق پلیسهای مختلف، مثل امریکا، یا قانونی‌کردن فحشا، مثل فرانسه. بخش عمدهٔ امریکای لاتین راه حل دوم را بکار می‌برد. در مورد اخیر، فواحش باید، ثبت‌نام‌کنند ونرخ آنها تعیین شود ومرتب تحت آزمایش پزشکی قرارگیرند. اگر بیمارباشند باید به خرج خودشان یا به خرج دولت، بستری شوند. خلاصه، قانون «پرون» از جنبهٔ اخلاقی وبهداشتی، خیلی پیشرفته‌تر ازآن چیزی‌بودکه قبلا در«بوئنوس آیرس» وجود داشت. بااین همه، توطئه ارتش وکلیسا برضد «پرون» شدت می‌یافت. «پرون»، «برهنگان» و مردم بوئنوس آیرس را در تظاهرات عظیمی‌گرد آورد. اوناطق بی‌نقصی بود و درست پس‌از سخنرانیش، چندین کلیسا درشهر غارت شد وآتش گرفت. با ایجاد پلیس ملی، ضربهٔ دیگری به ارتش زد. تا آن زمان ارتش به «پرون» وفادار مانده بود ولی «پرون» خیلی دیر کارگران رامسلح‌کرد.

کلیسا، ارتشیان مذهبی راتحــریك می کرد و از ژنرال ادواردو لوناردی[1] که در ۱۹۵۵ مرکز ایالت کوردوبا[2] را بتصرف درآورده بود، حمایت می کرد. دیگر ارتشیان از «لوناردی» پیروی کردند ونیروی دریائی که ازقراردادهای نفتی «پرون» خشمگین بود، به‌جنبش درآمد و«پرون» به‌پاراگوئه فرارکرد. «لوناردی» دربیست‌وسوم سپتامبر باسخنان پرهیزکارانهٔ قرون وسطائی، ریاست جمهوری را در دست‌گرفت ومجلس‌را منحل کرد.

آنگاه، مفهوم تاریخی انقلاب «پرون» که پیش از هــرچیز ملی و ضد خارجی بود، آشکار شد. «پرون» بــرای استقلال اقتصادی و سیاسی آرژانتین ، بین سرمایه‌داری ملی و کارگران اتحاد ایجاد کرد و برضد مؤسسات خارجی، اعتصاب براه می‌انداخت. به‌کارگران و سرمایه‌داران، از طریق قیمت مبادلات و نرخهای پائین ، کمك می کرد. درعین حال، به‌وسیلهٔ قانون نظارت بـرتجارت، ثروت طبقهٔ مالك و فئودال را تصاحب می کرد.

«شکست پرون» به‌این علت بود که در بخش کشاورزی به‌راستی انقلاب نکرده بود، وقشرهای ثروتمند همیشه به‌علت مخالفت با اقدامات او، برضدش توطئه می کردند . او خیلی دیــر متوجه این امر شد و در حالت یــأس باشگاه اشرافی جــوکی[3] را به وسیلهٔ «برهنگان» آتش زد. به علت شکست از زمین ــ داران بزرگ، برنامه‌های صنعتی را راکد گذاشت. در ضمن نتوانست با افزایش دستمزد در شهرها، به قدرت خرید نیز بیفزاید.

در مورد ارتش هم باید گفت که فقط بخشی از آن را تصفیه کرده بود. غالب افسران بیکار مانده بودند و دائم کینه‌هایشان را تکرار می کردند وسلاح‌ـ هایشان را صیقل می‌دادند و در انتظار بسر می‌بردند.

در نوامبر، ژنرال ارامبورو[4] جانشین «لوناردی» شد، و نخست قــرارداد امتیازات نفتی «پرون» را فسخ کرد، ولی قرارداد دیگری بست. در بقیهٔ امــور هم از مشی وزارت جنگ امریکا و «پنتاگون» پیروی کرد. امریکا که از شکست «پرون» شاد شده بود، دربارهٔ «ارامبورو» و بازگشت «دموکراسی» و«آزادی» به آرژانتین، تبلیـغ می کرد.

---

1. Eduardo Lonardi 2. Cordoba
3. Jockey 4. Pedro E. Aramburo

حکومت «ارامبورو»، صددرصد ضدانقلابی ونمایندهٔ زمین‌داران‌اشرافی و عناصـر متنفذ و وابسته به سرمایه‌داران خارجی، بود. یعنـی، استثمـارکنندگان همیشگی مردم، دوباره قدرت را در دست گرفتند و هیچکس هم حق شرکت و دخالت در امور را نداشت.

چون«ارامبورو» تمام خواستهای‌امریکا را اجرا می‌کرد، سیاست اقتصادیش کشور را در مصیبت غوطه‌ور ساخت و در عرض یك روز تعداد زیادی مؤسسات کشاورزی و صنعتی منحل شد. شـرایط مبادله از میان بر داشته شد، و چندیـن میلیون‌دلار برای تثبیت ارز، پرداخت گردید. این امر مشکلات زیادی ایجادکرد وآرژانتین به ناچار قراردادهای تجاری تهاتری را با هشت‌کشور فسخ کرد.

میلیاردها دلار در عرض یك روز ازکشور خارج شد. بدون در نظرگرفتن وضع اقتصادی، وامهای‌گذشته پرداخت شد. مؤسسات خارجی سودشان را مخفی می‌کردند و اتباع‌آرژانتین هم به‌سبب نداشتن امنیت مبالغ عظیمی به خارج می‌فرستادند. واردات، شامل کالاهای تزئینی شده و خیابانها از اتومبیلهای جدیـد خارجی پر شده بود تا ظاهر ترقی حفظ گردد. میزان تولید پائین آمد، بیکاری زیاد شد ودرآمد کاهش یافت. ساختمان بناهای عمومی نـاتمام مانـد. دردوران حکـومت ارامبورو و فـروندیسی[1] سه میلیون از هفت میلیون جمعیت بوئنوس آیرس، بی‌آب، بی‌برق و بدون مـدرسه ماندند، ولی در عوض کـلانتری زیاد داشتند. بوئنوس‌آیرس که قبلا شهر زیبا و پاکیزه‌ای بود، در اثر توده‌کثافات بوی تعفن می‌داد. همه‌اینها را به«پرون» وسیاست مصیبت بارش نسبت می‌دادند. ارتش، افسران انتخابی را بیرون‌کرد. طرفداران «پرون» حق شکایت به دادگاهها را نداشتند و حقوق ماهانهٔ آنها حذف شد. مالکان بزرگ «قانـون برزگران» را رعایت نمی‌کردند. این بود «آزادی جدید» آرژانتین.

به‌سبب شرایط بد اقتصادی، وضع آشفته شد، مردم چندین‌بار کوشیدنـد شورش کنند، ولی «ارامبورو» با دقت تمام کسانی را که افکار منحرف داشتند، می‌کشت.

کشور روبه‌ویرانی می‌رفت. مؤسسات امریکائی مزارع بزرگ وکارخانه‌ها را از مردم آرژانتین به قیمتهای ناچیزی می‌خریدند. مراتع از نژادهای مخلوط

1. Frondizi

گوسفندان پر شد، در نتیجه در عرض چند ماه گله‌های زیبای «لاپامپا» از میان رفت.

دوران حکومت تأثرآور «فروندیسی» به علت اینکه دیری ازآن نمی‌گذرد، احتیاجی به‌توضیح ندارد. او هرچند با حمایت طرفداران «پرون» پیروز شد، ولی هنوز به حکومت نرسیده بود که زیر قولش زد. این خیانت به قیمت اعتصاب، اعتراض و آشفتگی دائم برایش تمام شد. هر بار که می‌کوشید خواستهای طرفداران «پرون» را برآورد، با حملهٔ ارتش روبرو می‌شد. سرانجام هم دلقك دسته‌کشیشها و مرتجعان شد. به علت کمبود ارز، منابع نفت‌کشور را برباد داد. بااینکه نفت را به خارجیان داد، ولی زیرکانه توانست مالکیت حقیقی آن را برای آرژانتین نگاه دارد. مسئلهٔ نفت مشکل‌بزرگی بود، چون بخش عمدهٔ ارز ازآن بدست می‌آمد. قرارداد نفت، اعتصابهای زیادی همراه آورد و برخی از نظامیان دولت را تهدید به‌شورش کردند. سرانجام ارتش به‌جای حفظ‌منافع نفتی اعتصابات را سرکوب کرد. «فروندیسی» در پایان حکومتش ادعا می‌کرد که به‌شکرانهٔ قرارداد نفت، کشور را از شیوهٔ خود مصرفی نجات داده است. ساختمان لوله‌های نفت وگازی که «پرون» آغاز کرده بود، پایان یافت و مورد استفاده قرار گرفت. ولی تولید نفت خیلی‌کمتر از آنچه انتظار می‌رفت افزایش یافت. چاههای نفت امریکا از بخش دولتی مجزا شد و قیمت نفت شرکتهای امریکائی چهار یا شش برابر شرکتهای دولتی بود. قیمت نفت وگاز در داخل آرژانتین دائماً افزایش می‌یافت. یکی از نشریات آرژانتین در شانزدهم ماه اوت ۱۹۶۲ محاسبه کرده بود که کل سرمایه‌گذاری لوئب بانك[1] و «پان امریکن» و تنسی[2] با مخارج حفاری و استخراج ۵۳،۰۰۰،۰۰۰ دلار است در حالی‌که دولت در سی و یکم دسامبر ۱۹۶۱ برای ۶،۵۰۰،۰۰۰ متر مکعب نفت، ۶۲،۰۰۰،۰۰۰ دلار به‌آنها پرداخته است.

آرژانتین مجبور بود به علت قرارداد نفت، مبالغ زیادی از ممالك متحدهٔ امریکا، وام بگیرد و بیش از ۳۰۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار وام گرفت. چون بقیهٔ تولیدات نیز رو به کاهش گذاشته بود، «فروندیسی» مجبور شد برای بدست آوردن وام بیشتر، برنامهٔ صرفه‌جوئی اقتصادی امریکا را باجرا گذارد.

1. Loeb Bank 2. Tennessee

برنامه «صرفه‌جوئی» که از اختراعات بانکداران‌قدیم بود، بیش از بودجه بین‌المللی بـه نفع طبقهٔ ممتاز تمـام می‌شد. ثـروتمندان بیش از همیشه سود و سرمایه‌شان را به‌خارج می‌فرستادند. سرمایه‌گذاری و تجارت درآرژانتین بطیء شده بود. برباد رفتن سرمایه‌های آرژانتین، بچشم دیده می‌شد. برنامه، صرفه ــ جوئی، جریان پول‌را بطیء‌کرد وارزش دستمزدها راکه به‌علت تورم پول پائین آمده بود، تقریباً بـه‌هیچ تقلیل داد و سطح زندگـی را بی‌اندازه پائین آورد. قوانین مالیاتی «فروندیسی»، به زمین‌داران و مؤسسات خارجی ضرری نمی‌زد، بلکه بیشتر به زیان مؤسسات کوچك ملی، و طبقهٔ متوسط و تهیدستان بود. برای کالاهای وارداتی جز وسائلی که مورد استفادهٔ مؤسسات امریکائی بود، ۳۰۰ در صد مالیات پرداخت می‌شد.

بحران شدت یافت. کارخانه‌ها بسته شد و تعـداد زیـادی کارگـر بیکار گردید. درآمد دولت کاهش یافت.

بدین ترتیب، اقتصاد آرژانتین مدت هشت سال روز بـه روز بدتر شد. در سال ۱۹۶۱ اوضاع کمی بهبود یافت، ولی از نظر توازن بازرگانی شرایط بدتر از همیشه بود. در ۱۹۶۲ وسعت مزارع «لاپامپا» بطور متوسط ۲۷/۲٪ کمتر از ۱۹۳۶ و ۱۹۴۰ بود. از طرف دیگر، در ۱۹۶۱ میزان تولید سرانه در شهرها ۴۰٪ کاهش یـافت. با اینکـه جمعیت «لاپامپا» ۶/۴ در صد کمتر از ۱۹۴۷ بود، ولـی کل جمعیت کشور افـزایش یافته بود و اکثـر جمعیت گرسنه، به شهرهـا روی آورده بودند. با وجود ادعـای خوشبینانه «اتحاد برای پیشرفت» در مورد اصلاحات ارضی، انحصار زمینهـا گسترش بیشتر یافته بود. بنا به‌گفته سالاس[1] اقتصاددان، دولت مجبور شد مزارع کوچك را به بهانهٔ بی‌حاصل بودن، از میان بردارد. با این وجود، تا زمانی که نظام فئودالی بی‌ثمر آرژانتین از میان نرود، امکان ترقی وجود ندارد. تولیدات کشاورزی نمی‌تواند شهرهای بزرگ و پرجمعیت و گرسنه را تغذیه کند. در ۱۹۴۰، صادرات گنـدم و آرد آرژانتین ۳۶٪ بود، در ۱۹۵۵ به ۱۵٪ رسید. زیرا ممالك متحده گندم خود را یا به قیمت کـم و یـا مجانی صادر می‌کـرد. برزیل یکـی از عمده‌ترین خریداران گندم آرژانتین بود، ولی ممالك متحده این بازار را کسادکرده بود.

1. Vicalio Salas

در سال ۱۹۶۱ با کمال تأسف مؤسسه «تغذیه برای صلح[1]»، گندم امریکائی، به شمال آرژانتین صادر می‌کرد.

باوجود افزایش بی‌حد جمعیت، به علت بیکاری وفقر، مصرف تخم مرغ، گوشت، نان، شیر و سیب‌زمینی در ده سال اخیر تا ۳۳ درصد کاهش یافت. مدارس بسته شد و بیسوادی گسترش یافت. بیمارستانها بسته شد، درمانگاههای متحرك زمان «پرون» از میان رفت و عملا بار دیگر روستاها بی‌پزشك ماندند. سرانجام در بیست و نهم دسامبر ۱۹۵۹ «فروندیسی» برنامه و تصمیمات دولت را دربارهٔ پیشنهادهای بانك بین‌المللی، اعلام کرد.

با این برنامه تا ۱۹۵۹، پانزده درصد ازکارمندان دولت کاسته می‌شد و تا ۱۹۶۰ بودجه دولت توازن خود را بدست می‌آورد. به موجب همین امر، درست در زمانی که کارخانه‌ها در هایشان را می‌بستند تعداد بیکاران افزایش می‌یافت. دولت از بودجه خدمات عمومی دو میلیارد «پسو» وام گرفت. اجرای طرحها، با صد در صد ضرر، غالباً در نیمه راه معلق ماند.

به امید جریان انداختن پول، نرخ راه‌آهن تا ۱۵۰ درصد افزایش یافت وبیش‌از ۱۰۰،۰۰۰ کارگر راه‌آهن از کار برکنار شدند. کارگران به اعتصابات چندین ماهه دست زدند. به درخواست کارشناسان امریکائی، شش هزار میل خط آهن منحل شد. تنگ نظری امریکائیها در مورد سودمندی کارها، همیشه باعث می‌شود که نسبت به مسائل عمومی و ثبات سیاسی وامکانات کشوری که دارای منابع عظیم دست نخورده‌ای است، بی‌اطلاع بمانند.

آرژانتین که بزرگترین شبکه خطوط آهن را داشت و جزو وسیعترین کشورهای امریکای لاتین است، با کاستن خطوط آهن، خود را به نابودی می‌کشاند.

قیمت تولیدات نفتی و مشتقات آن نیز ۲۰ درصد بالا رفت و به مردم ضربهٔ بزرگی واردآمد. از تولیدات کشاورزی از ده تا بیست درصد، حق صدور دریافت می‌شد و مالیاتها از ۴۰ تا ۳۰۰ درصد افزایش یافت. بانك مرکزی دیگر اعتبار بازرگانی نداشت و نمی‌توانست به بانکهای دیگر وام بدهد. همهٔ بانکها مجبور بودند، به جای بیست درصد، سی درصد ذخیره داشته باشند. همهٔ

1. Food for Peace

این امور برای پیشگیری از تورم ارز بود. ولی به‌سبب بحران، پول از جریان معمولی خود خارج شد وورشکستگیهای پی در پی ایجاد کرد. برخی از کالاها از بازار خارج گردید و بازار سیاه رواج یافت.

افزایش دستمزدها به پانزده درصد محدود شد، در حالی که قبلا به علت تورم پول، ارزش حقوقها پنجاه در صدپائین آمده بود. برای حفظ ارزش «پسو» در بازار بین‌المللی در ۱۹۵۹ صندوق پس‌انداز ایجاد شد و۱۷۱،۰۰۰،۰۰۰ دلارذخیره کرد، این مبلغ ازطریق دولت آرژانتین، خزانه‌امریکا، بانك «صادرات‌ـ واردات» و وامهای امریکا برای توسعه بانکهای خصوصی بدست‌آمده بود. بااین جریان پیچیده، ارز خارجی درآرژانتین نفوذ می‌کرد وصدور سرمایه و تجارت و مبادلات تحت نظارت قرار می‌گرفت. در نتیجه آرژانتین سه میلیارد «پسو» مقروض شد و نظارت واقعی بر ارز ، سرمایه‌گذاری، وامهای بازرگانی از دست دولت خارج شد و به‌دست نمایندگی دولت امریکا افتاد.

با وجود همهٔ اینها معاون خزانه‌داری دولت در کنفرانس «پونتادل‌استه[1]» به نمایندگان «اتحاد برای پیشرفت» گفت که آرژانتین نمونهٔ درخشان سیاست اقتصادی جدید است .

«فروندیسی» هنوز جرأت نمی‌کرد آشکارا باکوبا مخالفت یا قطع‌رابطه کند، چون به شورشی که این عمل در کشورش برمی‌انگیخت آگاه بود. ولی او نیز بنا به تمایل ممالك متحده و ارتش کم‌کم تغییر کرد. در عوض ۱۵۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار وام اضافی در ۱۹۶۱ از امریکا دریافت کرد. «فروندیسی» به علت بی‌اطلاعی نسبت به اوضاع کشورش، ارتش را قانع کرد که به حزب «پرون» اجازه شرکت در انتخابات مجلس ۱۹۶۲، داده شود. در نتیجه مخالفان با تعداد زیادی نماینده پیروز شدند.

عوامل ارتش که به «گوریل» معروفند «فروندیسی» را مجبور کردند، انتخابات را منحل کند و درپنج ایالت، فرمانداران نظامی بگذارد. ولی اوازترس جنگ داخلی در برابر بعضی از شرایط ارتش، مقاومت کرد. در نتیجه نظامیان اورا سرنگون کردند . طرفداران «پرون» بدون استثنا دستگیر و زندانی شدند. رهبران اتحادیه‌ها تحت تعقیب قرارگرفتند و انتشاراتشان ممنوع شد. ارتش، با

1. Punta del Este

فشار سفیر امریکا که می‌خواست ظاهر قانونی حکومت حفظ شود، گیدو[1] را به عنوان ریاست جمهوری موقت، برگزید.

«گیدو» مجلس را منحل و نمایندگان را به زور سرنیزه و گاز اشك‌آور متفرق کرد و درعوض برای اینکه نمایندگان نتوانند درجلسات مجلس شرکت کنند، یك شورای نظامی ایجاد کرد، و برای دریافت وام به واشنگتن رفت. او چند هفته قبل از سفرش در تلویزیون در بارهٔ وامی که برای نجات بحران اقتصادی می‌خواست بگیرد صحبت کرد.

در آرژانتین شایع است که شبی گروهی از نمایندگان کارگران مخفیانه و ناگهانی خود را مقابل دوربین تلویزیون رساندند و خطاب به رئیس جمهور گفتند: «ما حاضریم باشما همکاری کنیم و دست به اعتصاب نزنیم، به شرط اینکه دیگر در تلویزیون صحبت نکنید، چون این یکی را دیگر نمی‌توانیم تحمل کنیم».

1. Jose Monia Guido

۱۰

ونزوئلا، امپراتوری نفت

- ۱ -

دکتر کارلوس لئون[1] استاد تبعیدی ونزوئلا در مکزیك، با اینکه بیش از شصت سال داشت یکی از جوانترین کسانی بودکه تا آن زمان شناخته بودم. حقوقدانی بود با عقایدی پیشرو، با وجود طرفداران زیادش در دوران دیکتاتوری گومس[2]، مقام وزارت فرهنگ را نپذیرفت. چند روز پس‌ازرد پیشنهاد «گومس» به‌وسیلهٔ ژاندارمی دستگیر و زندانی شد. بیش از هشت سال بی‌هیچ محکومیت و قضاوتی، آهنهــای هشتاد لیوری حمل کرد، و تنها، موقعی‌که رو به مــرگ شد، آزادش کردند. او خــود را به مکزیك رساند. در آنجــا همه توانستند، گونه‌های سوخته و پر از لك و پیسش را ببینند که مانند پسر بچه‌ای جــوان بود. هیجان و نیروئی غیــر قابل تصور داشت، مثــل اینکــه می‌خواست تمام نیروی سالهای از دست رفته‌اش را در چند سال زندگی آینده‌اش گــرد آورد. برای مبارزه با «گومس» تشکیــلات مسلحانه‌ای ایجاد کرد و بــزودی به عنوان قهرمان مبارزه در امریکای لاتین شناخته شد. متوجه شده بود کــه آزادی ملت ونزوئلا، تنها در چهارچوب جنبش عمــومی آزادی امریکای لاتین، امکان‌پذیــر است. با ایجــاد سازمان «اتحاد کشورهای امریکائی»، بر ضد تهاجــم «نیروی

1. Carlos Leon 2. Vicente Gomez

دریائی امریکا» به نیکاراگوا مبارزه را شروع کرد و مـی‌خواست در تمام قاره جنبش و مقاومت ایجاد کند، خرید کالاهای امریکائی را در سراسر قـاره تحریم کرد. این عمل برای امریکا خیلی گران تمام شد.

روزی هنگام گردش با یکی از اهالی نیکاراگوا به نام نوگالس[۱] که او نیز از دشمنان سرسخت «گومس» بود، آشنا شدم. بخشی از زندگی جالب او در کتابش؛ «چهار سال زیر هلال ماه[۲]» نقل شده است: در جنگ جهانی اول، فرمانده نیروهای آلمانی و عرب در خاورمیـانه، بود. در زمان اشغال نیکاراگوا به وسیلهٔ «نیروی دریائی» به سانتودومینگو[۳] و از آنجا به پوئرتو کابسا رفت و از راه جنگل خود را به سپاه منکادا[۴] رسانـد. در یکـی از آثـار مهمش به نام «غارت نیکاراگوا[۵]» فجایع وکشتار «سانتو دومینگو» را شرح داد، و به‌خلاف تبلیغات امریکا با تمام نیرو، چگونگی حکومت «گومس» را به‌همگان نمایاند.

«نوگالس» به من گفت، مبارزه برای آزادی ونزوئلا به راستی خطرناك است، چون مؤسسات نفتی، درصورت انقلاب می‌تـوانند زمینهای نفت‌خیز را از بقیهٔ کشور جدا کنند. بدون حمایت شرکتهای‌نفتی امریکا حکومت «گومس» در یك هفته سرنگون می‌شود.

طی چند سال اقامتم در مکـزیك، صدها نفر ونزوئلائـی تبعیـد شده را شناختم. عده‌ای از آنها که از بهترین دوستانم بودند، در حملهٔ مسلحانه‌ای بـه ونزوئـلا کشته شدند. گروهی دیگر کـه پس از سقوط «گومس» به ونزوئلا بـازگشتند، شهرت زیادی یافتند. یکی از برجسته‌ترین آنهـا، جوانی بود به نام گوستاووماچادو[۶] که ازهمان زمان‌کمونیست بود و پس از «گومس» به ونزوئلا بازگشت و رهبر حزب کمونیست شد. این حـزب در زمان بحران ۵۰،۰۰۰ عضو داشت. «ماچـادو» در ژوئن ۱۹۶۲، به دنبالهٔ شورش نیروی دریـائی، در بازگشت از مسکو، دستگیر شد.

رومولو بتانکور[۷]، مهمترین تبعیدی را هرگـز نتوانستم ملاقات کنم. او

1. Rafael de Nogales 2. Four years under the cresent
3. Santo Domnigo 4. Moncada
5. The Looting of Nicaragua 6. Gustavo Machado
7. Rómulo Betancourt

نخست کمونیست بود و بعد تروتسکیست شد، همینکه «گومس» سقوط کرد به ونزوئلا بازگشت و حزب آکسیون دموکراتیکا[1] را تشکیل داد و از ۱۹۳۷ تا ۱۹۳۹ مقالات زیادی در نشریهٔ آورا[2] منتشر کرد. در ۱۹۴۰ بار دیگر به‌شیلی تبعید شد. در ۱۹۴۱ به کاراکاس بازگشت. بتانکور مسائل و احتیاجات اقتصادی کشورش را عمیقاً می‌شناخت و خواستار ملی شدن نفت بود. در سخنرانیها و مصاحبه‌های مطبوعاتی‌اش، «راکفلر» را به شدت مورد انتقاد قرار می‌داد و نقش جدید سرمایه خصوصی را در امور اجتماعی به باد مسخره می‌گرفت. «بتانکور» در کتاب «مسائل ونزوئلا» می‌نویسد: «راکفلر،قانون بازنشستگی و شرکت در سود حاصل را از قوانین ونزوئلا حذف کرده است و با بدست آوردن امتیاز‌های زمینهای نفت‌خیز پر اهمیت، هزاران خانوادهٔ ونزوئلائی را بی‌خانمان کرده است».

-۲-

«گومس» در ۱۹۳۵، پس‌از ۲۷ سال دیکتاتوری، در سن ۷۸ سالگی مرد و صدها فرزند مشروع و نامشروع از خود باقی گذاشت. مردم کاراکاس پس ازخبر مرگش به کوچه‌ها ریختند و خانه فرزندان و طرفدارانش را غارت کردند و آتش زدند. و پس‌از چند روز، به زور گلوله متفرق شدند.

لوپس‌کونتراراس[3]، وزیر جنگ، با وجود بیماری سل،جانشین «گومس» شد. زندانیان سیاسی و مطبوعات را آزاد کرد. برنامهٔ سه سالهٔ خدمات عمومی و چند طرح اصلاحی به اجرا گذارد.

چندی نگذشت که دوباره ظلم و ستم آغاز شد، ولی کمونیستها به علت پشتیبانی از حکومت مدینا آنگارتا[4] در ۱۹۴۰ ، مصونیت قانونی بدست آورده بودند.

«مدینا» از ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۵ حکومت کرد ، با اینکه آدم درخشانی نبود، ولی حکومت نسبتاً پیشرو و آزادی داشت. حزب «بتانکور» در دوران حکومت «مدینا» قدرت زیادی یافت و گروهی از افسران جوان و سازمان مخفی

---

1. Accion Democratica 2. Ahora
3. Eleazar Lopez Contreras 4. Medina Angareta

ارتش به این حزب پیوستند. گروهی ازارتشیان برضد «مدینا» توطئه کرده بودند، ولی در ۱۸ اکتبر یکی از آنها به نام پرس‌جیمنس[1] دستگیر شد و بقیه فرار کردند. مدت سه روز بین ارتش و مردم جنگ شدیدی درگرفت. بطور کلی، کمونیستها با تعویض حکومت مخالف بودند. مردم به‌کوچه‌ها ریخته بودند و غارت می‌کردند و آتش می‌زدند. هیأتی به ریاست «بتانکور» مأمور برقراری آرامش شد. نتیجه این شورش پانصد کشته و هزاران زخمی بود. پس‌از آن قانون اساسی جدیدی، شامل قوانین اجتماعی، ملی‌کردن نفت، اصلاحات‌ارضی بتصویب رسید. با اینکه «بتانکور» نمی‌خواست نفت را ملی‌کند، ولی مؤسسه‌های نفتی و مالکان بزرگ به وحشت افتاده بودند. دیری نگذشت که «راکفلر» دوباره سفری به ونزوئلا کرد و با اینکه قبلا مورد انتقاد «بتانکور» قرار گرفته بود، با او توافق‌کرد و قرارداد امتیاز طویل‌المدتی بسته شد.

«راکفلر»، زمینهای زراعی وسیعی در ونزوئلا خرید و به امور دامداری و تولیدات کشاورزی پرداخت. پس‌از چندی انحصار لبنیات و صید ماهی ونزوئلا را بدست آورد. بعلاوه یك سری فروشگاه در سراسر کشور ایجادکرد. کسبه و اتاق بازرگانی به ایجاد فروشگاهها اعتراض‌کردند. «راکفلر» با خرید کالاهای ارزان می‌توانست آنها را به قیمت استثنائی بفروشد و همهٔ شرکتهای ونزوئلائی را متضرر کند. در برابر اعتراض کسبه، «راکفلر» پیشنهاد کرد، برای تمام شرکتهای ونزوئلائی متخصصینی بفرستد که بتوانند کالا ها را به‌همان قیمت فروشگاههای «راکفلر» بدست آورند و ایجاد رقابت کنند. آنچه بیش‌از پیش خشم مردم را برانگیخت، خرید مزارع قهوهٔ زادگاه «سیمون بلیوار» قهرمان ملی، بود. امریکائیهای فربه بابولدوزر درختهای قهوه را از ریشه‌کندند، مساکن بومیان را ویران و به جایش یك مزرعهٔ به شیوهٔ جدید بنا کردند. برای بهبود نژاد دامها، ازتگزاس و افریقاگاو واردکردند، علفهای جدیدی درچراگاهها کاشتند و به اهالی ونزوئلا طرز نگاهداری و بهبود وگسترش چراگاهها را آموختند. ولی زمین‌داران نه پول خریداری ماشینهای جدید کشاورزی را داشتند و نه طرز استفاده از آن را می‌دانستند.

با اینکه ونزوئلا نفت زیادی داشت، ولی‌چون پالایشگاه نداشت، قیمت

---

1. Marcos Perez Jimenez

نفت وبنزین در داخل کشور گرانتر بود تادر کشورهای خارج که نفت از ونزوئلا می‌بردند.

مشکل صید ماهی از همه بدتر بود، صیادان با قایق موتوری می‌توانستند بهتر صید کنند، ولـی مخارج موتور و سوخت، گـران تمام می‌شد. به سبب سردخانه‌های زیبا وکامیونهای مخصوص حمل ونقل، قیمت نیم کیلو ماهی به‌یك دلار رسیده بود بطوری که فقط ثروتمندان شهرنشین قدرت خرید آن را داشتند؛ زیرا اکثر کارگران کشاورزی یك دلار هم بدست نمی‌آوردند. علاوه برهمـهٔ این مسائل، مشکل ونزوئلا، همـان مشکل تمـام کشورهای عقب‌افتاده بـود. یعنی می‌بایست‌بهتر و بیشتر تولیدکند، ولی این امر مستلزم افزایش مخارج تولید و هزینه‌های فردی بود. به علت محدودیت بازار ایجاد صنایع ملی بامشکل روبرو می‌شد. این همان دردی بود که «پرون» در آرژانتین و انقلاب در مکزیك با آن درگیر بود.

-۳-

شرکتهای نفتی وزمین‌داران بزرگ ظاهراً با اصلاحات «بتانکور»مخالفت می‌کردند با این‌حال «بتانکور» توانست در ۱۹۴۷ رومولوگایگوس[۱] نویسندهٔ محبوب مردم را از طریق انتخابات به ریاست جمهوری برساند.

«گایگوس»کوشید تا اعضای «اکسیون دموکراتیکا» را مسلح کند، و این امـر باعث خشم و وحشت ارتش شد، و پس از ده مـاه حکومتش با کودتائی، به فرماندهی کلنل چالبو[۲] سرنگون شد. با اینکه جاه‌طلبی نظامیان وبویژه مسلح‌کردن اعضای حزب «اکسیون دموکراتیکا» برای توضیح کودتاکافی است، ولی «گایگوس» و« بتانکور » شرکتهای نفتی را متهم به‌پشتیبانی ازکودتاکردند.

پس از کودتا مطبوعـات سانسور و رهبران اتحادیه‌هـا دستگیر شدند. کودتاچیان طرح عمران داخلی، طـرح رسیدگی به مسائل بومی، تنوع کشت و اصلاحات ارضی را کنارگذاشتند، امتیازهای محدود کارگران را لغو واعتصاباتشان را بیرحمانه سرکوبی کردند.

حکومت دیکتاتوری جـدید، ظالم وستمگر بـود ولی از نظر اجـرای

1. Romulo Gallegos 2. Delgado Chalbaud

طرحهای توسعه شهرها ، صنایع مادر و شرکتهای خارجـی، «پیشرو» می‌نمود. وزارت خارجهٔ امریکا فوراً حکومت ونزوئلا را به رسمیت شناخت. دو نفـر از اعضای کابینه برکنار شدند وحکومت کاملا به‌دست «پرس خیمنس» افتاد. دوسال بعد «پرس» انتخاباتی ترتیب‌داد. وقتی پی‌بردکه‌نتایج‌آرا به‌زیانش است، فوراً خواندن‌آرا را متوقف و خود را پیروز اعلام کرد ورئیس جمهور شد. در اوائل ۱۹۵۳، پنج سال حکومتش را بتصویب رساند. بار دیگر «دموکراسی» نجات یافته بود .

«پرس خیمنس» یکی از زشترین دیکتاتورهای تاریخ امریکا بود که بـا لباسهای زننده‌اش به‌دلقکهای سیرك مانند بود. در شراب‌خواری و خوشگذرانی زیاده‌روی می‌کرد و خشمهای ناگهانیش خوفناك بود و به‌علت بیماری و جنون عظمت، هیچوقت عکس‌العملهایش حسابی نداشت . احتیاج به قـدرت مطلق داشت .

«پرس» چهار فرزند نامشروع داشت و زندگیش را بـه هرزگی گذرانده بود. با این همه بنظر نمی‌رسید که کارمندان امریکائی از این امر، به‌اندازه عشق «پرون» به یك دختر دبیرستانی ناراحت شده باشند. برای خوشگذرانی چندین کاخ در اختیار داشت. می‌گویند‌که اقامتگاهش در جزیرهٔاورکیا[1]،۲،۰۰۰،۰۰۰ دلار خرج برداشته بود، و بـا جشن عظیمی ـ‌که ۲۰۰ فاحشه با هواپیما برای خوشگذرانی در آن جشن‌وارد کرده بودند ـ افتتاح شد.

- ۴ -

دوران حکومت «پرس»، برای ونزوئلا دوران ترقی بود. به علت جنگ کره ودیگر بحرانهای بین‌المللی، درخواست‌نفت زیاد بود. روزانه ۱،۸۰۰،۰۰۰ چلیك تولید می‌شد که ۴۵٪ آن به شرکت کراوله[2] وابسته به «استاندارد اویل»، تعلق داشت.

مؤسسهٔ استیل کمپانی[3] امتیازآهن را که در آن زمان سالانه ۲،۰۰۰،۰۰۰ تن تولید می‌شد، بدست آورد. باکشف معدن عظیم دیگری، یو. اس. استیل[4]،

1. Orchilla
2. Creole
3. Bethlem Steel Company
4. U.S. Steel

نیز وارد صحنه شد. در سال ۱۹۵۴ تولیدآهن به ۵،۰۰۰،۰۰۰ تن رسید و بعدها از ۱۰،۰۰۰،۰۰۰ تن نیز گذشت و آهن جزو صادرات عمدهٔ کشورشد.

باید اضافه کرد که «پرس» ساختمان یك کارخانه فولادسازی را شروع کرد و شرایط ساختمان پالایشگاه نفت را فراهم آورد، و بدین طریق قیمت نفت پائین آمد.

سرمایه‌داری امریکا همیشه با دیکتاتورها موافق است. به همین علت دلار به ونزوئلا روی‌آورد و به چاه و لولهٔ نفت،کارگاه مونتاژ اتومبیل وکارخانه‌های دیگر تبدیل شد. درآمد دولت افزایش یافت. « پرس » طرحهای زیادی از قبیل جاده‌سازی، و نوسازی پایتخت را باجرا گذاشت. وضع مدارس و بهداشت نسبتاً بهبود یافت. ولی درست معلوم نیست چند صدمیلیون به‌جیب خود «پرس» ریخته شد. آنچه معلوم است، تعداد هزاران نفری است‌که شکنجه دیدند وکشته یا تبعید شدند. رئیس امنیت «پرس»، تشنه خون بود. ادارهٔ امنیت با شبکهٔ وسیع جاسوسی امریکای لاتین در یك محل بود و سازمان «اف. بی.آی» و «سیا» نیز در همان محل مستقر بود. استرادا[1] اجرای امور امنیتی را در دست داشت و با اینکه با کمونیستها شدیداً مخالف بود، ولی ازآنها برای‌کسب اطلاعات استفاده می‌کرد. زندانیان را به‌شکل دقیق و ظریفی شکنجه می‌داد. در جریان شورش ضد «پرس»، مردم چهارصد اعدامی را که شباهتی به‌انسان نداشتند، از زندان بیرون آوردند. در ماه مه ۱۹۵۷، دیکتاتوردیگری به نام روحاس پنیا[2] ازکلمبیا رانده‌شد و«پرس» که می‌خواست حکومتش را پنج سال دیگر تمدیدکند، دیگر سرراحت به بالین نگذاشت. نامه‌ای که از اسقف ارياس بلانکو[3] دریافت کرد، ضربهٔ نابهنگامی بود. دراین نامه شیوهٔ نادرست اقتصادی وغیر انسانی و فساد و رذالت اخلاقی‌که گریبان ونزوئلا را گرفته بود ، نکوهش شده بود. این نامه باعث شدکه «پرس» از تمدید حکومتش پشیمان شود. انتخابات، بدون رقیب اعلام شد. فقط یك رهبر مخالف، به‌نام کالدرا[4]، رئیس حزب دموکرات مسیحی که آن هم در زیرزمینهای دژ « استرادا » زندانی بود، در انتخابات خود را نامزد کرد. رأی دهندگان، تنها ، می‌توانستند موافقت یا مخالفتشان را با ادامهٔ

1. Estrada 2. Rojas Penilla
3. Rafael Arias Blanco 4. Rafael Caldera

حکومت «پرس» ابراز کنند. به هر کس یك کارت «موافق» و یك کارت «مخالف» داده می‌شد، بیچاره آن کس بود که پس از دادن رأی نمی‌توانست کارت مخالفش را نشان دهد. سی دقیقه پس از آغاز خواندن آرا، «پـرس» ۸۰٪ رأی موافق داشت.

حزب آ. د[1] و او. ار. د[2] و حزب دموکرات مسیحی وکمونیستهـا، اتحاد «شورای میهن‌پرستان» را به ریاست روزنامه‌نگاری به نام فابریسیو اوحدا[3]، تشکیل دادند. چند روز پس از انتخابات، تظاهرات دانشجویان سرکوب و در دانشگاه بسته شد. درعوض «کالدرا» آزاد شد.

دیکتاتور سال نو را باشکوه تمام جشن گرفت، ولی هنوز به رختخواب نرفته بود که بمبها شروع به باریدن گرفت. هواپیماها روی کاخ پرواز می‌کردند و صدای توپهـای ضد هوائی، خوابش را بهم زد. ولـی تدارك توطئه بخوبی انجـام نگرفته بود و فردای آن روز شورشیان تسلیم شدند. زندانهای «استرادا» پر و نعش قربانیان مثل برگهـای پائیزی سوزانده شد. پنج کشیش و اسقف، دیکتاتور را تکفیر کردند.

شورشیان ارتش از دیکتاتور خواستندکه «استرادا» را ازکار برکنار کند. «پرس» تا ۹ ژانویه در برابر اخطاریه ارتش پایداری کـرد. افسرانی‌که شب عید شورش کـرده بودند از کار برکنار شدند و وزیـر جنگ عوض شد. بنظر می‌رسید که نظم دوباره برقرار شده است. ولی سه روز بعد، وقتی‌وزیـر جنگ برای درخواست استعفا به‌کاخ می‌رفت، دستگیر و ازکشور تبعید شد.

در نتیجه این وقایع، ارتش به چندگروه تقسیم شد. در این زمان «شورای میهن‌پرستان» با افسران رابطه خیلی نزدیکی داشت. دانشجویان، زنان، کارگران و پزشکان دست به اعتصاب زدند و دیکتاتور وحشت‌زده گاه ساکت بود و گاه دستور تخریب می‌داد. گرداگردکاخ از تانك، زره‌پوش و سربازان‌گارد پربود.

۲۱ ژانویه اعتصاب عمومی اعلام شد، مردم به‌کوچه‌ها ریختند، مغازه‌ها را غارت‌کردند و اتوبوسها را آتش زدند.

روز بعد، فرماندهان نیروی دریائی و ارتش به « پرس » دستور دادنـد،

1. Accion Democratica
2. Union Republicana Democratica
3. Fabricio Ojeda

کشور را در عرض چند ساعت ترک کند «پرس» و خانواده‌اش با هواپیمای ارتشی به‌کشور «تروخیو» رهسپار شد.

مردم به ساختمان اداره امنیت حمله بردند و مدافعانش را کشتند و آن را آتش زدند.

- ۵ -

«کالدرا» با شتاب از نیویورك بازگشت، «بتانکور» از «پورتوریکو» و «گایگوس» از مکزیك. در آرامش پس از توفان تجاوزو خونریزی، رهبران احزاب در مورد انتخابات توافق کردند.

شورای موقتی به ریاست دریاسالار «لاراسابال[1]» تشکیل شد. به‌علت همکاری جاسوسهای امریکا با پلیس مخفی، مردم به‌شدت از امریکا تنفر داشتند. شورا نخست سهام ونزوئلا را در شرکتهای نفتی به ۶۰ درصد رساند. واشنگتن هم از اینکه سهام شرکتهای امریکائی مصادره نشده بود، آسوده خاطر گردید و اعتراضی نکرد.

«لاراسابال» از طرف حزب «او . ار . د» نامزد ریاست جمهوری شد و پشتیبانی ۵۰،۰۰۰ کمونیست راپذیرفت. «بتانکور» از طرف «آ . د» نامزد شد، گرچه عده زیادی ازکارگران شهری ازاوپشتیبانی نمی‌کردند، ولی در روستا هنوز نیروی زیادی داشت. «کالدرا» هم از طرف حزب دموکرات مسیحی نامزد شده بود.

«ریچارد نیکسون» معاون رئیس جمهور امریکا هم کسی بود که در این تله گیر افتاد، تله‌ای که هردم به‌رنگی بود. او برای ونزوئلائیها مظهر زیرکی و فریبکاری بود. در سفرش با ناسزا و سنگباران و تف استقبال شد. «آیزنهاور» برای نجاتش به نزدیکترین پایگاه، چترباز فرستاد، ولی با این عمل برخشم مردم افزود. در ضمن «نیکسون» هم توانست مخفیانه فرار کند، و بعد هم با دوراندیشی و بی‌دغدغهٔ خاطر به مردم ونزوئلا متذکر شد؛ که این هرج و مرج به‌قیمت از دست دادن آزادی و برگشت دیکتاتوری تمام خواهد شد، و مسئولان این وضع را عاملان دیکتاتور سابق وکمونیستها، معرفی کرد.

---
1. Wolfgang Larrazabal

انتخابات پایان یافت، ولی حزب «آ . د»، تغییر قیافه داد. مضحك آنجاست، که سالیان دراز مطبوعات و رادیو «بتانکور» را متهم کرده بودند که کمونیست است، در این موقع صداها تغییر جهت داد و در عرض یك روز او مظهر «دموکراسی» و وفادارترین دوست امریکا خوانده شد. دیگر احزاب به قولشان وفا کردند و طبق توافق قبلی، در مقامهای مختلف در امور دولت شرکت کردند.

«لاراسابال» با عنوان سفیر به شیلی رفت، تا در این بحران در مرکز تشکیلات چپرو، قرار نگیرد. «بتانکور» به سرعت دولتی قوی و مورد علاقهٔ مردم تشکیل داد. مخفیانه به تبعیدیان مخالف «تروخیو» و «باتیستا» کمك می‌کرد و برای سرنگون کردن آنها هواپیما و اسلحه می‌داد.

پس از پیروزی انقلاب کوبا، کاسترو نخست به ونزوئلا رفت و از «بتانکور» به خاطر کمکهایش تشکر کرد و گفت، دو دولت انقلابی دست در دست پیش خواهند رفت.

«بتانکور» عقاید دیگری داشت. او شدیداً محتاج به دلار بود و از قبل، قیمت آن را نیز می‌دانست، کم‌کم، طرفداران «کاسترو» را به بازی گرفت، تا اینکه همهٔ شخصیتهای مهم کوبائی را از ونزوئلا بیرون راند و نشریهٔ کوبا را قدغن و آشکارا از گروه قدیمی طرفدار «باتیستا» حمایت کرد. ممالك متحدهٔ امریکا، بیش از پیش از او به‌عنوان «دموکرات» واقعی قارهٔ امریکا نام می‌برد. مطبوعات و نشریات نیز از روش سیاسی امریکا پیروی می‌کردند.

در آوریل ۱۹۶۱، شرایط کاملا عوض شد. «بتانکور» با چند شورش واقعی ارتش که بهیچ‌وجه نمی‌شد آن را توطئه‌ای ارتجاعی خواند، روبرو شد. مردم به‌کوچه‌ها ریختند. دولت «بتانکور» دوبار، به یاری تظاهرات هواخواهان خود از سقوط نجات یافت. ولی، ناگهان ارتش در تظاهرات دانشجویان و کارگران و طرفداران کوبا، دخالت‌کرد. روشن است‌که «بتانکور» یا ازدستوری پیروی می‌کرد یا می‌خواست مبالغی دلار بدست آورد. به هر حال در عرض یك روز پشتیبانی مردم‌را ازدست داد. احزاب مورد علاقهٔ مردم را سرکوب وبعد هم غیرقانونی اعلام‌کرد. تنها ارتش و زمین‌داران بزرگ و کلیسا، آن هم به سبب مخالفتش با «کاسترو» و کمونیسم، اورا قبول‌داشتند. پس‌از قطع رابطه با «کاسترو»،

فوراً از امریکا وام‌جدیدی دریافت‌کرد. ولی این‌عمل به قیمت انشعاب‌گروهی از اعضای حزبش تمام شد. او بیش‌از پیش به‌حیله وظلم وستم و دیکتاتوری متوسل شد. احزاب مخالف تصمیم‌گرفتند از هیأت دولت بیرون بیایند. از این به‌بعدبه تمام تظاهرات طرفداران‌کوبا، با مسلسل پاسخ داده‌شد. تمام نشریه‌ها و ادبیات کوبائی وهمچنین بسیاری از نشریه‌های داخل، توقیف گردید. شاید تنها، شاعر معروف شیلی، پابلونرودا[1] حقیقت رابدرستی بیان‌کرده است: «اووقت همه‌کاررا یافت، بجز انسان شدن را».

- ۶ -

در اوائل ۱۹۶۲ کندی رئیس جمهور امریکا، دو روز به ونزوئلا وکلمبیا سفر کرد تا حکومتهای این دو کشور را تأیید کند و به «اتحاد برای پیشرفت» مفتخر سازد.

این دوکشور کلید امپراتوری دلار امریکای لاتین است. بیش از نیمی از سرمایه‌گذاری امریکا در معادن نفت وآهن این‌دو کشور است. امریکا سالانه صدها میلیون دلار از ونزوئلا بهره‌برداری می‌کند.

زمان بحران ترعهٔ سوئز،اگرنفت ونزوئلا نبود، اقتصاد اروپا درعرض‌چند هفته فرو می‌ریخت. علت اساسی سفرکندی به این دوکشور «دموکراتیک»، انقلاب‌کوبا بود. کلمبیا برای محکوم‌کردن‌کوبا، درخواست‌کرده بود،کنفرانس وزرای خارجه در نهم ژانویه تشکیل شود، وکندی برای‌به‌تصویب‌رساندن‌تهاجم جدید خود، احتیاج به‌پشتیبانی دلیرداشت.

با اینکه‌کشورهای کلمبیا، ونزوئلا وپاناما بادریافت دلارهای «اتحادبرای پیشرفت» باکوبا قطع رابطه‌کرده بودند، بازهم معلوم نبود که حتی ونزوئلا، با وجود دریافت ۲۵،۰۰۰،۰۰۰ دلار اضافی با تهاجم امریکا موافقت‌کند.

به‌رغم‌خواست مردم، «بتانکور» باکوبا قطع رابطه‌کرد. درست پیش از قطع‌رابطه، کنفدراسیون کارگران ونزوئلا،تلگراف پشتیبانی به‌کوبا فرستاده‌بود. رهبر حزب «او.ار.د» ازدولت‌کناره‌گرفت و ازمقام وزارت استعفاداد. حزب‌خود «بتانکور» به‌سه گروه تقسیم شد. لوورا[2] مسئول سیاست خارجی حزب و دبیر

---

1. Pablo Neruda 2. Cesar Rondon Lovera

کمیتهٔ روابط خارجی بشدت با تهاجم به‌کوبا مخالفت کرد، ورهبر گروه میانه‌رو حزب، علاقهٔ عمیقش‌را نسبت‌به‌کوبا تأکیدکرد. شش‌هزار دانشجو برای اعتراض به امپریالیسم امریکا وحکومتهای دیکتاتوری دست نشاندهٔ آن در دانشگاه تجمع کردند و مدت سه روز در زیر گلوله و گازاشك‌آور مقاومت کردند. تانکهای عظیم و مسلسل از کاخ دفاع می‌کرد و تا روزی کــه کندی وارد ونزوئلا شد، اطراف‌کاخ از تانك ومسلسل‌پر بود. همین شرایط، یعنی تانك و مسلسل وسرباز و سرنیزه درکلمبیا هم تکرار شد.

کندی نظری اجمالی به شهر خــارق‌العادهٔ یك میلیون نفری کاراکاس، انــداخت. بسرعت از میان خیابانهای وسیع و از روی پلهای هوائی و از برابر آسمانخــراشهای مــؤسسات امــریکائــی و ساختمانهــای عظیم ، گــذشت. در حقیقت، ایــن ظــاهر مترقی، فقــر مملکت رافاش می‌ساخت. زیرا مهاجــرت زیاده ازحد دهقانان به‌این‌شهر ناشی از وجود انحصارهای‌کشاورزی بود. بیش‌از نیمی از جمعیت شهر در ویرانه‌هائی کثیف، بدون کوچه و وسیلهٔ حمل ونقل و بدون آب وبرق، زندگی می‌کردند. زباله‌ها و بــوی تعفن آنها به طرف کاخهای مجلل برمی‌خاست.

تنها بــرای آبادی این شهر، بیش از نیمی از بــودجه سالیانــهٔ «اتحاد بــرای پیشرفت» لازم است، تــا چه رسد بــه دیگر کشورهای قارهٔ امریــکای جنوبی. حتی اگراین مبلغ(بودجه سالانه اتحاد برای‌پیشرفت)، بدون حیف ومیل وفسادی‌که از مشخصات کمکهای امریکاست، به‌شکل شرافتمندانه‌ای خرج شود، کوشش بی‌ثمری است. زیراحتی‌اگر مساکن ارزان قیمت،آب جاری، فاضلاب، برق و مدرسه‌هم ایجــاد شود، مردم با درآمدی سالانه کمتر از ۱۰۰ دلار، در کشوری که زندگی گرانتر از ممالك متحدهٔ امریکاست، کاری از پیش نخواهند برد، چون نه قادر به‌پرداخت‌کرایه هستند ونــه می‌توانند مخارج برق و آب را بپردازند و نه ظاهر خود را سر وصورتی دهند. از طرف دیگــر در این‌کشور نفت‌خیز، بیش از ۲۰۰،۰۰۰ کارگربیکار وجود دارد. هیچ‌کشوری قادر به‌تحمل چنین شرایطی نیست!

ونزوئلا تا به‌حال، به‌نسبت جمعیتش، بیش‌ازهر کشور دیگری دلار دریافت کرده است.آیا این دلارها برای بهبود سطح زندگی مردم نیست، تامجبور نشوند

به کمونیسم روی آورند؟ بی‌شك این یك طرف قضیه است. دلار نمی‌توانـد از افزایش جمعیت جلوگیری کند، ونمی‌تواند بامعجزه، انحصار فئودالی راازمیان بردارد. حتی کمك امریکا باید دوباره ارزیابی شود، چون مردم ونـزوئلا از ده سال پیش، وضع بدتری دارند و ازدیگر مردم امریکای لاتین فقیرترند.

بدبختانه ما درمورد توانائی وناتوانی‌دلار دراشتباهیم. ولی‌شاید هیچکس به اندازهٔ ادارهٔ جاسوسی ونزوئلا در اشتباه نباشد. با وجود پول و ثروتی که در ونزوئلا جاری است، هرساله مبالغ بیشتری بـه‌هدر می‌رود، اختلاف بین قیمت مواد اولیه وکالاهای صادراتی بیشتر می‌شود، و ونزوئلا با از دست دادن‌میلیاردها دلار، هرآن فقیرتر می‌شود.

اجرای طرح اصلاح مالیات، شرط لازم تجدید کمك امریکا بود. ولـی گروهی از مالکان بزرگ، امور دولت را در دست داشتند، و اجـازه نمی‌دادند اصلاح ارضی صحیحی انجام‌گیرد. اجرای طرح اصلاح مالیات‌نیزامکان نداشت. چون، مؤسسات نفتی وشرکتهای استخراج معادن، تمام وسائل و ماشینهای خود را بی‌هیچ مالیاتی وارد می‌کردند. «بتـانکور» در ونزوئلا طرحهـائی به نام اصلاحات ارضی اجراکرد و فرض‌است‌که ۳۵،۰۰۰ نفر ازآن استفاده کرده‌اند، شایدهم اصلا اصلاحاتی انجام نگرفت، بلکه، فقط زمینهای دولتی را بـه مردم واگذارکردند، اگر این زمینها قابل استفاده بود، مالکان ازمدتها پیش آن‌را ضبط کرده‌بودند. بطورکلی دراساس ساختمان مالکیت زمین، قدرت فئودالها ومالکان هیچگونه تغییر داده‌نشد. ونزوئلا هنوز وابسته به تولیدکنندگان مواد اولیهٔ امریکا است، وحتی نمی‌تواند مصرف داخلی خود را تأمین‌کند.

«بتانکور» پس‌از رسیدن به قدرت به اعتماد مردم خیانت‌کرد. در مـدت کوتاهی دیگر با دیکتاتور قبلی، تفاوتی نداشت. اگرچنین نبود، ایالات متحده هرگز او را به رسمیت نمی‌شناخت. سیمون بلیوار[1] مجاهد آزادیخواه، یك قرن پیش چنین شرایطی را پیش‌بینی کرده بود: «بنظر می‌رسدکه تقدیر ممالك متحده آن است که به نام آزادی، به‌صورت بلای الهی برقارهٔ امریکا نازل شود».

اکثر مناطقی‌که میان دهقانان تقسیم شده‌بود، کویری لم‌یزرع ومحصول آنها کمتر از دستمزد برزگران بود. بعضی از مناطق هم زمینهای جنگلی و غیر

1. Simon Bolivar

قابل کشت بود. دهقانان درعوض این چند آکر زمین که به‌آنها داده شده بود می‌بایست سالانه مبالغ زیادی قسط بپردازند. درآمد متوسط کشاورزی، سالانه ۱۷۷ دلار، یعنی کمتراز روزی پنجاه سنت است. بنابراین برای اکثر کشاورزان، با این اصلاحات ارضی رقت‌بار نجات از فقر امکان ندارد. اگر صنعت جدیدی هم ایجاد شود، قدرت خرید وجود ندارد. شرایط معیشت دهقانان، امکان یك نوع کشت‌را نمی‌دهد و نمی‌توانند احتیاجات شهری را تولید کنند. موادغذائی، غالباً از امریکا با خروج ارز وارد می‌شود. دولت نمی‌تواند بذر کافی، وسائل کشت و وام و تعلیمات حرفه‌ای به‌کشاورزان بدهد. ۷۰٪ جمعیت بیسوادند و تعداد مدارس بسیار کم است. ۴۰۰،۰۰۰ کشاورز بدون زمین مانده‌اند در حالی که ۸۰٪ زمینها در دست ۴٪ از جمعیت کشور یعنی مالکان است. وامهای کشاورزی دولتی، اکثر به‌دست مالکین بزرگ می‌رسد. درحقیقت دراواخر ۱۹۶۱ برنامه‌های کشاورزی، کنارگذاشته شد. در «دموکراسی» بزرگ ونزوئلا، قانون جنگ حکمفرما بود. دو سوم اعضای حزب «بتانکور»، با اومخالف بودند. احزاب چپ وکمونیستها هم غیرقانونی بودند. ارتش و حزب کاتولیکها و«اتحاد برای پیشرفت»، «بتانکور»، را بازیچهٔ خودساخته بودند. برای کمك به شرایط مشکل «بتانکور»، امریکا قول داد ۶۰۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار دیگر به او بپردازد.

۱۱

واقعهٔ بوگوتا[1]

- ۱ -

تمام تاریخ معاصر کلمبیا، در اطراف «واقعه بوگوتا» دور می‌زند، یعنی در اطراف شورش آوریل ۱۹۴۸ که نیمی از بوگوتا، پایتخت کلمبیا را به خاکستر و ویرانه بدل‌کرد و اجساد بسیاری برجای‌گذاشت.

قتل رهبر حزب آزادیخواه و قهرمان ملی الیسرگایتان[2] را می‌توان عامل اصلی این واقعه دانست، چون خشم و نفرتی راکه در سراسر کشور ریشه دوانده بود به حرکت درآورد.

وقایع ۹ آوریل هیچ‌کمکی به آزادیخواهی نکرد و اصلاحات سیاسی و اجتماعی‌را که لازمه‌اش ثبات و بهبود است همراه نیاورد. بلکه برعکس احساسی وحشیانه برانگیخت، و بنا به‌گفتهٔ منابع رسمی به‌قیمت قتل عام ۳۰۰،۰۰۰ نفر تمام شد. دراین وقایع دونفر ازرهبران محافظه‌کار برای فرار ازخشم مردم، مدت یکشبانه روز به تیر چراغ میدان ولوار[3] آویزان شدند: یکی ازآنها گومس[4] نام داشت که بعدها ظالم‌ترین حکومت دیکتاتوری کلمبیا را بوجود آورد و دیگری کشیش متعصب وخشکی بود به‌نام والنسیا[5] که در ۱۹۶۲ درانتخابات

---

1. El Bogotazo 2. Jorge Elicer Gaitàn 3. Volèvar
4. Laureano Gómez 5. Guillermo Leon de Valencia

مسخره‌ای به‌مقام ریاست جمهوری رسید.

پس از واقعه بوگوتا، افسری به نام روحاس پینیا[1] مدت پانزده سال در این کشور حکومت کرد. واقعه بوگوتا، طبقهٔ حاکمه را عوض نکرد، فقط شورش واعتصابهای دهقانی و کارگری سراسر کشور را به‌تکان درآورد.

بحران بزرگ مردم را بیدار کرد. پس‌از «تجاوز» روزولت به پاناما، کلمبیا در فقر ونومیدی فرورفت وتنفر نسبت به امریکا افزایش یافت. پنج سال پس‌از جنگ اول جهانی، مجلس امریکا تصویب کرد ۲۵،۰۰۰،۰۰۰ دلار به‌عنوان غرامت پاناما، به‌کلمبیا بپردازند. با این همه تا زمانی که‌دولت کلمبیا اسناد مخفی نفت را به امریکا نداد، این مبلغ پرداخت نشد.

در ۱۹۱۲، امریکا فقط ۲،۰۰۰،۰۰۰ دلار درکلمبیا سرمایه‌گذاری کرده بود، در ۱۹۳۰ یعنی در آغاز بحران بزرگ این مبلغ به ۲۵۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار رسید. در این زمان ۴۱/۴۲ درصد واردات کلمبیا از ممالك متحدهٔ امریکا بود و ۶۱/۴ درصد از صادراتش به امریکا. ظاهر شرایط به نفع کلمبیا بود، ولی بخش عمدهٔ پول نفت و تولیدهای دیگر به صورت بهره ازکلمبیا خارج می‌شد، تا آنجا که از ۱۹۵۰ تا ۱۹۵۹، ۵۳۷،۰۰۰،۰۰۰ دلار در تجارت ضرر کرد. در این دوره، ۷۱۸،۰۰۰،۰۰۰ دلار از قیمت فروش نفت، به صورت بهره بدهکاریها، به کشورهای خارجی می‌رسید و تمام دستمزدها و مالیاتها از فروش داخلی نفت، پرداخت می‌شد.

بدین ترتیب، کلمبیا بخشی از امپراتوری جهانی نفت امریکا را تشکیل می‌داد. از ۴۴۴،۰۰۰ میل مربع مساحت کلمبیا، بیش‌از ۱۰۸،۰۰۰ میل مربع آن زمینهای نفت‌خیز است که ۹۰،۰۰۰ میل مربع آن به شرکتهای نفتی خارجی تعلق دارد.

بخش عمدهٔ باقی ماندهٔ زمینهای کلمبیا به «یونایتد فروت» تعلق دارد. بعلاوه، امریکا مبالغ زیادی در معادن پلاتین، طلا و نقره، همچنین در مزارع قهوه و نیشکر سرمایه‌گذاری کرده است. بیشتر خطوط راه‌آهن و دیگر خدمات عمومی در دست امریکاست.

در زمان حکومت کامارگو[2] امتیازهای مهم و جدیدی به امریکا داده شد و

1. Gustavo Rojas Pinilla 2. Alberto Lleras Camargo

درعوض سازمان صلح در کلمبیا برای کمك به کشاورزان کوچك و کشاورزان بی‌زمین، شروع بکار کرد. کمك به خشکاندن باتلاقها یا ایجاد رفاه، کار خوبی است، ولی مشکلات اساسی کلمبیا را حل نمی‌کند. بسیاری از اهالی امریکای لاتین معتقدند که سازمان صلح عامل «سیا» است.

فقط چند خانواده، تقریباً تمام زمینهای کلمبیا را در دست دارند، در حالی که دستمزد روزانه کارگران کشاورزی از ۱۵ سنت تا یك دلار است. مؤسسه‌های امریکائی، کارگران کلمبیائی را به‌کار نمی‌گیرند، در نتیجه صدور منابع طبیعی کشور به‌خارج، به سود مردم کشور نیست. بیش از ۶۰٪ مردم بیسوادند.

در زمان حکومت لوپس[1]، دومین رئیس‌جمهور دوران بحران، چند اصلاح ارضی کوچك صورت گرفت، و کشاورزی متنوع از میان رفت بی‌آنکه چیز دیگری جانشین آن شود. انبوه جمعیت کشاورز به بوگوتا و دیگر شهرها روی آوردند و درآنجا از گرسنگی مردند. کشاورزانی که در روستاها مانده بودند، به صورت برده درآمدند.

در این شرایط، تنها راه ثبات واستواری، توسل به زور و تدابیر سیاسی بود.

در زمان حال، حکومت و سپاهیان کاملا در دست متنفذین است، ولی چریکها و دهقانان، حداقل چهار جمهوری مستقل در داخل کشور ایجادکرده‌اند. ارتش هم اعتصابهای پی‌در پی را سرکوب می‌کند. بدین ترتیب، بی‌ثباتی سیاسی روز به روز بیشتر می‌شود.

اگر به زندگی رؤسای جمهوری و اکثر وزرای کلمبیا نگاهی بیندازیم، می‌بینیم که اکثر حقوقدانند، روزنامه‌نگاران هم عامل مؤسسات امریکائی. در کلمبیا هرچه سرمایهٔ خصوصی بیشتر بکار می‌افتد، وام دولت افزایش می‌یابد، و هرچه مردم را بیشتر سرکوب می‌کنند، شرایط اقتصادی کشور وخیم تر می‌گردد.

برای برقراری ثبات و جلوگیری از «واقعه بوگوتا»ی دیگری، حکومتها از دستورهای ادارهٔ صندوق بین‌المللی پول، پیروی می‌کنند و برنامهٔ «بانك

1. Alfonso López

صادرات ـ واردات» امریکا را بکار می‌بندند.

در زمان حـال، اختلاف میان قیمت مواد خـام کلمبیا و ارزش کالاهای وارداتی رو به افـزایش است. تنها، تنزل قیمت قهـوه، بیش‌از مبلغی است کـه «اتحاد برای پیشرفت» به این کشور می‌پردازد، و تازه این مبلغ به طبقهٔ حاکمه پرداخت می‌شود، نه مردم. از ایـن رو، با وجود حسن نیت، پولی که به‌کلمبیا پرداخت می‌شود، فقر و دیکتاتوری با خود همراه می‌آورد و به‌جای جلوگیری از نفوذ کمونیسم که امریکا از آن دم می‌زند، مشوق آن است.

ـ۲ـ

در ۱۹۲۹، هزینه تولید قهوه بیش‌از فروش آن بود. در ۱۹۳۰ قیمت صادرات ۲۰٪ تنزل کرد، و بیکاری عمومی، ورشکستگی و نارضائی با خـود آورد. در این بی‌نظمی، درحزب محافظه‌کار هم که مدت پنجاه سال براین‌کشور حکومت می‌کـرد، انشعاب روی داد و بدون خـونریزی حکـومت بـه حزب آزادیخواه واگذار گردید.

بنا بگفته باره‌را[1] محافظه‌کار متعصب؛ «فاجعهٔ بحـران اقتصادی دنیاگـیر ۱۹۲۹، در سراسر امریکا یك رشتـه آشوب و بی‌نظمی سیاسی، بوجود آورد. در کلمبیا، اقلیت متشکل و نیرومندی به کمك تظاهرات دسته‌جمعی مردم شهر-های بزرگ، حکومت را بدست آورد. در عرض چند ساعت قوانین و شالوده-های اجتماعی مثل دیوار کهنه‌ای فرو ریخت».

حزب محافظه‌کار و نمایندهٔ‌کاتولیکها،شامل زمین‌داران بزرگ،کارمندان و بخش مذهبی جمعیت روستانشین بود. در حالی‌که، مخالفان مذهب، اولیای امور و مالکان کشتزارهای مدرن، سرمایه‌داران صنایع ملی، قاضیها، ناشران مطبوعات و بخش عمدهٔ طبقهٔ متوسط و کارگران شهری اعضای حزب آزادیخواه بودند. بعلاوه این حزب فعـال‌تر و پیشروتر از حزب محـافظه‌کار بود. «اره‌را» رئیس جمهور آزادیخواه (۱۹۳۴ ـ ۱۹۳۰) نوعی نظم جدید و ملایم، با تکیه به اقتصادملی بوجود آورد. در زمان حکومت او دیگر وام خارجی دریافت نشد و برای پرداخت بدهکاریها، بازرگانی و معامله‌ها به شدت زیر نظارت قرار گرفت

1. Rafael Azula Ba.rera

و صدور سرمایه به خارج ممنوع شد.

برای حکومتهای «استبدادی» اوضاع کمال مطلوب بود. در ۱۹۳۳ ژاپن برای نخستین بار درکلمبیا سفارت‌خانه ایجاد کرد. مهاجران ومؤسسه‌های آلمانی به این کشور روی آوردند قهوه، پنبه، شکر، سبزیجات، کائوچو و پلاتین کلمبیا از معاملات روزمره بازرگانی بود. آلمان توانست تا مدتی انحصار قهوهٔ جهانی را زیر نظر داشته باشد، چون قهوه کلمبیا از راه هامبورك به نیویورك ارسال می‌شد. خطوط هوائی شرکت آلمان ـ کلمبیا که از قدیمترین خطوط هوائی بود، در سراسر کشور کشیده شد. «اره‌را» که «رئیس نفت» نام گرفته بود، با وزارت خارجه امریکا به شدت درگیر شد. دولت قبلی در ۱۹۲۸، امتیاز منطقهٔبارکو[1] واقع در مرز ونزوئلا را به‌بهانهٔ اجرا نشدن شرایط قرارداد، فسخ کرده بود. وزارت خارجه امریکا، دولت کلمبیا را برای واگذاری امتیازات به شرکت کلمبین پترولیوم[2]، تحت فشار قرار می‌داد.

«اره‌را» در ۱۹۳۰،دربرابر ۳۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار وام قرارگرفته بود. در مقابل دادن این وام به دولت کلمبیا، امریکا خواستار تغییر قانون گمرك و دیگر قوانین مالیاتی بود. انحصار فسفر و به‌ویژه امتیاز منطقهٔ «بارکو» را درخواست می‌کرد. دولت‌کلمبیا، مدت یك سال درخواستهای امریکا را به تعویق انداخت، ولی بعد مجلس را وادار کرد امتیاز منطقهٔ «بارکو» و امتیاز لوله‌کشی نفت را به امریکا برای مدت پنجاه سال تصویب‌کند. در ۱۹۶۰ منطقهٔ «بارکو»، ۱۰،۰۰۰،۰۰۰ چلیك نفت در سال تولید می‌کرد. پس‌از دادن امتیاز، «اره‌را» اعلام کردکه با دادن بدهیهای شش ماه قبل، «کشور نجات یافته» است! ولی برای ادامهٔ برنامه‌های دولت پولی وجود نداشت.

احساسات ضد امریکائی و ضد امپریالیستی در مردم شدت می‌یافت. سال بعد، کمیته‌ای در سنای امریکا، رسیدگی و بازجوئی در مورد امور مالی را آغاز کرد و برخی دیگر از مسائل کلمبیا آشکار گردید، در نتیجه مخالفت با امریکا شدیدتر شد. به همان اندازه که بحران شدت می‌یافت، مخالفت با مؤسسات امریکائی و جنبش اتحادیه‌ای نیز به شکل فعالی گسترش پیدا می‌کرد. رهبران اتحادیه‌ها برای مطالعهٔ انقلاب مکزیك، به آنجا سفر می‌کردند. در کشتزارهای

1. Barco 2. Colombian Petroleom Co.

موز و معادن و مناطق نفت‌خیز اعتصابهای خونینی بر پا می‌شد. جاسوسان امریکائی از ترس جانشان، پا به فرار گذاشتند. دانشجویان به جنبش درآمدند و شورش دهقانان مزارع را به تکان درآورد. در این شرایط «لوپس» (۱۹۳۴ - ۱۹۳۸) با موجی از اصلاحات انقلابی حکومت را در دست گرفت. برای اصلاح کشاورزی برنامه کوچکی به اجرا گذاشت و برای بازنشستگان حقوق بازنشستگی و برای کارگران صندوق پس‌انداز بوجود آورد و هشت ساعت کار در روز را قانونی ساخت.

«یونایتدفروت»، به علت اعتصابهای زیاد تحت نظارت قرار گرفت و یکی از رؤسای آن به سبب فساد و دزدی اسناد قضائی دستگیر شد. این عمل، وزارت خارجه امریکا و مرتجعان کلمبیا را به وحشت انداخت. سرانجام در ۱۹۳۶، با وجود اعتراض شدید سانتوس[1] ناشر آزادیخواه نشریهٔ ال‌تیمپو[2]، قانون اساسی به تصویب رسید و دولت توانست در امور صنعتی دخالت کند. با اینکه هدف دولت این بود که تمام صنایع را زیر نظر گیرد، ولی تنها، توانست قیمت دستمزدها را تعیین کند و سهمی در صنعت داشته باشد.

کلیسا از ترس ضبط اموال، تمام دارائیش را به مؤسسه‌های کاتولیکی امریکا واگذار کرد. امور آموزش از دست کاتولیکها خارج شد و حتی کلمهٔ «خدا» از سردر دانشگاهها حذف گردید و برای نخستین بار زنها به مدارس و دانشگاهها راه یافتند.

وزارت خارجه امریکا و مؤسسه‌های خصوصی آن‌کشور، برای جلوگیری از برنامه‌های دولت کلمبیا و قوانین جدید اقتصادی و اجتماعی آن، و درضمن برای بدست آوردن سرمایه و سودهای عقب افتادهٔ خود، فوراً دست بکار شدند.

«سانتوس» که در اوت ۱۹۳۸ به حکومت رسید، مثل خدمتگذاری وفادار، پس‌از انتخابات، بهشتاب خود را به واشنگتن رساند وکسانی که از قوانین «لوپس» به‌وحشت افتاده بودند، از او پذیرائی گرمی کردند.

«سانتوس» برای پیروزی در انتخابات از ممالك متحدهٔ امریکا انتقاد کرده بود، ولی پس‌از پیروزی اعلام کرد که به علت صداقت و تمایلات و توجه

---

1. Edvardo Santos 2. El Tiempo

بی‌غرض امریکا به خوشبختی مردم کلمبیا، تغییر نظر داده است.

«سانتوس» در زمان حکومتش به استقرار اف. بی. آی در کلمبیا کمك کرد. این چنین بود که کلمبیا در اثر یك انحراف کوچك، ناگهان جزو مناطق زیر تسلط امریکا درآمد. در ۱۹۴۶ «لوپس» دوباره به حکومت رسید وعاقلانه از سیاست همکاری با وزارت خارجه امریکا و مؤسسات خارجی، پیروی کرد.

او نتوانست با فعالیت و فصاحت «گایتان»، مرد درخشان حزب آزادیخواه که در عرض یك روز به رهبر کارگران و دهقانان تبدیل شده بود، رقابت کند.

قبل‌از انتخابات ۱۹۴۶ در حزب آزادیخواه انشعاب روی داد و «لوپس» با از دست دادن طرفدارانش به نفع «کامارگو»ی محافظه‌کار، استعفا داد.

پس از اختلافهای شدید اعضای حزب آزادیخواه، اوسپینا[1] با یك سوم آرا انتخاب شد. خطر جنگ داخلی کشور را تهدید می‌کرد. مردم به شدت تظاهرات مخالفی به راه انداختند و «اوسپینا» متوجه شد که قدرتش به تارموئی بسته است، فوراً اکثر امور دولتی را به اعضای حزب آزادیخواه و«سانتوس» واگذار کرد.

با این حال با اعتصابهای طولانی و پیگیر کارگران نفت ــ که اعتصابهای دیگری نیز بهمراه آورد ــ روبرو شد. مدتی کارها به علت کمبود نفت و بنزین، راکد بود و مردم در خیابانها تظاهرات بر پا می‌کردند. در این میان، مقدمات تشکیل نهمین کنفرانس کشورهای امریکای لاتین، فراهم می‌شد. «گومس» رهبر حزب رسمی محافظه‌کار، سرپرست تدارك کنفرانس بود، بعد هم ریاست کنفرانس را بدست آورد. این امر، ضربهٔ محکمی به آزادیخواهان زد. انتخاب «گومس»، برای حیثیت و آرامش کنفرانس، تأسف‌انگیز بود؛ چون او از مشهورترین فاشیستهای قارهٔ امریکای جنوبی، از دوستان فرانکو و هیتلر و از مخالفان سرسخت امریکا بود. از اینهاگذشته مذهبیهای متعصب نیز از اوحمایت می‌کردند. شایع بود که مارشال[2]، رئیس هیئت نمایندگی امریکا نیز از او پشتیبانی می‌کرد.

«اوسپینا» با استفاده از شرایط کنفرانس، دولت «اتحاد ملی» را منحل ساخت، و تمام آزادیخواهان را از کار برکنار و «گومس» مرد منفور ملت را

1. Ospina 2. Gearge C. Marshall

وزیر مشاور کرد. «گومس» هم پلیس و ارتش را برضد اعضای حزب آزادیخواه برانگیخت، جلسات حزب را منحل کرد و چندین نفر راکشت و تعداد زیادی را دستگیر کرد. «گومس» می‌خواست رئیس جمهور شود، ولی «گایتان» سد راهش بود. گایتان چند ماه قبل از کنفرانس در یك تجمع ۱۰۰،۰۰۰ نفری چنین گفته بود: «آقای رئیس جمهور، ما برای درخواستهای مالی و سیاسی به اینجا نیامده‌ایم. به نام انسان از شما می‌خواهیم که باعث نشوید سیاست کشور ما، ما را درمقابل خارجیان خجالت زده کند. آقای رئیس جمهور ظلم و ستم را کنار بگذارید، تنها چیزی که از شما می‌خواهیم تضمین زندگی انسانی است، و این ناچیزترین درخواست یك ملت است».

ولی زنگها در سراسر کشور بصدا درآمده بود. کلمبیا درحال انفجار بود. تبلیغات برضد کنفرانس کشورهای امریکائی شدت می‌یافت. کمونیستها شدیداً با کنفرانس مخالفت می‌کردند و آن را وسیلهٔ استعمار امپریالیسم می‌خواندند. آزادیخواهان نیز بیش از پیش با امریکا مخالفت می‌کردند، ولی با «گومس» اختلافشان بیشتر بود. خلاصه آن‌کسان که در دوران جنگ از امریکا پشتیبانی کرده بودند، کم‌کم درکلمبیا و در سراسر قاره از کار کناره‌گیری می‌کردند.

- ۳ -

در آوریل ۱۹۶۱، سیزده سال پس‌از واقعهٔ وحشتناك ۱۹۴۸، من درمقابل محل نشریهٔ «ال تیمپو» (از مرتجع‌ترین نشریه‌های امریکای جنوبی) و درهمان جائی که «گایتان» کشته شده بود، ایستاده بودم. در این محل نشریهٔ «گایتان» به وسیله دخترش گلوریا گایتان[1] منتشر می‌شد.

«گلوریا» دختر زیبا و جوانی است که پس‌از مرگ پدر از مبارزه باز نایستاده و عقاید پدرش را منتشر می‌کند تا همه‌کس با خواندن سخنرانیهایش به‌روح بزرگ او پی ببرد. نوشته‌های او که نمونه‌ای از شناخت عمیق روابط انسانی و مسائل اقتصادی و اجتماعی است همیشه در ادبیات اسپانیائی باقی خواهد ماند.

---

1. Gloria Gaitán

«گلوریا» در ژوئن ۱۹۶۲ «جبههٔ متحد مبارزهٔ انقلابی»را تشکیل داد و نشریهٔ جدیدی به نام «مبارزهٔ مردم» منتشر کرد. او ناطقی بزرگ و نویسنده‌ای قاطع و مثل پدرش پرتحرك و فعال است. خود «گایتان» یکی از بزرگترین رهبران کلمبیا بود و خاطره‌اش همیشه باقی خواهد ماند. او با وجود مشکلات خانواده‌اش، لیسانس حقوق گرفت و سپس برای ادامهٔ تحصیل به‌رم رفت. پس از پیروزی «موسولینی» به بوگوتا بازگشت، همیشه می‌گفت: «من می‌توانستم ثروتمند شوم، ولی هنر و زندگی برای من معنای بیشتری داشت». آرزو داشت کلمبیا استقلال اقتصادی و سیاسی بدست‌آورد. با شرکت در اعتصاب کارگران کشتزارهای موز شهرت زیادی یافت و در عرض یك روز به رهبر جنبش کارگران تبدیل شد وسپس به نمایندگی مجلس رسید. مدت درازی نیز ریاست دانشگاه را بعهده داشت.

چون اکثر اهالی «بوگوتا» پیرو حزب آزادیخواه بودند، رئیس‌جمهوری محافظه‌کار، مشکل می‌توانست بر این شهر تسلط داشته باشد. دانشجویان و کارگران پیوسته در حال اعتصاب بودند. «اوسپینا» به همین علت «گایتان» را شهردار کرد.

«گایتان» فعالانه به ساختن مدرسه و بیمارستان و آبادانی شهر پرداخت و بوگوتا را یکی از تمیزترین شهرهای امریکای جنوبی ساخت. بزرگترین اشتباهش را نیز در همین دوران کرد. تمایل شدید به ایجاد شهری زیبا ومتجدد، او را بر آن داشت که رانندگان تاکسی را مجبور به پوشیدن لباس همشکل کند. رانندگان دست به اعتصاب زدند. «گایتان» تسلیم نشد. مردم به جنبش درآمدند و پلیس به اعتصاب کنندگان تیراندازی کرد. «لوپس» حامی آزادیخواه «گایتان»، از او درخواست استعفا کرد. «گایتان» تسلیم نشد. در نتیجه «اوسپینا» از کار برکنارش کرد. برای مدت کوتاهی طرفدارانش را از دست داد، ولی دیری نگذشت که با سخنرانی و تجمع در دانشگاه و خیابانها دوباره رهبری را در دست گرفت.

- ۴ -

در انتخابات قانونگزاری ۱۹۴۷، طرفداران «گایتان» بیش‌از همه رأی داشتند و از این پس پیروزی «گایتان» در انتخابات ریاست جمهوری ۱۹۵۰ حتمی بود.

کمی پیش از کنفرانس کشورهای امریکای لاتین، «گایتان» با رئیس جمهور ونزوئلا «بتانکور»، ملاقات کرد. بعدها به‌علت این ملاقات اتهامهای زیادی به او زدند.

البته «بتانکور» برای کنفرانس فعالیت زیادی می‌کرد و تمام سیاستمداران آینده قاره، حتی «فیدل کاسترو»، پیش از کنفرانس به ملاقات «بتانکور» رفته بودند.

در این زمان، محافظه‌کاران کلمبیا، «بتانکور» را کمونیست و پشتیبان انقلاب منطقهٔ کارائیب می‌دانستند. در ۲۴ مارس، «گایتان» کمونیستها را متهم کرد به‌اینکه «مردم را برضد کنگرهٔ کشورهای امریکائی می‌شورانند و می‌خواهند اورا به ماجراجوئی بکشانند».

کنفرانس در ۳۰ مارس تشکیل و «گومس» به ریاست آن انتخاب شد. کوچه‌ها پراز اعلامیه‌های ضد کنفرانس و ضد امپریالیسم، بود، که مردم را به مبارزه برضد خارجی دعوت می‌کرد.

حزب کمونیست در این زمان ۵۰،۰۰۰ عضو و اکثر اتحادیه‌ها را در دست داشت. از نظر این حزب، کنفرانس مجمعی ضد کمونیستی بودکه می‌خواست نیروهای اعزامی به‌کشورهای امریکای لاتین را قدرت بیشتر ببخشد. علت این اتهام آن بود که ممالك متحدهٔ امریکا از فاشیستهای مشهور قاره، چون «گومس» در کلمبیا و دوترا[1] در برزیل پشتیبانی می‌کرد.

در این کنفرانس، نمایندگان کشورهای امریکای لاتین برآن بودند که پشتیبانی ممالك متحده را در مورد بهبود اقتصادی و طرحهای عمرانی وتثبیت قیمت مواد اولیه، برانگیزند. بعلاوه آزادی مستعمره‌های اروپائی در این قاره نیز ازمسائل مورد بحث این کنفرانس بود.

در کنفرانس وزرا، در ریو، تصمیم برآن شد که کشورهای امریکای‌لاتین،

1. Dutra

امور مستعمره‌های زیر تسلط هیتلر را بدست گیرند. ممالك متحدهٔ امریکا به شدت با این تصمیم مخالفت کـرد، چون نمی‌خواست مسئلهٔ آزادی مستعمره هـای اروپائی مورد بحث قرار گیرد. «گومس» و «مارشال» هم فوراً گفتگو را ختم کردنـد. بحث در بارهٔ مسائـل اقتصادی نیز به‌کنفرانس بعدی موکـول شد. «مـارشال» دربـارهٔ مسائل اقتصادی سخنرانـی مهیجی کـرد و از کشورهـای امریکای لاتین خواست که در جلب سرمایهٔ شرکتهای امریکائی بکوشند. سکوت سردی کنفرانس را فراگرفت. «مارشال» با گفته‌هایش نظریهٔ سیاست اقتصادی را که در امریکای لاتین از زمان بحران بوجود آمده بود، تأکید می‌کرد. کشور-های امریکای لاتین، نه‌تنها به‌اشکالات اقتصادی که سرمایه‌گذاری خارجی بوجود آورده، پی‌برده بودند، بلکـه مسائل سرمایه‌گذاری امریکا را در کوبا، مکزیك، امریکای مرکزی و نقش سرمایه گـذاری را در سیاست دلار و تهاجـم «نیروی دریائی» بخوبی می‌دانستند.

امریکای لاتین امید زیـادی به این کنفرانس داشت و نمـایندگان آن از بهترین اقتصاددانان و حقوقدانان بودند. تنها امتیازی کـه در کنفرانس بدست آمد این بود که نام «اتحاد کشورهای امریکائی» به «سازمان کشورهای امریکائی» تبدیل شد، و ریـاست کنفـرانس هم با مراجعه به آرا انتخـاب شد. بعلاوه از طریق اساسنامهٔ جدیدی، تهاجم ارتش یا تهاجم اقتصادی منع گردید. حکومت-های کشورهای امریکای لاتین به‌رسمیت شناخته شد. ولی بعدها مواد این اساسنامه اجرا نشد، کوبا مورد تهاجم قرار گرفت و حکومت گواته مالا سرنگون شد و در ژوئیهٔ ۱۹۶۲ حکومت ارتشی «پرو» به‌رسمیت شناخته نشد.

پس از نخستین جلسهٔ کنفرانس، شهر ظاهراً آرام بنظر می‌رسید. ولـی هیجان شدت می‌یافت. وقتی رئیس هیئت کشور اکواتور به‌ملاقات رئیس‌جمهور می‌رفت، اتومبیلش مورد حمله قرار گرفت و پلیس مجبور به دخـالت شد. چند شب بعد، در میان جلسه چراغها خاموش شد. اتفاقهـای دیگری نیز پیش آمد. هیئت نمایندگی امریکا، درموقـع ترك جلسه مورد حمله قرار گرفت. رئیس‌جمهور و اهالی کاخ به وحشت افتادند. ولی «گومس» برای اطمینـان زره‌پوشها را دو برابر کرده بود.

در ۳ آوریل، «فیدل‌کاسترو» ودانشجوئی کوبائی هنگام پخش اعلامیه‌ای

برای آزادی مستعمرات اروپائی، به‌پلیس مخفی معرفی شدند.

در حالی که کنفرانس کشورهــای امریکائی ادامه داشت، سوله‌تا[1] وزیر «گومس»، فرمانداران انتخابی را از کار برکنارکرد ودر عوض نظامیـان را بکار گماشت. خشونت وشدت سراسر کشور را فراگرفت، کوچکترین بهانه‌ای سبب خونریزی و زندان می‌شد. در ۹ آوریل، رئیس جمهور نمایشگاه کشاورزی را افتتاح کرد. قرار بود بعد از ظهر همان روز موزهٔ ملی را افتتاح کند، افسران نیروی دریائی نیز جشنی به‌پا کرده بودند. معلوم نبود، رئیس جمهور در کدام‌یك از این مراسم شرکت خواهدکرد. مشاور رئیس‌جمهور وچند وزیر بــرای ناهار به‌اقامتگاهشان رفته بودند، واکثر خیال برگشت به‌کاخ را نداشتند.

کنفرانس تا ساعت یك بعد از ظهر به‌طول انجامید. «گایتان» در دفترش بود و تا یك بعد از ظهر با دوستانش مذاکره می‌کــرد. نیرا[2] یکی از اعضای جلسه، «گایتان» را به‌ناهار دعوت‌کرد. در راه بازوی «گایتان» را گرفت و گفت: با تو چند کلمه حرف داشتم. «گایتان» یکمرتبه به‌عقب برگشت و صورتش را با دستهایش پوشاند و خواست وارد ساختمان شود. شلیك سه گلولـه بلند شد، «گایتان» بزمین افتاد. «نیرا» وحشت‌زده برروی جسد «گایتان» خم شد، او ازاین اتفاق سر در نمی‌آورد. «گایتان» را به بیمارستان رساندنــد، یك ساعت بعد در بیمارستان درگذشت. از این واقعه مردم خشمگین به‌کوچه‌هـا ریختند. قاتــل را دستگیر کـردند و طناب به‌گردن به کاخ بردند. در مراحل اول، مـردم، دولت و «گــومس» را مسبب قتل «گایتان» می‌دانستند. از طـرف دیگـر، محافظه‌کاران، کمونیستها، و آزادیخواهان، رئیس جمهور ونزوئلا یا دانشجویـان کوبائــی و «فیدل کاسترو» را مسببان قتل تصور می‌کردند. بعلاوه شایع بود که قاتل اصلی هنوز دستگیر نگردیده است.

قتل «گایتان» شایعات ووقایع زیادی به‌همراه آورد، درهر حال مردبزرگ و دلاوری بقتل رسیده بود و مردم بانگ انتقام برآوردند.

1. Angel Edvardo Zuleta
2. Plinio Wendoza Neira

- ۵ -

روز بعد، مرکز «بوگوتا» تبدیل به‌کشتارگــاه شد و پلیس به شورشیان پیوست و اسلحه بین آنها پخش کرد. بسیاری از جاها را غارت کردند وآتش زدند، هیچ شهری مثل «بوگوتا» در نهم نوامبر، چنین مورد خشم مردم قرارنگرفته است. ویرانی دراین شهر فجیعتر از زلزلهٔ سان فرانسیسکو بود.

سرانجام رؤسای کشور با ظلم و ستم و خونــریزی بیشتر، شــورش را درهم شکستند.

در آن روز، رئیس جمهور در بازگشت به‌کاخ، از انبوه جمعیت وزد و خورد اطراف کاخ به تعجب افتاد و به‌زحمت تــوانست خــود را به داخل‌کاخ برساند. منشی و چند تن از وزیرانش توانستندوارد کاخ شوند. یکی ازوزیران که میان جمعیت گیر کرده بود، مجبور شد تا روز بعد در اتــومبیل نعش‌کشی خود را پنهان کند. مردم در میدان مقابل کاخ‌گرد آمده بودند. نمایندگان بیست و یك کشور در تالار بزرگ زندانی بودند و مردم مبلها وبــرق و دفاتر واسناد دولتی را از میان می‌بردند. برخی از نمایندگان، مثل «مارشال» تــوانستند فرار کنند، دیگران هم از میان باران گلوله خود را به‌سربازخانهٔ کاخ رساندند و تــا روز بعد آنجا ماندند. در کاخ، تنها بیست سرباز بود که تــا صبح تیر اندازی می‌کردند، شورشیان از روی اجساد می‌گذشتند و به‌کاخ نزدیك می‌شدند. دیگــر نمایندگان که خارج از کاخ مـانده بودند، در یکــی از سفارتخانه هـا جلسه‌ای تشکیل دادند. آنها به اتفاق آرا با منحل کردن کنفرانس موافق بودند، تنهــا «مارشال» به‌شدت مخالفت می‌کرد و می‌گفت این کار توهین به‌حیثیت جهان نو و نشان پیروزی شوروی است. سرپرست هیئت آرژانتین اعلام کرد که‌نمایندگان آرژانتین با هواپیما به‌کشورشان باز می‌گردند، چون نباید زندگی آنها به خطر بیفتد، ولی خودش تا آخرین دقیقه در کنفرانس می‌ماند. سرانجام تصمیــم در مورد انحلال کنفرانس را به‌سه روز دیگر موکول کردند.

«گومس» که از نظر مردم و آزادیخواهان قاتل اصلی «گایتان» بود، در خانهٔ یکــی از دوستانش مخفی شده بود، و صبح روز جمعه خود را به وزارت جنگ رساند. درآنجا ژنرالها جلسه‌داشتند. ظاهراً این بار، «کودتا، به‌شیوه‌تروتسکی[1]

1. Trotsky

نبود» ۰نقشه‌تروتسکی برای بدست‌آوردن حکومت‌این بود که نبایداماکن‌عمومی و سربازخانه‌ها را مورد حمله قرارداد، بلکه باید تنها آنها را منزوی نگاه داشت و ارتباطشان را با یکدیگر قطع کرد، بطوری که حکومت سر جایش خشك شود.

ولی شورشیان «بوگوتا» غارت می‌کردند و آتش می‌زدند و در حمله به کاخ حتی تلفن آن را هم قطع نکردند. از این رو، رئیس جمهور می‌توانست با ارتش و تمام فرماندهان کشور در تماس باشد و از آنها کمك بطلبد.

اهالی کاخ، اصرار داشتند که «اوسپینا» با هواپیما فرار کند. ولی رئیس جمهور حاضر نبود کاخ را ترك کند، و زنش تفنگ به‌دست می‌خواست «تا آخرین فشنگ در آنجا بماند». گروه کوچك کارمندان عالیرتبه، کارگران و سربازان از زد و خورد نومید شده بودند. در ساعت هفت وسی دقیقه هیئت شورای انقلابی‌آزادیخواهان برای اتمام حجت به‌ملاقات رئیس جمهوررفتند. این هیئت انتخابی، می‌کوشید شورش را به‌نفع خود بچرخاند، با این همه در جریان واقعیات غافلگیر شده بود. واشنگتن بکلی از جریان عقب افتاده بود، کمونیستها هم ظاهراً غافلگیر شده بودند، ولی چون از دیگر عناصر منظم‌تر بودند، با عکس‌العمل فوری توانستند از شرایط به‌نفع خود استفاده کنند. شایع است که فوراً ایستگاه رادیو را اشغال کردند. شاید هم راست باشد، ولی در هر حال گویندگان از انقلابیون دفاع می‌کردند و تقاضا داشتند که حکومت به یکی از آزادیخواهان واگذار شود نه کمونیستها.

سرانجام هیئت آزادیخواهان به‌ریاست اچاندیا[1]، از هواداران پیشین «لوپس»، وارد کاخ شدند. رئیس جمهور تلفنی به رادیو خبر داد که «دولت کاملا به اوضاع مسلط است، شورش پایان یافته است و رؤسای آزادیخواهان در کاخ هستند و برای نجات کشور همکاری میهن‌پرستانه خود را باریاست‌جمهوری اعلان کرده‌اند».

سپس تمام اطرافیانش را برای پذیرفتن آزادیخواهان از اتاق بیرون کرد. رستریپو،[2] یکی از آزادیخواهان مشهور در موقع ورود، خشمگین فریاد می‌زد «چرا رادیو ملی اعلان کرده است ما برای کمك به‌حکومت به کاخ

1. Dario Echandia
2. Carlos Lleras Restrepo

آمده‌ایم. نه حقیقت این نیست».

ازولا[1] با آرامش جواب داد: «من فقط گفتم شما به‌کاخ آمده‌اید».

رئیس جمهور بخشکی پرسید: «هدفتان از این ملاقات چیست؟ ملت باید از آن با خبر باشد».

آزادیخواهان مبهوت از این جریان، مدت درازی با هم گفتگو کردند، ولی به‌توافق نرسیدند.

رئیس جمهور دوباره پرسید: «مایلید من چکاری کنم؟» پس از سکوتی طولانی «رسترپو» در میان همهمهٔ نمایندگان چنین گفت: «آقای رئیس جمهور، شهر رو به‌ویرانی است، صدها نفر کشته شده‌اند. دولت نمی‌تواند بیش ازچند ساعت پایداری کند».

«اوسپینا» در جواب گفت: «این قتل‌عام مربوط به‌دولت نیست، ارتش، تنها وظیفهٔ دفاع از قانون را انجام می‌دهد».

در این موقع شورشیان پنجره‌ها را شکستند. نمایندگان انقلابی وحشت‌زده پیشنهاد کردند که گفتگو را به‌زمانی بهتر ومکانی مطمئنتر، موکول کنند.

رئیس‌جمهور گفت: «هرطور بخواهید، ولی من دراینجا راحت هستم و از همینجا هم حکومت کرده‌ام و ترجیح می‌دهم در همینجا بمانم».

یکی از آزادیخواهان با عصبانیت گفت: «ما باید فوراً اقدام کنیم، لحظات گرانبهاست و نجات کشور هر دقیقه مشکلتر می‌شود».

رئیس جمهور گفت: «چه می‌خواهید؟ مگر نه اینکه مایلید من استعفا دهم؟»، «رسترپو» شادمانه فریاد زد: «این نکتهٔ جالبی است، باید فوراً دربارهٔ آن تصمیم بگیریم».

«اوسپینا» گفت: «برای منهم، این نکته جالب است. من درپی این مقام نبودم، ترجیح می‌دادم در کنار خانواده‌ام در آرامش زندگی کنم، ولی مردم کلمبیا مرا انتخاب کردند تا کشور را رهبری کنم. اگر مأموریتم را ترک کنم به‌تاریخ خیانت کرده‌ام. بعلاوه متهم به‌جنایتی می‌شوم که هرگز انجام نداده‌ام. شش ایالتی که شورش کرده‌اند، بزودی به‌اشتباه خود پی می‌برند، اگر شما پافشاری کنید، ما را به‌جنگ داخلی می‌کشانید».

1. Azula

یکی از آزادیخواهان نطقی طولانی، دربارهٔ قتل «گایتان»، شروع کرد. دیگری نطقش را قطع کرد وگفت: «آقای‌رئیس جمهور، استعفای شما موضوع با اهمیتی است، باید فوراً دربارهٔ آن تصمیم بگیرید».

«تصمیم گرفته‌ام ... نظر قطعی من این است که با تمام خطرهائی که متوجه شخص من است، قانون مرا برآن می‌دارد که شغلم را ترك نکنم. شما هم خود را فریب ندهید. استعفای من هیچ مشکلی را حل نمی‌کند، بلکه جنگی داخلی ببار می‌آورد. محافظه‌کاران تمام ایالتها، آمادهٔ پیشروی به‌سوی بوگوتا هستند، حتی اگر کاخ اشغال شود و تمام کسانی که در آن هستند بامن جان‌سپارند، ویرانی کمتراز آن‌خواهد بود که من از وظیفه‌ام بگریزم. اگرحکومت قانونی دوباره بر جسدمن استوار شود، کلمبیا از هرج ومرج نجات می‌یابد. یك رئیس جمهور مرده بهتر از یك رئیس جمهور فراری است».

بعد هم برای پاسخ به‌تلفن و تشکیل جلسهٔ کابینه از اتاق خارج شد و آزادیخواهان را تنها گذاشت.

جلسهٔ کابینه تا شب طول کشید، وزیر جنگ پیشنهاد می‌کرد که حکومت به شورای ارتش واگذار شود. آزادیخواهان وقتی از جریان باخبر شدند، این را انهدام سنت جمهوری نامیدند و به‌شدت به‌آن اعتراض کردند.

وقتی به رئیس جمهور خبر دادند که آزادیخواهان به‌خشم آمده‌اند و جواب روشن می‌خواهند، گفت: «من آنها را دعوت نکرده‌ام و قولی هم نمی‌توانم بدهم. تصمیم گرفته‌ام به هرقیمتی شده است سرجایم بمانم، راه حل دیگری وجود ندارد. آنها می‌توانند بروند».

ولی نمایندگان آزادیخواهان، از ترس رگبار گلولهٔ شورشیان، ترجیح دادند درکاخ بمانند وتا صبح روی صندلیهای چرمی تالار بسر برند. ساعت هشت صبح ژنرالها وارد کاخ شدند وخبردادند که انبوه جمعیت با جسد «گایتان» به طرف کاخ می‌آیند. برای جلوگیری از اشغال کاخ و شهر، لازم است به‌شدت اقدام شود. تنها راه حل این است که شورای ارتش حکومت را در دست‌گیرد. ولی «اوسپینا» پیشنهاد آنها را نپذیرفت وگفت: «من به‌وظیفه وشغلم که ریاست جمهوری است ادامه می‌دهم» ژنرالها مشوش و متحیر به او قول دادند که از حکومتش دفاع کنند. «اوسپینا» هم به‌آنها دستور داد به مشاغل و وظایف خود

بازگردند. سپس نخست وزیر و وزیر جنگ جدیدی انتخاب کرد، و قول داد که آزادیخواهان را وارد کابینه کند. چون وجود «گومس» باعث دردسر و مشکلات زیادی در کابینه می‌شد، وزارت خارجه را به او واگذار کرد. پس از این اقدامات، رئیس جمهور را برای امنیت شخصی، با هواپیما به اسپانیا فرستادند.

-۶-

دو سال بعد، حکومت «اوسپینا»، با وجود شرکت آزادیخواهان در کابینه، آنها را به شکلهای گوناگونی مورد تعقیب قرار داد. وحشت و اختناق شرایط رابرای حکومت«گومس» آماده می کرد. «اوسپینا» در انتخابات ۱۹۵۰ حزب آزادیخواه را محکوم کرد و آن را چنین تعریف کرد: «غولی که اعضای بدنش از جانوران مختلف تشکیل شده است وتنها، دیدارش موجب مرگ است. این غول به‌وضع احمقانه‌ای‌راه می‌رود، پاهایش برظلم وستم استواراست. شکم فراخ و مستبدی دارد. سینه‌اش ازکینه‌آکنده است و دارای مغزکوچك کمونیستی است»!

وحشت و اختناق در جلسه‌های مجلس نیز راه یافته بود. نمایندگان محافظه‌کار یکی از همکاران آزادیخواهشان را در برابر چشم مردم با گلوله کشتند و دیگری را زخمی کردند. چند روز پس از این قتل، قاتل در ضیافت منزل «گومس» افتخار حضور داشت.

ارتش و پلیس اوراقی به مضمون زیر بین مردم پخش کرده بود:

اینجانب، دبیر هیئت مدیرهٔ حزب محافظه‌کار گواهی می‌دهم که آقای...، شمارهٔ شناسنامه ... سوگند خورده است که عضو حزب آزادیخواه نیست. در نتیجه زندگی و ثروت و خانواده‌اش در امان است. امضا، الفونسو، آرگو[1]

در نهم نوامبر، سربازان، نمایندگان را از مجلس بیرون راندند و مجلس را اشغال کردند، و در سراسر کشور حکومت نظامی اعلام شد. اجتماع کردن قدغن شد و اختیارات دادگاه عالی محدود گردید ونظارت بر انتشارات را وزیر جنگ عهده‌دار گردید.

1. Alfonso Arrego

اختناق، وحشیگری و قتل سراسر کشور را فرا گرفت، بعد هم انتخابات برگزار شد و «گومس» به‌اتفاق آرا پیروز شد.

شب همان روز، «اوسپینا» در سخنرانیش چنین گفت:

«انتخابات در شرایط آرامی پایان یافت، همین امر نشان می‌دهد که رؤسای امور اقدامهای لازم را برای حفظ بیطرفی کامل در انتخابات کرده بودند. خدا را شکر که همیشه سرنوشت ملت مورد عنایت اوست». طی دوسال آخر حکومت «اوسپینا»، حدود ۵۰،۰۰۰ کلمبیائی کشته شدند، تا پیروزی «گومس» امکان یافت، در دوران حکومت «گومس» کشتار به شکل وحشیانه‌تری ادامه یافت. زندگی اعضای حزب آزادیخواه از بی‌ارزشترین چیزها بود. دهها هزار مهاجر ازگرسنگی جان سپردند. ایالات بزرگی چون نبراسکا[1] به سبب قتل‌عام و بمباران، بکلی ازمیان رفت. ارتش به‌زور سرنیزه وکشتار مرد و زن و بچه، نظم را برقرار می‌کرد، و افسران بازور و گلوله املاك مردم را مصادره می‌کردند. در دوران حکومت «اوسپینا»، «گومس» و پینیا[2]، ۳۰۰،۰۰۰ کلمبیائی کشته شد. چنین ظلم واختناقی در سراسر قاره امریکا نظیر نداشته است. با این همه «گومس» در جنگ کره یکی از متحدان ممالك متحدهٔ امریکا بود، و برای حفظ دموکراسی می‌جنگید!

- ۷ -

در ۱۹۵۳، «پینیا» که به قساوت معروف بود، حکومت را به‌دست گرفت. زمان کوتاهی حقوق ملی‌را رعایت کرد، ولی دیری نگذشت که کشتار دانشجویان و اعتصابیون و جنگ تخریبی ایالات را آغاز کرد. حزب آزادیخواه ومحافظه‌کار را غیرقانونی کرد و به تقلید از «پرون» حزب «نیروی سوم» را بنیان گذاشت. او بیش از پیشینیانش، کشور را استثمار کرد. وقتی در دهم ماه مه ۱۹۵۷ به وسیلهٔ شورای ارتش از حکومت برکنار شد، کلمبیا ۴۵۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار وام کوتاه مدت داشت. پول کشور دچار تورم بود و تولیدات صنعتی و کشاورزی به حداقل رسیده بود.

تاریخ این سالهای بیرحمی قابل بیان نیست. شورش دوم ماه مه ۱۹۵۷

1. Nebraska 2. Rojas Pinilla

در سراسر کشور با گاز اشك‌آور و گلوله خاتمه یافت. در یکی از تظاهرات نهم مه بوگوتا، زنان وکودکان با سرنیزه قتل‌عام شدند. سپس ژنرالها، «پینیا» را از کار برکنارکردند و با هواپیما به اسپانیا فرستادند.

حکومت جدید، تاحدودی نمایندهٔ نیروهای ملی بود، وآرامشی راکه همه آرزو می‌کردند به‌کشور باز گرداند. روحیهٔ همکاری و امیدواری در مردم ایجاد کرد. حتی دهقانان معروف به‌چریك، سلاحهایشان را تسلیم‌کردند. ولی بزودی دریافتندکه با این کار، تنها دیگران حق‌کشتن آنها را آسانتر بدست آوردند. پس از آن دوباره به جمع‌آوری سلاح پرداختند. یکی از مردم کلمبیا به من می‌گفت‌که: ناامنی سبب شده است تمام مردم خود را مسلح‌کنند، شاید هم تنها به‌همین علت تا به‌حال انفجاری روی نداده است».

طبق قانون اساسی و مشی سیاسی جدید، احزاب آزادیخواه و محافظه‌کار می‌توانستند مدت چهارسال در امور کشور شرکت کنند و در دولت و مجلس نماینده داشته باشند. بدین ترتیب، هر چهارسال یك رئیس جمهور محافظه‌کار خود بخود با یك سوم‌آرا به‌حکومت می‌رسید. از این‌رو دیگر احزاب وگروهها از حقوق سیاسی برخوردار نبودند. حتی اگر در انتخابات هم پیروز می‌شدند، نمی‌توانستند حکومت را بدست گیرند. رهبران این دو حزب و بنیان‌گذاران چنین شیوهٔ غیرقابل تصوری، متنفذان عمدهٔ کشور بودند. رهبرحزب آزادیخواه چپ‌رو میشلسون[1] نام داشت و پسر رئیس جمهور پیشین بود. با اینکه هواداران بسیاری داشت، ولی در انتخابات ۱۹۵۲ پیروز نشد. چون انتخابات تقلبی بیش نبود. می‌گویند یك امریکائی به‌مسخره به یکی از مردم کلمبیا گفته بودکه ما می‌توانیم با ماشینهای شمارش‌آرا نیم ساعت پس از بستن صندوقها نتیجه‌آن را اعلان کنیم. مرد کلمبیائی درجواب گفته بود: ما ازیك‌سال قبل از خواندن‌آراء نتیجه آن‌را می‌دانستیم!

قرار براین بودکه کامارگو[2] آزادیخواه، نخستین رئیس جمهوری باشد که با این شیوهٔ مضحك و بدون در نظر گرفتن آراء مردم حکومت را بدست گیرد. «کامارگو» از قبل با محافظه‌کاران همکاری می‌کرد و در ۱۹۴۶ با خیانت به حزب آزادیخواه، «اوسپینا» را بحکومت رساند. خدمتگذار وفادار واشنگتن

---

1. Albreto Lopez Michelson
2. Lleras Camargo

بود و در تشکیل کنفرانس پونتادل استه که برای اخراج کوبا از سازمان کشورهای امریکائی، تشکیل یافت، فعالیت زیادی داشت. و پس از قطع رابطه با کوبا ۷۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار به‌عنوان پاداش دریافت کرد. وامی هم که به عنوان کمك دریافت داشت به جیب لیبرالها ریخت. در انتخابات دروغین ۱۹۶۲ که بیش ازنصف رأی دهندگان شرکت نکرده بودند، والنسیا[1] فقط با ۲۵ درصد آرا به‌حکومت رسید، پس از انتخابات هم طبق معمول، برای تکریم و تملق به‌شتاب خود را به واشنگتن رساند.

-۸-

کلمبیا در ۱۹۶۳ محل مناسبی برای امریکا بود. در این زمان، در هیچ یك از کشورهای امریکای لاتین، به‌اندازهٔ کلمبیا محتکر و سوداگر امریکائی، وجود نداشت؛ از تکنیسین ومتخصص گرفته تا اعضای «گروه صلح». پست‌ترین منشی هیئتی امریکائی دو برابر درآمد تمام دوران زندگی دهقانی کلمبیائی، در سال حقوق می‌گرفت. محتکران و سوداگران امریکائی و برخی از کارمندان، نسبت به‌زندگی مردم کلمبیا که هیچگونه اطلاعی از آن ندارند، سخت بی‌اعتنا هستند. بزرگترین خطر برای نویسنده‌ای از مردم امریکای جنوبی این نیست که نوشته‌هایش منتشر نشود، بلکه آن است که شغل وزارت به‌او پیشنهاد شود. با این همه نویسندگان سابق و نفع‌طلبان، در مورد اینکه ثروت کلمبیا باید دردست خارجیان باشد غالباً به‌وحدت نظر می‌رسند. کارمندان نیز به‌حساب امپریالیسم و سوداگری امریکائیها، جیبهای خود را پر می‌کنند. بطور کلی سیاستمدازان امریکای جنوبی عادت دارند خود را ارزان بفروشند، ولی هیچکدام از آنها به‌اندازهٔ کلمبیائیها ارزان نیستند. اولیای امور به راستی مدیون امریکائیان هستند، چون نه‌تنها ازآنها پول دریافت می‌کنند، بلکه «برای دفاع از قاره» کمك نظامی نیز بدست می‌آورند و بدین طریق می‌توانند مردم را آرام نگاه دارند و دهقانان شورشی را سرجایشان بنشانند! حتی هنوز هم روزانه دهها نفر به‌کشتگان افزوده می‌شود. چهار ایالت بزرگ در حقیقت استقلال دارند و «جمهوری سرخ» نام گرفته‌اند. مبالغ زیادی برای تبلیغات خرج می‌شود، مطبوعات و فرستنده‌های

1. Guillermo Léon Valencia

رادیوئی را بـا رشوه می‌خرند. دولت کلمبیا قبل از قطع رابطه بـا کوبا، تمام دیوارها را با شعار زیر پرکرده بـود، «کلمبیا کشوری مسیحی است، باید بـا کوبای بی‌خدا قطع رابطه کند». تمام طرفـداران کوبا از کار برکنار شدند. با اینکه دانشگاه را نتوانستند کاملا تصفیه کنند، ولـی بعضی از استادان بزرگ را به عنوان طرفداری از کوبا، ازکار برکنار کردند. برنامه‌های مستقل رادیو و همچنین نشریات مستقل بکلی تعطیل شد.

۱۲

تهاجم به گواته‌مالا

\- ۱ -

بزودی تغییر رژیم به‌انقلاب خطرناك «کمونیسم» موصوف شد. ولی، آیا دلار نمی‌تواند جلو انقلاب کمونیستی را بگیرد؟

ارتش ممالك متحدهٔ امریکا، در پایتخت، ایالات و بنادر واطـراف جادهٔ «پان امریکن» مستقر شده بود. اگر حضور سربازان امریکائی چنین آشکار نبود نیز تابلوهائی که در مرکز و اطراف فاحشه‌خانه‌های شهر گواته‌مالا، نصب شده بود، وجود ایـن سربازان را آشکار می کـرد. نشانی درمانگاهـا، احتیاطهای اولیه‌ای که سربازان پس از خوشگذرانی در این محله‌ها می‌بایست بکنند؛ روی این تابلوها نوشته شده بود. سربازان در صورت بی‌دقتی و ابتلا به بیماریهای مقاربتی می‌بایست خود را به شورای ارتش معرفی کنند.

علائم دیگری نیز از فعالیت خارجیان بچشم می‌خورد. مهندسان، رانندگان تراکتور و کارگران امریکائی در جادهٔ «پان امریکن» به شدت فعالیت می کردند.

مؤسسهٔ بزرگ خرید قهوه کـه ظاهراً به اهالی گواته‌مالا تعلق داشت، در حقیقت مدیریت آن با کارمندان امریکائی بود. کشت قهوه کـه صادرات اصلی گواته‌مالا را تشکیل می‌داد، در دست آلمانیها بود. از طرف دیگر وزارت جنگ امریـکا، تجارت با آلمان را منع کرده بود. ایـن مسئله بـرای گواته‌مالا فاجعه

بزرگی بود، چون نمی‌توانست قهوهٔ خود را بفروشد و با آن ارز دریافت کند. سرانجام برای رهائی ازین مشکل، راه حلی پیدا شد، بدین طریق که قهوه از آلمانیها خریداری شود و دولت امریکا از شرکتی که واسطهٔ معامله است، آن را بازخرید کند. موز نیز که یکی دیگر از تولیدات عمده بود، به سبب مصادرهٔ کشتیهای شرکت «یونایتد فروت» به منظور شرکت دادن آنها در جنگ، فروش نداشت. بدین طریق جزایر کارائیب و امریکای مرکزی از آنچه مورد نیازشان بود محروم شده بودند. مردم کاراکاس و جزایر کوبا از گرسنگی می‌مردند. در عوض ممالک متحدهٔ امریکا در پایتخت گواتەمالا، ساختمان بزرگترین بیمارستان امریکای جنوبی را با تمام تجهیزات علمی جدید، شروع کرده بود. درست است که گواتەمالا به بیمارستان احتیاج داشت، ولی چنین طرحی، عجیب بنظر می‌رسید. چون اگر تمام پزشکان آشنا به این وسائل در گواتەمالا همکاری می‌کردند ــ که خود این محال بود ــ حتی برای راه انداختن این بیمارستان کافی نبودند.

برای کمك به مردم می‌بایست در سراسر کشور درمانگاههائی کوچك ایجاد شود، تا روستائیانی که تا آن زمان بجز جادوگر محل، پزشك دیگری ندیده بودند، از آن استفاده کنند.

از طرف دیگر امریکا، فرودگاه می‌ساخت و بنادر را تجدید بنا می‌کرد. تمام بنادر در دست «یونایتد فروت» بود و هیچ کشور دیگری، حتی خطوط دریائی اروپائی، نمی‌توانستند از آن بنادر استفاده کنند. کالاها از طریق نیویورك، هاوانا و پاناما می‌گذشت و به «یونایتد فروت» واگذار می‌شد. برای انجام کارها احتیاج بیشتری به نیروی انسانی بود. در گذشته ارتش «بومیان» و روستائیان را برای کار در کشتزارها و شهرها به خدمت می‌گرفت. آنها را به صف می‌بست و طناب به گردن از فلاتهای مرتفع به دشتهای استوائی می‌برد. این مردم بیمار می‌شدند، می‌مردند یا به علت دوری از زنانشان دچار بیماریهای مقاربتی می‌گردیدند. غالباً پانزده سنت دستمزد روزانه‌شان نیز به آنها پرداخت نمی‌شد. چون مالکان آن را به افسران پیشکش می‌کردند. پس از یك سال یا شش ماه اجازه داشتند به زادگاهشان باز گردند. برای توشه راه کیسه‌ای نخود به آنها می‌دادند. ولی، در این زمان چون به کارگر بیشتری احتیاج بود، دستمزدها نیز افزایش یافت، و این امر خشم مالکان را برانگیخت. امریکائیها به کارگران جاده

«پان امریکن» روزانه ۳۵ سنت می‌پرداختند. در نتیجه کارگران کشاورزی از کارشان فرار می‌کردند و به شهرها برای بدست آوردن کار روی می‌آوردند. برای خاتمه دادن به‌این امر، «اوبیکو» از امریکائیها خواست که از دستمزدها بکاهند، ولی امریکائیها درخواست او را نپذیرفتند و در نتیجه «اوبیکو» مانع ادامهٔ ساختمان جادهٔ «پان امریکن» شد. علاوه براینها، ناهماهنگیهای دیگری نیز وجود داشت. دستمزد سالانه کارگران امریکائی بیش از درآمد تمام دوران زندگی دهقانی گواتمالائی بود. حقوق رانندگان تراکتور بیش از افسران عالیرتبه وحتی وزیران بود. ارتشیان گواتمالا از این امر به‌تنگ آمده بودند. مردم پابرهنهٔ گواتمالا، سربازان خارجی را می‌دیدندکه خوب لباس می‌پوشند، و خوب غذا می‌خورند. بعلاوه سربازان امریکائی به همهٔ زنان دلخواهشان دست می‌یافتند و بر سر این امر نزاعهای خونینی برپا می‌شد. خشم روزافزون بود.

خیابانهای شهر گواتمالا سنگفرش شده بود، ولی تورم پولی و بحران مسکن روز به روز شدت می‌یافت. حتی ثروتمندان نمی‌توانستند اجاره‌هائی را که به سرعت بالا می‌رفت، بپردازند و با کارمندان دون‌رتبه امریکائی رقابت کنند، در نتیجه مجبور بودند به مساکن مخروبه روی‌آورند.

تمام مردم به‌تنگ آمده بودند. در هیچ زمان چنین اختلاف طبقاتی میان «مهاجمان» و ثروتمندان گواتمالائی دیده نشده بود. سلیقهٔ مردم هم با کوکاکولا و سیگارهای امریکائی وویسکی کم‌کم تغییر یافته بود. مقادیر زیادی مواد غذائی بدون پرداخت گمرك در بازار سیاه خرید و فروش می‌شد. دولت از همهٔ جهات توازن امور را از دست داده بود. عاقبت امریکائیها «اوبیکو» را وادار کردند اموال آلمانیها را مصادره کند. این امر درحقیقت ضرورتی زادهٔ زمان جنگ بود، اما به‌هرصورت به اصول مقدس مالکیت خصوصی‌دست درازی می‌شد. ساده‌تر اینکه مردم گواتمالا در مقابل سؤالی قرار می‌گرفتند؛ چرا مالکیت خصوصی امریکائیها مقدس‌تر از مالکیت آلمانیهاست. و چرا اموال «یونایتد فروت» و امریکائیها مصادره نمی‌شود.

گواتمالا کشوری بود پیشرفته، حتی در اوج توسعه. ولی به عللی‌نامعلوم، هرچه بیشتر دلار وارد آن‌کشور می‌شد مردم بیشتر به دامن فقر کشیده می‌شدند. انقلاب اجتناب‌ناپذیر بود.

وقتی این کشور سوسیالیست شد، وقتی بخشی از ثروت عظیم «یونایتد فروت» مصادره شد، وقتی دولت انقلابی کارخانه برق ایجاد کرد، وقتی جادهٔ کناره را ساخت، وقتی یك بندر آزاد بنا کرد تا تمام کشورها درآن رفت وآمد کنند، آن وقت دولت و بویژه «اربنس» متهم به‌کمونیسم شد، و فریاد تایم[1] و لوك[2] بلند شد. از نظر ممالك متحدهٔ امریکا، کمونیستها و تبلیغاتشان عاملان اصلی انقلاب بودند. با این همه، در زمان انقلاب، اعضای حزب کمونیست از تعداد انگشتان دست بیشتر نبودند. تشکیلات حزب کمونیست چند سال بعد ایجاد شد. در حقیقت، علت انقلاب ۴۵-۱۹۴۴ آن بود که مردم گواته‌مالا از نظامیان «اوبیکو» و ممالك متحدهٔ امریکا، بخشم‌آمده بودند. دلارها و مؤسسات امریکائی انقلاب را برانگیخت. انقلاب ثمرهٔ دردهای مردم و غارت و یغما بود، حتی مردم طبقهٔ متوسط و ممتاز برای فرار از نابسامانی همگانی به افسران و تهیدستان پیوستند.

-۲-

شورش مردم و افسران جوان، باعث شدکه «اوبیکو» دولت را به‌رئیس جمهور موقت‌که او نیز پس از یك سال برکنار شد واگذارکند. سپس بشتاب انتخاباتی صورت گرفت ویك استاد تبعیدی به‌نام آروالو[3] برای مدت پنج سال به ریاست جمهوری رسید.

من در سال ۱۹۴۶ درکاخ ملی به ملاقاتش رفتم. با خونسردی و بدون کوچکترین تردیدی به تمام سؤالهای من‌جواب می‌داد، وخود را «سوسیالیستی مسیحی» می‌خواند. می‌گفت وظیفه‌اش کمك به مردم گواته‌مالاست تا از چندین قرن فقر نجات یابند.

در بسیاری از موارد اختلاف حکومت جدید با حکومتهای قبلی بچشم می‌خورد. برای نخستین بار، پایتخت پاك شده بود؛ بطوری‌که جلب نظر می‌کرد. من هرگز شهری به‌این تمیزی ندیده بودم. بازارکه قبلا بوی تعفن از آن برمی‌خاست، اکنون روزی دوبار نظافت می‌شد. دیگر مگسها بر روی گوشتها دیده نمی‌شدند.

1. Time 2. Look 3. Juan Josè Arevalo

نظامیان تنها در اطراف سربازخانه‌ها دیده می‌شدند. «اوبیکو» به جای ساختن مدرسه برای مردم، با پول امریکا کشور را پر از سربازخانه کرد. مردم همیشه‌با ترس در خیابانها راه می‌رفتند. حالا مردم راحت، خوشحال و خندان بودند. «اروالو» در یك سال کارهای مؤثری کرد: جاده‌ای جدید و بندری آزاد ساخت. طرح کارخانهٔ برق را به‌اجرا گذاشت. اصلاحات ارضی را در دورترین نقاط جنگلهای شمالی و زمینهای مصادره شده آلمانیها، عملی کرد. بنا به‌قانون اساسی‌جدید، زمینهای دولتی قابل انتقال نبود و دولت با مصادرهٔ کشتزارهای آلمانیهامقادیر زیادی زمینهای قابل‌کشت و باغ بدست آورده بود. از آن زمان به‌بعد ادارهٔ املاك به‌دست وزارت اصلاحات ارضی‌یا تعاونیهای روستائی وبرخی هم به‌دست ارتش افتاد.

«اروالو» به‌من گفت: «گواتمالا خیلی فقیر است، و نمی‌تواند انگلهای اجتماعی را تحمل‌کند. ارتش ما کار می‌کند و سربازان دیگر وقتشان به قمار و مشروب‌خواری نمی‌گذرد. سربازان مصرف خود را تولید می‌کنند».

چهار مدرسه‌کشاورزی ایجاد شد. برای «بومیان» سیاست فرهنگی جدیدی به‌اجرا گذاشته شد. در مدارس بومی زبان‌کیچه[1] تدریس می‌شد. نشریه‌ها و مجله‌هائی به‌زبان «کیچه» چاپ شد. رادیو هم برنامه‌ای به«کیچه» داشت.

جنبش کارگری و دهقانی با شرکت صدها هزار نفر پدیدآمد. آموزگاران و دبیران متشکل شدند و در برنامه‌های دولت فعالانه شرکت کردند. زنان حق رأی بدست آوردند و در امور سیاسی و فرهنگی شرکت کردند. طرح مسکن در سراسرکشور به‌اجرا گذارده شد. طبق قانون اساسی، مالکان می‌بایست در اجرای ساختمانهای مساکن نظارت‌کنند. در طرح، سه نوع مسکن در نظرگرفته شده بود؛ مساکن مناطق استوائی، مساکن مناطق پست و کم ارتفاع و مساکن کوهستانی. مصالح ساختمانی‌را دولت به اقساط طویل‌مدت و با بهرهٔ‌کم به‌مردم واگذار می‌کرد.

پاترسون[2] سفیر امریکا با اصلاحات مخالفت می‌کرد. او میلیونر و صاحب تئاتری بود. به‌علت نافهمی، مسئول بخش مهمی از فاجعهٔ گواتمالا بود. حتی ستاد ارتش هم از شدت خصومت او به‌وحشت افتاده بود. «پاترسون» نام

1. Quiché 2. Richard Patterson

هشت کمونیست را که در امور دولتی مؤثر بودند، بدست آورد و در نامه‌ای به «اروالو» دستور دادآنها را اخراج کند. «اروالو» جواب داد؛ «دولت گواتمالا به اندازهٔ کافی بزرگ و نیرومند است و خود اختیار استخدام و اخراج افراد را دارد.هر فردی که‌وظایفش را به درستی انجام دهد، می‌تواند شغلش را حفظ کند».

«پاترسون» هم کار ساختمان بیمارستان را ناتمام گذاشت و تمام کمکهای دولت امریکا را قطع کرد. «اروالو» به ساختمان این بیمارستان توجهی نداشت و ترجیح می‌داد درمانگاههای کوچکی در شهرها و روستاها بنا شود تا بیمارستان بزرگی در یک گوشهٔ کشور. مدتی پس‌از این جریان، با یکی از کارمندان اصل‌چهار که از بیرمانی[1] بازمی‌گشت برای من ملاقاتی دست داد، می‌گفت که وقتی با افسران بیرمانی‌راجع به ساختمان بیمارستانی مشورت کرده بود، در جواب گفته بودند که: «همه چیز را می‌پذیرند جز بیمارستان. چون شما ساختمان بیمارستان را شروع می‌کنید و اگر ازسیاست دولت خوشتان نیاید، آن‌را ناتمام می‌گذارید».

این اولین بار بود که کارمندی امریکائی به این امر پی می‌برد، درحالی که تمام دنیا از آن باخبر بود. «اروالو» از قطع کمکهای امریکا ناراحت نبود، چون می‌دانست مردم‌گواتمالا با تمام فقری که دارند باید روی پای خودبایستند، در ضمن چون گواتمالا از نظر منابع طبیعی از تمام کشورهای امریکای جنوبی ثروتمندتر بود، با کوشش و رهبری درست می‌توانست بزودی وضع را جبران کند و راه ترقی را پیش گیرد و استقلال یابد.

درحقیقت، قطع کمك فاجعه‌ای برانگیخت. امریکا به فشار خود افزود. هرج ومرج گسترش یافت. «اروالو» پس از قطع رابطه با امریکا، قانون هشت ساعت کار روزانه و بهبود شرایط کار و پاداش را به اجرا گذارد. کارگران «خطوط آهن موز» اعتصاب کردند و اداره کار به نفع آنها رأی داد. در این موقع، امریکا متوسل به‌زور شد و به شدت تبلیغات مخالف خود افزود. «یونایتد فروت» با داشتن انحصار کشتیرانی توانست گواتمالا را در فشار بگذارد. مدت دو سال تمام کالاها، از راه زمینی و از طریق مکزیك و سالوادور وارد می‌شد.

اعتصاب کارگران «خطوط آهن موز» اهمیت زیادی داشت. در حقیقت

1. Birmanie

اداره کنندگان این خطوط یعنی یونایتد فروت، در زمان تهاجم به پاناما ثروتمند شده بودند. می‌گویند که نرخ حمل و نقل با این خطوط از هرجای دیگر گرانتر بود. در همان زمان که «یونایتدفروت» گواته‌مالا را تهدید می‌کرد ممالك متحدهٔ امریکا هم ارسال اسلحه را به این کشور قطع کرد. دولت گواته‌مالا حتی نمی‌توانست سلاحهای سبك پلیس را تأمین کند. «سیا» و «پنتاگون» در مقابل جنبش دهقانی به وحشت افتاده بودند. محرمانه به «پنتاگون» خبر رسید که «خطر سرخ» و انقلاب دهقانی گواته‌مالا را تهدید می‌کند، و تنها راه جلوگیری از این خطر، تجدید قوای ارتش است.

به همین علت، ارتش امریکا پنهان از ریاست جمهوری و برخلاف قوانین بین‌المللی، برای افسران مورد اطمینان گواته‌مالائی اسلحه می‌فرستاد. بیشتر سلاحها برای ژنرالی به نام اربنس[1] ارسال می‌شد که امید امریکا به او بسته بود.

- ۳ -

در انتخابات ۱۹۵۰ «اربنس» برای چهار سال به ریاست جمهوری انتخاب شد. وقتی «اروالو» از «اربنس» حمایت کرد، هیجان امریکا نسبت به او فرو نشست. ازین رو در انتخابات، امریکا از رقیب نظامی «اربنس» حمایت کرد. ولی رقیب «اربنس» در حمله‌ای غافلگیرانه کشته شد. «اربنس» نه تنها برنامهٔ «اروالو» را ادامه داد، بلکه قانون اصلاح ارضی را، به بهای تهمت کمونیسم بودن به تصویب رساند. با این همه باید گفت که این قانون خردمندانه ومعتدل بود، ومالکان تمام زمینهائی راکه در یك سال خود قادر به کشت بودند، همچنین کشتزارهای مکانیزه را می‌توانستند برای خویش نگاهدارند. قیمت زمینها براساس پرداخت مالیات در گذشته تعیین می‌شد.

آیا این امر ظالمانه بود؟ شاید، چون مالکان تا به آن روز مالیات درست خود را نپرداخته بودند، بلە! «یونایتد فروت» بزرگترین مالك کشور، دارای زمینهای وسیع و بایری بود که دهقانان فقیر گواته‌مالائی حق استفاده از آن را نداشتند. زمانی که مجلس با سرنیزه تهدید می‌شد وناشرانی که مخالفت می‌کردند،

1. Jacobo Arbenz

به قتل می‌رسیدند، «یونایتدفروت» این زمینها را بطور مجانی و به عنوان خالصهٔ دولت بدست آورده‌بود. وزارت خارجهٔ امریکا، حق مصادره این اموال را پذیرفت، ولی در عوض از دولت گواته‌مالا خواست طبق قرارداد منصفانه‌ای قیمت آنها را بطور نقدی بپردازد. این «قرارداد منصفانه» تنها، در مورد اموال «یونایتد فروت» به ۱۵،۰۰۰،۰۰۰ دلار می‌رسید. ولی پس‌از رسیدگی، بدهی مالیاتی این مؤسسه به دولت گواته‌مالا طی سالیان دراز، میلیونها دلار بود. «اربنس» در برابر امریکا پایداری می‌کرد و توضیح می‌داد که مالکان خارجی نمی‌توانند استثناء باشند. شاید دولت گذشته گواته‌مالا، از نظر واگذاری زمین، از قانون گسترش زمینهای مؤسسات امریکائی و نگاهداری مساحت لازم برای توسعهٔ کشتزارهای موز در آینده نیز، پا فراتر گذاشته بود. چون، زمینهای وسیعی که در حقیقت برای توسعهٔ صد سال آینده کافی بود، به «یونایتد فروت» واگذار کرده بود. بدین طریق گواته‌مالا برای زمینهای واگذاری خودش پول می‌پرداخت، بی‌آنکه از یك وجب آن استفاده کند.

«اربنس» بیش از همیشه متهم به «کمونیسم» بودن شد. زیرا حقیقتی در پشت پرده نمایان بود؟

- ۴ -

درست پیش از تهاجم «سیا»، وزارت خارجهٔ امریکا به عادت همیشه، در کاراکاس جلسه‌ای از تمام کشورهای امریکای لاتین تشکیل داد و همهٔ کشورها بجز گواته‌مالا، مکزیك و آرژانتین از اوامرش اطاعت‌کردند. طبق معمول برای اثبات کمونیست بودن دولت گواته‌مالا و توجیه کارهای آیندهٔ او «کتاب سفیدی» نیز منتشر شد.

تنها برای رد اتهامهای امریکا، کافی است به همان «کتاب سفید» که آکنده از جمله‌سازی و استدلالهای بی‌اساسی است نگاهی بیندازیم.

تعداد کمونیستهای گواته‌مالائی که دراین «کتاب سفید» ذکر شده است، کمتر از تعدادی است که در وزارت خارجه امریکا وجود دارد. در گواته‌مالا، حتی یك وزیر کمونیست هم وجود نداشت. از نظر امریکائیها کمونیست کسی بودکه علاوه برخیانت به منافع آنها در انتخابات حزب کارگرگواته‌مالا

شرکت یا نام‌نویسی کرده باشد یا عضو سازمانی صلح طلب باشد و از امضاکنندگان اعلامیه‌ای در مخالفت با آزمایشهای اتمی باشد، به‌شوروی و چین سفر کرده باشد ویا از روزولت و «نظم جدید» طرفداری کند، اتحادیه‌کارگری و دهقانی تشکیل داده یا دست یك کمونیست را فشرده باشد. سراسر «کتاب‌سفید» پر است از اینگونه مسائل مضحك.

مثلا، اینکه برادر فلان کارمند، عضو حزب کارگر است و چون حزب کارگر مثل حزب کمونیست است، بنابراین کارمند مزبور نیز کمونیست است. مرجع این گزارشها نشریهٔ فاشیستی اسپکتادور[1] بود که کمونیست بودن را در طرفداری از روزولت و «نظم جدید» می‌دانست. حد بی‌خبری وزارت‌خارجه امریکا، با توجه به یکی از نکات گزارش آن بخوبی روشن می‌شود. طبق این گزارش، تمام معلمان چون از دیگر مردم آگاهترند، مشکوك می‌باشند. سند اتهام به گواتمالا از دیگر اسناد وزارت خارجه امریکا رسواتر و دروغین‌تر بود. بعدها بسیاری از اهالی گواتمالا، به خاطر اتهامات «کتاب‌سفید» به زندان افتادند یا کشته وتبعید شدند.

دولت «اربنس» به نشریات سیاسی کمك مالی می‌کرد و می‌دانست که نشریهٔ اتحادیهٔ کارگری بدون کمك دولت نمی‌تواند انتشار یابد. پذیرفتن کمك مالی دولت هم به معنای پذیرفتن حکومت «اربنس» بود. بعلاوه، «اربنس» معتقد بود حزب کمونیست هم مثل حزب کاتولیك یا دیگر احزاب می‌تواند باشد و در سیاست شرکت کند. مانند فرانسه و ایتالیا.

«کتاب سفید» از حزب کاتولیك و کشیشهائی که در سراسر کشور شبکهٔ وسیعی داشتند و رهبران آن در رادیو نطق می‌کردند، صحبتی به میان نیاورده بود. این حزب را هم می‌توان «عامل توطئه بین‌المللی» خواند.

آخرین «مدرك» و نشانهٔ طرفداری «اربنس» از کمونیسم، افشا و اعتراض به آزمایشهای اتمی ممالك متحدهٔ امریکا در اقیانوس آرام بود. باید گفت عقایدش درین مورد از عقاید آیزنهاور معتدل‌تر بود و حتی از عقاید استیونسون[2] نامزد ریاست جمهوری امریکا، که از نظریه «اربنس» به عنوان مهمترین حربهٔ تبلیغاتی درانتخابات استفاده کرد.

---

1. Espectador
2. Adlai Stevenson

«کتاب سفید»، هر برنامهٔ اصلاحی، که کمونیستها نیز برنامه‌ای مانند آن را طرح کرده بودند، اقدامی کمونیستی می‌دانست. بدین طریق هر نوع اصلاحات ارضی اقدامی کمونیستی بود. «کتاب سفید» به قانون اصلاحات ارضی ــ که مشابه قوانین اروپائی بود و با موافقت اهالی گواته‌مالا تنظیم شده و یکی از خردمندانه‌ترین و میانه‌روترین قوانینی بود که دولتی باجرا می‌گذاشت ــ اشاره‌ای نکرده بود. چون این قانون برای اجرای عدالت و امنیت اقتصادی کشور تدوین شده بود. اگر در کوبا چنین قانونی اجرا می‌شد، انقلاب «کاسترو» هرگز پدید نمی‌آمد.

دولت ممالك متحدهٔ امریکا با این کار می‌خواست چه نتیجه‌ای بگیرد؟ دکتر گالیندس[1] یکی ازاستادان کلمبیائی که بعدها احتمالا «تروخیو»ی دیکتاتور اورا بقتل رساند، در این باره می‌نویسد:

«ممالك متحدهٔ امریکا می‌خواست به مردم گواته‌مالا نشان دهد که دگرگونی شالودهٔ اقتصادی و اجتماعی، بدون پیروزی کمونیستها امکان ندارد. در گواته‌مالا و بسیاری از کشورهای امریکائی، انقلاب اجتماعی امری ضروری است. اگر نمی‌خواهیم کمونیستها آن را انجام دهند، باید خود به وسیلهٔ حزبی دموکراتیك آن را به ثمر رسانیم[2]».

سانابریا[3] کشیش آزادیخواه «کوستاریکا»ئی نیز در این باره می‌نویسد:

«باید شجاع باشیم و ازکارهای درست حمایت کنیم، حتی اگر این کارها از طرف کسانی باشد که با ما مخالفند. باید اقدامات نادرست را نپذیرفت، حتی اگر دوستان آن را انجام دهند».

اگر به دروغهای «کتاب سفید» تکیه شود، ممالك متحدهٔ امریکا باید اکثر دولتهای جهان را واژگون کند. حتی «باتیستا» که با کودتای نظامی به حکومت رسید، حمایت حزب کمونیست را آشکارا پذیرفت، و مشاغل عمدهٔ دولت را به‌آنها واگذار کرد. مارینه‌لو[4] شاعر معروف هم در دولت «باتیستا» کار می‌کرد

1. Jesús de Galindez

۲. ر. ك: Gregorio Selser، کتاب «وقایع گواته‌مالا، نخستین جنگ کثیف.»

3. Sanabria

4. Juan Marinello

وهم در زمان «کاسترو» ریاست دانشگاه را بدست آورد.

میراندا[1] در ۱۷۹۴ زمانی که در دادگاه انقلاب محکوم به اعدام شد گفت: «تا وقتی که حتی یك‌نفر استثمارشود، همه استثمار می‌شوند، پس من نیز استثمار می‌شوم».

«اربنس» بااینکه نمی‌توانست از ممالك متحدهٔ امریکا، انگلیس، فرانسه، سویس و ایتالیا اسلحه بگیرد، با کشورهای سوسیالیستی مقتدر رابطه برقرار نکرد. فقط در برابر حملهٔ نیروهائی که «سیا» سازمان می‌داد، و پنتاگون از طریق اوندوراس و نیکاراگوا آنها را مسلح می‌کرد، از چکسلواکی کمك گرفت. در حقیقت تهاجم به‌گواتمالا به بهانهٔ مبارزه با کمونیسم یك دلیل حقیقی داشت و آن ضبط زمینهای از دست رفتهٔ «یونایتد فروت» بود! و این عمل چیزی جز اشغال نظامی کشور همسایه نبود. چند سال بعد وقتی با «اربنس» در تبعیدگاهش صحبت می‌کردم، می‌گفت «اشتباه بزرگ من این بود که مردم را مسلح‌نکردم».

چون تمام روزنامه‌های امریکای لاتین، تهاجم امریکا را که تنها علت آن حمایت از «یونایتدفروت» بود محکوم کردند، امریکا فوراً محاکمه‌ای علیه این شرکت بزرگ برپا کرد، تا ظاهر فریب دهندهٔ خود را حفظ کند. ولی هیچکس فریب نخورد. در آن دادگاه هم هرگزاقامهٔ دعوا علیه «یونایتد فروت» نشد.

ـ ۵ ـ

«اربنس» در دسامبر ۱۹۵۳، پس‌از آنکه سازمان‌کشورهای امریکائی به اعتراضهایش جوابی نداد، مدارك مفصلی در مورد تهاجم و تجاوز به حاکمیت کشورش، به سازمان ملل فرستاد و درخواست حمایت‌کرد. در این مدارك که سازمان ملل به آنها توجهی نکرد، دلایل کافی وجود داشت که در کشتزارهای «یونایتدفروت» و دیگر مؤسسه‌های امریکائی انبارهای اسلحه وجود دارد. بعلاوه طرز ارسال اسلحه ازکشورهای نیکاراگوا و اوندوراس را آشکارکرده بود.

روزنامهٔ نیویورك تایمز، فعالیت سیاسی پوریفوی[2] سفیر امریکا را در سرنگون‌کردن حکومت «اربنس» چنین خلاصه‌کرده بود: در متهم کردن «اربنس» به‌کمونیسم دو مجلهٔ «تایم» و«لوك» نقش خود را کاملا ایفاکردند. «تایم» در

1. Franecisco Miranda
2. Puerifoy

۱۹۵۴، حتی یکی از صفحه‌های خود را به نطق اول ماه مه «اربنس» اختصاص داد. ولی بجز چند کلمه از نطق اصلی، بقیه قلب شده بود. ازین‌گذشته با تبلیغات و محاصرهٔ اقتصادی و تهدید، «اربنس» وادار به پذیرفتن حمایت کمونیستها شد، و خود این تمهید مقدمه برای اشغال نظامی بود، پس از متشکل کردن مخالفان داخلی و خارجی.

در این مقاله، دربارهٔ فریب دادن نظامیان گواتمالا سخنی نرفته بود. ولی پس از سرنگون‌کردن حکومت «اربنس»، ممالك متحدهٔ امریکا، دولت موقت نظامی را به مردم تحمیل کرد.

درست قبل از کشته شدن «پوریفوی» در خاوردور، من نامه‌ای به او نوشتم و پرسیدم: چرا «اربنس» را کمونیست می‌داند؟ در جواب به من نوشت که او هرگز چنین چیزی نگفته است و همیشه خوب می‌دانست که «اربنس» کمونیست نیست.

در ماه مه، ممالك متحدهٔ امریکا از راه نیکاراگوا و اوندوراس، به‌گواتمالا اسلحه ارسال داشت و سپس حملات منظمی را آغازکرد. هواپیماهای امریکائی شهرگواتمالا و کاخ ملی را بمباران‌کردند.

بدین طریق، آرماس[1] دست‌نشانده، به حکومت رسید.

- ۶ -

«آرماس»، رئیس پیشین مدرسه جنگ، قبلا درکودتائی‌که مالکان ترتیب داده بودند، دستگیر شد و سپس به‌خارج ازکشور فرارکرد. «سیا» در یکی از میخانه‌های مکزیك پیدایش کرد و باهواپیما به گواتمالا بازش‌گرداند تاکودتا را رهبری‌کند. مرد کوتاه قدی بود که به سبیلهای هیتلری خود، افتخار می‌کرد. همیشه عکس هیتلر را در جیب داشت. با اینکه پس‌از اشغال شهر گواتمالا، چند تن از اعضای دولت «اربنس» را تیرباران‌کرد، ولی دیکتاتور خون‌آشامی نبود. به عدهٔ زیادی امکان داد که به سفارتخانه‌های خارجی پناهنده شوند. همه به اصطلاح کمونیستها را زندانی واتحادیهٔ کارگران و دهقانان و معلمان و حتی سازمان «فراماسونی» را منحل‌کرد. فقط حزب کوچك کاتولیکها راآزادگذاشت.

1. Carlos Castillo Armas

هر نوع اجتماع عمومی و فعالیتهای سیاسی قدغن شد. برنامه هائی را که به‌نفع «بومیان» به اجرا گذاشته شده بود، قطع کرد. مدارس کشاورزی و آموزشی را بست، طرح توسعه شبکهٔ برق را که دولت قبلی به اجراگذاشته بود قطع کرد و زمینهای پنجاه هزار دهقان را ضبط نمود، و به «یونایتدفروت» و مالکان بزرگ بازگرداند. دوران بازگشت بـه قهقرا بود: دو در صد جمعیت با در دست داشتن هفتاد در صد زمینهای سراسر کشور، کلیهٔ امور را بدست گرفتند. «آرماس» نسبت به کلیسا نظر خوبی نداشت، و کلیسا خود را برای روی کار آوردن حکـومت بعدی یعنی ایدی‌گوراس[1]، آماده می‌کرد. «آرماس» علاوه برهمهٔ اینها، به زور سرنیزه، انتخاباتی تشکیل داد. پیش از خواندن آرا حتی تنها گـروه مخالف، یعنی کاتولیکها را تعقیب کرد. ارتش برصندوقهای رأی نظـارت داشت و مردم مجبور بودند بطور شفاهی رأی موافق یا مخالف دهند. «آرماس» برای اطمینان به نتیجه آرا، هشتاد درصد رأی دهندگـان را بـه بهانهٔ بیسوادی از حـق رأی محروم کرد. هرگز، از امریکا گرفته تا شوروی، چنین انتخاباتی دیده نشده بود. شگفت‌آور اینکه، ممالك متحدهٔ امریکا در ارسال پول به حکومت دست نشانده خود، کوتاهی می‌کرد. «آرماس» مجبور شد از مالکان بزرگ مالیات بگیرد. به این تـرتیب کسانی‌کـه بـرای آنها به اصطلاح انقلاب کـرده بود ، درصف مخالفانش قرارگرفتند. ولی با این‌همه، پشتیبانی مردم را بدست نیاورد. مجلس را منحل و روزنامه‌ها را توقیف‌کرد. ۷۵،۰۰۰ نفر، یعنی‌کسانی‌کـه در دوران حکومت «اربنس» شغل دولتی داشتند یا در اتحادیه‌ها شرکت کرده بودند یا زمینهای اصلاحات ارضی را پذیرفته بودند، در اداره‌های پلیس و ارتش پرونده برایشان تشکیل شد، و مرتباً دستگیر گردیدند. غالباً از سه تا شش مـاه به‌زندان می‌رفتند، وگاه پس‌از آزادی، دوباره روز بعد دستگیر می‌شدند و شش ماه دیگر در زنـدان بسر می‌بردند. از نظـر ممالك متحدهٔ امـریکا ، در کشور گواتمالا دموکراسی دوباره برقرار شده بود.

«کاستیو آرماس» یك‌سال بعد بقتل رسید. این‌بار دولت حتی زحمت‌آن را به خود نداد‌که‌کمونیستها را متهـم‌کند، و مسئله را مسکوت گـذاشت. ولی، بطور عجیبی میان مردم شایع بودکه «تروخیو» دیکتاتور «سان‌دومینیك» دراین

1. Ydigoras

قتل دست داشته است.

اگر کسی در آن زمان به‌گواته‌مالا سفری کرده باشد، بخوبی معنای آزادی راکه به قیمت جان مردم تمام می‌شد، درمی‌یابد. در آن زمان بر تمام مجامع عمومی به شدت نظارت می‌شد و دولت درپس دیــواری از سرنیزه حکومت می‌کرد.

درپس این دیوار، عوامل «سیا»، کارمندان و نظامیان وسوداگران امریکائی و کارمندان «یونایتدفروت» وظایف خود را انجام می‌دادند. بعلاوه «سیا» برای آماده کردن مزدوران مخالف «کاسترو»، پایگاههائی مخفی ایجاد می‌کرد.

«ایدیگوراس» مرتب فریاد می‌زد که کوبا می‌خواهد گواته‌مالا را اشغال کند، و بدین سبب ناوهای امریکائی را به شکار کشتیهای کوچك کوبائی که دور از ساحل مشغول ماهیگیری بودند، می‌فرستادند.

دولت مکزیك نیز متهم شد به‌اینکه برای اشغال گواته‌مالا، به‌کوبائیهای انقلابی آموزش می‌دهد. حرفهای «ایدیگوراس» برای وزارت خــارجه امریکا و «سیا» وحی منزل بود. نه تنها، بخاطر اینکه مزدوران را آمــاده می‌کرد، بلکــه مخالف قانون اساسی گواته‌مالا و منشور سازمان ملل بود و به امریکا اجازه‌ایجاد پایگاههای مخفی می‌داد و بزرگترین مبلغ ضدکوبا بود.

او نیز، مانند «آرماس» با اقلیت کمی به حکــومت رسیده بود، و مانند «آرماس» اکثر رأی دهندگان را از حق رأی محروم کرد.

با این‌همه درانتخابات، یك دهم آرا را بیشتر بدست نیاورد وشکست خورد. از این‌رو انتخابات را منحل کرد و شورائی‌نظامی بوجود آورد و در انتخابات بعدی، به‌زور وتهدید، پیروز شد. اجرای انتخابات ۱۹۶۰ بحدی رسوا بودکه در پایتخت و سراسر کشور، مردم شورش کردند.

درین زمــان برای بــرانگیختن احساسات ضدکوبائی، دست به تبلیغات وسیعی زدند. ولی با این‌همه ماهها پس‌از تهاجم به‌کوبا وحتی مدتها پس‌ازآنکه حقایق در ممالك متحدهٔ امریکا فاش شد، «ایدیگوراس» نقش‌گواته‌مالا را در این حمله تکذیب می‌کرد. در هفتم سپتامبر ۱۹۶۱، یعنی پنج ماه پس از تهاجم، در مصاحبه باکارول[1] روزنامه‌نگار فرانسوی، با تأکید گفته بودکه گواته‌مالا درحمله

1. Karol

به‌کوبا نقشی نداشته است و تنها، از حقوق و امتیازات خود برای تمرین مزدوران خارجـی، استفاده کرده است. بعلاوه مزدوران فقط برای دفاع آماده می‌شدند، نه حمله.

به‌نظر «ایدیگوراس» حتی طرح این مسئله از طرف «کارول» نشان می‌داد «شستشوی مغزی» کمونیستهای کوبائی چقدر درکارول مؤثر افتاده است.

روز بعد از مصاحبه، پلیس«کارول» را به‌زوربه‌اداره مهاجران برد و مدتی طولانی از او بازجوئی کرد.

«ایدیگوراس» می‌گفت درکشوری «دموکراتیك» حکومت می‌کند و به «تجارت‌آزاد» اعتقاد دارد. به‌همین سبب نیز سود منابع نفت را بـاحداقل سهم برای‌گواته‌مالا به مؤسسات امریکائی واگذار کرد.

در بیست و نهم ژانویهٔ ۱۹۶۲ تمام رهبران احزاب مخالف خود را تبعید کرد. سپس از اینکه ایالات متحدهٔ امریکا به قولهای خود در موردکمك به اواز بابت یاری در حمله به‌کوبا، وفـا نکرده است زبان به‌شکایت گشود. عاقبت در ۱۹۶۲ وزارت خارجهٔ امریکا از دست حامی خود به‌ستوه آمد. در حقیقت، امریکا قول داده بود منطقهٔ بلیز[1] راکه در گذشته انگلیس ازگواته‌مالا گرفته بود، دوباره به‌آن‌کشور بازگرداند. ولی نام «بلیز» قرارداد امتیازات نفتی مؤسسات امریکائی و انگلیسی را به‌یاد مردم می‌آورد. به‌همین علت وزارت خارجه امریکا، با قاطعیت ادعای «ایدیگوراس» را رد کرد.

در نوامبر ۱۹۶۰ در گواته‌مالا شورش بزرگـی برخاست. دو لشکر بـه شورشیان ماتاموروس[2] پیوستند وشورشیان بندر مهم باریوس[3] را اشغال‌کردند. «ایدیگوراس» حزب «اتحـاد ملی[4]» و آقـای مونته نگرو[5] نامـزد قبلی ریاست جمهوری را که به‌ممالك متحده امریکا فرارکرده بود، متهم به‌کمونیست بـودن کرد. ناوهای جنگی امریـکا که بشتاب خود را وارد صحنه وقایع‌کرده بودند، شورشیان را به‌عقب راندند. ولی چریکها وچندتن از فراریـان ارتش به رهبری یونگ سوسا[6]، در کوهها به‌جنگ ادامه دادند، و چون اکثر شورشیان در ارتش

1. Bélize 2. Matamoros 3. Puerto Barrios
4. Union Republicano 5. Mario Méndez Montenegro
6. Marco Antonio yong Sosa

امریکا تربیت شده بودند، به قول «ایدیگوراس» ، «مقابله با آنها مشکل بود» .

در نهم اوت ۱۹۶۱ رئیس اتحادیهٔ دانش‌آموزان دستگیر و شکنجه شد تا از محل اختفای «یونگ سوسا» رهبرچریکها خبر دهد. چهل و هشت ساعت پس از دستگیری، جسد او را در یکی از جاده‌های نزدیک گواته‌مالا سیتی، یافتند. مسئلهٔ شورش مشکلتر از آن بود که بنظر می‌رسید. شورشیان تصمیم داشتند به حکومت دیکتاتوری خاتمه دهند و مردم از آنها پشتیبانی می‌کردند. مبارزه‌نه تنها برضد حکومت دیکتاتوری آغاز شد، بلکه برضد مزدوران «سیا» و مهاجمان کوبائی نیز بود.

در گواته‌مالا، علناً رو از نظریهٔ مونرو[1] برگردانده بودند و « توطئه‌ای بین‌المللی» موافق با شیوهٔ حکومت امریکا، چیده شده بود. با این همه ممالك متحدهٔ امریکا ، دائم از تهاجم کوبا به کشورهای امریکای لاتین دم می‌زد. در حالی که ، تهاجم مسلحانه واقعی تهاجم ممالك متحدهٔ امریکا و گواته‌مالا بود به کوبا .

طی یك قرن، تنها تهاجم مسلحانه‌ای که برضدکشورهای امریکای لاتین به نام نظریهٔ «مونرو» انجام گرفته بود، ازجانب ایالات متحدهٔ امریکا بود وحکومت دیکتاتوری گواته‌مالا، نتیجهٔ همین تهاجم است.

1. Monroe

۱۳

اتحاد مقدس

‐ ۱ ‐

وایتهد[1] فیلسوف بزرگ می‌گفت هزار سال لازم است تا نظریه‌ای اساسی و جدید در روابط انسانی، بر افکار عموم تسلط یابد. با شنیدن حرفهای سناتورها و نمایندگان ایالات متحدهٔ امریکا، به‌این نتیجه می‌رسیم که دکتر «وایتهد» زیاده ازحد خوشبین بوده است.

با گذشت زمان، نقش جدید ایالات متحدهٔ امریکا و سیاست کنونی آن، در چهارچوب مبارزه برای بدست‌آوردن قدرت جهانی، بیش از پیش بین گفتار و کردار اولیای امور آن کشور تضاد ایجاد کرده است. این امر تنها دربارهٔ سیاستمداران امریکائی صادق نیست، بلکه در مورد رؤسای دولتهای امریکای لاتین نیز کاملا درست است. هر چه شرایط اقتصادی کشورشان متزلزل‌تر می‌شود، بیشتر بر سر دو راهی قرار می‌گیرند.

کمکهای مالی، «اتحاد برای پیشرفت» به جای آزادی و پیشرفت، نه تنها نمی‌تواند از سقوط آنها جلوگیری کند، بلکه آن را تشدید می‌کند و این کشورها را به سوی سپاهیگری و حکومت دیکتاتوری سوق می‌دهد. باطن سیاست دلار هرگز به این حد آشکار نبوده است. این سیاست در برزیل مغلوب

1. Alfred North White head

شد. شیلی می‌کوشد نفت خود را خودش استخراج کند، ولی آرژانتین و بلیوی به علت فشار خارجی و وام و دیگر حیله‌ها به اجبار در این اصل که نفت میراثی ملی است و غیر قابل انتقال تجدید نظر کرده‌اند. در پرو ایادلاتوره[1] نیز وسیله‌ای شد که شرکتهای نفتی امریکا امتیازهای جدیدی بدست آورند. در اکواتور، کلمبیا و ونزوئلا، مناطق نفت‌خیز جدیدی بدست آمد.

استرواسنر[2] رئیس جمهور پاراگوئه، بخش عمدهٔ منطقهٔ «چاکو» را بعلاوه ۴۰،۰۰۰،۰۰۰ آکر زمین به امریکا واگذار کرد. دیکتاتوری که امریکا به گواته‌مالا تحمیل کرد، در منطقه پِه‌تن[3] امتیازهای زیادی به امریکا داد.

در «بلیز» بدون مشورت با مجلس و حتی نخست‌وزیر، میان انگلیس و امریکا قرارداد بسته شد. حکومت هائیتی که یکی از کشورهای عمدهٔ نفت‌خیز است در قراردادهای نفتی، بخش بزرگی از کشور خود را به‌امریکا واگذار کرد. در کلمبیا قرارداد امتیاز رسوای بارکو[4] بسته شد و وزارت خارجهٔ امریکا تا زمانی که مجلس کلمبیا این قرارداد را به تصویب نرساند، وام دولت اررا[5] را نپرداخت.

صنعت نفت چون به تعداد کمی کارگر احتیاج دارد، بنابراین بومیان از آن نصیبی ندارند. در اکثر کشورها سیاست دلار با توسل به فساد ورشوه‌خواری و تهدید به جنگ، قراردادهای نفتی منعقد می‌شود. با این همه درونزوئلا چون شرکتهای نفتی از ضبط اموالشان وحشت داشتند، به تأسیس مدرسه و دادن بورس و ساختن مسکن دست زدند. این اقدامات، حتی به یك درصد درآمدشان از نفت نمی‌رسید ولی در عوض میان مردم محبوبیتی بدست آوردند.

یکی از شرکتهای نفتی انگلیسی ـ امریکائی، پس‌از یك دوره مطالعه در سطح جهانی، به دولت انگلیس گزارش داد که؛ ایجاد انحصار نفت در ونزوئلا منافع زیادی دربر دارد و طی سه سال، درآمد آن بیش‌از هزینهٔ اولیه خواهد بود. در آرژانتین شرکتهای نفتی پس‌از یك سال بیش‌از کل مخارج اولیه درآمد داشته‌اند.

ولی، سیاست محرمانه، یکی از وظایف سفارتخانه‌هاست. به ظاهر سفیر

1. Haya de la Torre 2. Stroessner 3. Peten
4. Barco 5. Olaya Herrera

امریکا مسئول طرحهای کمکهای پنهانی و آشکار، دولت امریکاست. ولی، غالباً فعالیتهای محرمانه بحدی پیچیده است که حتی سفیر نیز از آنچه می‌گذرد، بی‌خبر است. (در این مواقع، مؤسسات دیگر دولتی، از قبیل بهداری، فرهنگ، بازرگانی، خدمات، کشاورزی، اطلاعات، پنتاگون، اف. بی. آی و «سیا» وارد صحنه می‌شوند). این نوع فعالیتها از حدود روابط سنتی میان کشورهای مستقل، فراتر می‌رود و به دخالت در سطوح مختلف زندگی سیاسی داخلی، روزنامه‌ها و دولت می‌رسد. نشریهٔ مکزیکی «سیاست[1]» در شمارهٔ اول سپتامبر ۱۹۶۲، از فیلمهای ضد کوبائی که سفارت امریکا در سراسر مکزیك به نمایش گذارده بود، به تلخی یاد می‌کند. سرویس اطلاعات امریکا خروارها نشریهٔ تبلیغاتی را با کامیون در سراسر آن کشور توزیع می‌کرده است.

- ۲ -

درکشورهای امریکای جنوبی، نظارت ارتش بـه منتها درجه رسیده است در این کشورها، ممالك متحدهٔ امریکا بیش از هفتاد گروه مشاور نظامی و تعداد زیادی پایگاه مخفی دارد. سربازهای امریکا درآموزش نظامی، فنی و خریداسلحه، سیاست ارتش و دولت این کشورها، دست دارند.

تسلط، آنها بهیچ وجه با ملایمت بدست نیامده است. دولت مکزیك از پذیرش مشاوران نظامی خودداری کرد، ولی مخفیانه پایگاهی نظامی به امریکا واگذار کرد. برخی از کشورها، زمانی دراز از بستن قرارداد دفاع متقابل خودداری کردند.

در برزیل، نمایندگان مخالف به رهبری گولار[2]، قرارداد نظامی را نپذیرفتند. تا اینکه وارگاس[3] مجلس رامنحل کرد و به‌کمك سربازان مسلح قرارداد را بتصویب رساند.

هیئتهای نظامی امریکا با تکیه به قراردادهای علنی به این‌کشورها اعزام می‌شوند. پایگاههای مخفی از طریق قراردادهای محرمانه، ایجاد می‌شود. تا در صورت حملهٔ احتمالی کمونیسم، امریکا بتواند با تکیه به این قراردادها هر کدام ازین کشورها را که بخواهد اشغال کند.

1. Politica 2. Joao Goulart 3. Vargas

در قراردادهای علنی، دولت باید حقوق و مزایای نظامیان اعزامی را در سطح حقوق دریافتی آنها در امریکا بپردازد. حمل‌ونقل، تغذیه و مسکن اعزامیان را بعهده گیرد و اتومبیلی با راننده به اختیار رئیس هیئت بگذارد. تمام افسران اعزامی امریکا، نسبت به افسران هم درجهٔ ارتش ملی این‌کشورها، حق تقدم دارند، و برای واردکردن لوازم شخصی از پرداخت حقوق گمرکی معافند.

مادهٔ اخیر قرارداد که در مورد کمکهای سیاسی و هیئتهای فنی نیز اجرا می‌شود، بطور غیر قابل تصوری بازار سیاه را رواج داده است. مثلا اعضای این هیئتها می‌توانند هردو سال یك‌بار اتومبیلی نو واردکنند، و چون در بعضی ازکشورها مانند برزیل مبالغ زیادی مالیات بر اتومبیل تعلق می‌گیرد، اعضای هیئت می‌توانند اتومبیلهای خود را با هشت تا ده هزار دلار سود بفروشند. ولی علت اینکه برخی ازکشورها قرارداد دفاع متقابل را نپذیرفتند، آن بود که طبق این قرارداد ممالك متحدهٔ امریکا در مورد فروش و خرید وسائل استراتژیك حق تقدم داشت. «وسائل استراتژیك» هرلحظه می‌تواند به طریق دلخواه تعبیر و تفسیر شود. البته، ممالك متحدهٔ امریکا نمی‌تواند تمام قهوه، شکر، مس یا فلزات‌را یکجا بخرد، ولی از طریق این قراردادمی‌تواند مانع دادوستد باکشور-های دیگر شود. مثلا، کلمبیا با چکسلواکی برای ایجاد پالایشگاهی به اقساط پنج ساله، قرارداد بست. قیمت پالایشگاه از طریق ارسال فلزات تصفیه شده پرداخت می‌شد. ولی بعد دولت کلمبیا متوجه شد که با پیمان دفاع متقابل نمی‌تواند چنین قراردادی را به اجرا گذارد. چون فلزات جزو مواد استراتژیك است.

با اینکه‌کمکهای نظامی امریکا به‌کشورهای امریکای لاتین، از نظر مالی و وسائل بیش ازدیگر کمکها بود، ولی‌نتیجه‌آن شدکه بودجه ارتش این‌کشورها بیش از امکانات آنها افزایش یابد. در حقیقت، همانگونه که لیون[1] درکتاب «سلاح و سیاست در امریکای لاتین» نوشته است؛ این کمکها شاید برای امریکا بازرگانی خوبی باشد، ولی به امر دفاع از قارهٔ امریکا کوچکترین کمکی‌نمی-کند. وسائلی‌که ارتشهای کشورهای امریکای لاتین دارند بهیچ‌وجه در جنگهای جدید جهانی قابل استفاده نیست. بدین ترتیب این‌کشورها، فقط به درد خرید

1. Édwin Lieuwen

اسلحه‌های کهنهٔ امریکا، می‌خورند. و این کمکها، فقط برای بازرگانان اسلحه، و عضوهای اضافی ارتش امریکا و تحمیل نظریات سیاسی، ارزش دارد. سران نظامی امریکا اجازه داده‌اند، که طرحهای جدید کمکی، برمبنای دفاع ملی و استقرار حکومتها باشد. ولی در مورد طبیعت این حکومتها سخنی به میان نیامده است. سران نظامی امریکا قبول دارند که ارتش برخی از کشورهای امریکای لاتین، به راستی به اجرای قانون اساسی کمکی نمی‌کند، ولی می‌گویند نسل جدید چون قدرت را بدست گیرد، اوضاع عوض می‌شود. ولی، دیکتاتورهای نیکاراگوا، هائیتی و سن‌دومینیك همه در ایالات متحدهٔ امریکا تربیت شده‌اند و از این روی می‌توانند تا نسل بعدی از حکومت دیکتاتوری خود حفاظت کنند.

- ۳ -

در کشورهای امریکای لاتین، «اف . بی . آی» و پلیس مکمل فعالیتهای، هیئتهای نظامی هستند، و در تمام مراکز پلیس و پلیس مخفی فعالیت دارند. در برخی از کشورها تا شهرستانها نیز نفوذ کرده‌اند. در مکزیك، کارمندان ادارهٔ مهاجرت را تحت نظر دارند و از ورود نشریه‌های کوبائی پیشگیری می‌کنند. «اف . بی . آی» در تمام کلانتریهای قارهٔ امریکا مستقر شده است، و برای تمام به‌اصطلاح مخربها یعنی مخالفان امپریالیسم و تمام کسانی که از امریکا انتقاد کرده‌اند، پرونده ساخته است و از سفرشان به ممالك متحدهٔ امریکا وگاه به دیگر کشورهای امریکای لاتین، ممانعت می‌کند.

از طرف دیگر، عوامل «سیا» که غالباً کوبائیهای مخالف رژیم کاسترو هستند با بودجه بی‌حدی در سراسر کشورهای امریکای لاتین مخفیانه فعالیت می‌کنند و در انتخابات کشورهای مختلف دست دارند. هدف «سیا»، غالباً تخریب و کارشکنی است. ایجاد وحشت بر ضد حکومت و احزابی که دلخواهش نیست.

لیست سیاه، «اف. بی. آی» و «سیا» به معنی آن است که اگر دولتی نظامی در کشوری مستقر شد، اشخاصی که در لیست هستند، در اختیار پلیس قرار گیرند. همانطور که در زمان «فروندیسی» در ۱۹۶۲ پس ازاینکه حکومت آرژانتین را بدست گرفت، عمل شد.

در هیچ کشور امریکای لاتین روزنامه‌های بزرگ یومیه‌نمی‌توانندبرخلاف خواستهای عوامل امریکا رفتار کنند. یك اشتباه کوچك باعث می‌شود، آگهیهای تبلیغاتی بازرگانان امریکای شمالی را از دست بدهند یا از توزیع روزنامهٔشان در ایالات متحده جلوگیری شود. نشریات عملا مجبورند، به‌جای اخبار، کپی نشریهٔ خبری ادارهٔ اطلاعات ایالات متحدهٔ امریکا را منتشر کنند. امریکائیها برای تشدید فساد، به کارمندان، نویسندگان و مدیران نشریه‌ها رشوه می‌دهند. بسیاری از عوامل «سیا» نقش خبرنگار را بازی می‌کنند و گاه هم به راستی خبرنگار هستند. پس‌از انقلاب کوبا، با بررسی اسناد معلوم شد که بسیاری از کارمندان خبرگزاریهای امریکائی از دولت «باتیستا» حقوق می‌گرفته‌اند.

برخی از نویسندگان، مدیران نشریات وکتابهای درسی و خیریه‌های کاتولیك مرتباً از امریکا پول می‌گیرند. در پرو در سال ۱۹۶۲ ۳،۰۰۰،۰۰۰ دلار به حساب سازمانهای خیریهٔ کاتولیکها واریز شد. درهمان سال امریکا به کاتولیکهای پاراگوئه وکشیشها و مدارس مذهبی، مبالغ زیادی دلار پرداخت. در کلمبیا به بهانهٔ کمك به آموزش و پرورش، یك ایستگاه رادیوئی کاتولیکی با ۶،۰۰۰،۰۰۰ پسو ایجاد شد، تا بیست و چهار ساعته به حکومتهای ناباب حمله کند. در سراسر قارهٔ امریکا، این رشوه‌خواری، این زورگوئی به مطبوعات و رادیو و این تبلیغات دائمی، بویژه در سطح دولتها مؤثر واقع شده است.

هدف ایالات متحدهٔ امریکا این است که امریکای لاتین را به امپراتوری بازرگانی بسته‌ای تبدیل کند و حکومتهای این کشورها را زیر سلطهٔ سیاست خارجی و قدرت نظامی خود درآورد و نظریهٔ جنگ سرد را به آنها تحمیل کند. تا مناطق وسیعی برای سرمایه‌گذاری امریکا بدست آورد و شرایطی ایجاد کند که سرمایه‌های امریکائی دارای تضمین باشد. تمام دستگاه سیاسی و نظامی «اف. بی. آی» و «سیا» و ادارهٔ اطلاعات، باهم به حرکت درآمده‌اند تاسیاست امریکا را در سراسر جهان بگسترند.

- ۴ -

امریکا، مؤسسه‌های جدید دیگری به دستگاههای سابق افزوده است. برنامه‌های جدید نسبتاً آشکاری با نامهای فریبنده‌ای چون غذا برای

صلح[1]، گروه صلح[2] و «اتحاد برای پیشرفت»، ایجاد کرده است.

سازمان «غذا برای صلح»، ایالات متحدهٔ امریکا را از مواد غذائی بی‌مصرف نجات داد. بدبختانه این مواد غذائی به مصرف ملتها نمی‌رسد، بلکه محتکران را ثروتمندتر می‌سازد.

بدین طریق، تولیدات مصرفی امریکا در کشورهای دیگر به قیمتهای ناچیز بفروش می‌رود و باکمك فن و علم جدید، دلار تا حدودی اشتباهات سیاست‌کشاورزی امریکا را جبران می‌کند. ولی این امر به‌کشاورزی‌کشورهای دیگر زیان می‌رساند. فروش پنبه به قیمت ارزان شدیداً به‌زیان صنعت و کشاورزی مکزیك، برزیل، آرژانتین و پرو تمام شد. به همین علت، اکواتور طرح «غذا برای صلح» را رد کرد. چون نمی‌خواست به‌کشاورزان‌کشورش زیان بزند. تولیدکنندگان‌گندم آرژانتین، با از دست دادن بازار برزیل، ورشکست شدند. حتی در بازار آرژانتین شمالی ــ بزرگترین صادرکننده‌گندم دنیا ــ گندم امریکائی به فروش می‌رود. نظامیان و پلیس برزیل، خود کالاهای وارداتی را در بازار سیاه می‌فروشند!

«گروه صلح» از طریق کمکهای جزئی وکارهای خیریه، وسیلهٔ دیگری است برای دخالت امریکا درکشورهای خارجی، بی‌آنکه راه حلی برای مشکلات و نیازهای اساسی باشد.

اما در بارهٔ «اتحاد برای پیشرفت» باید گفت‌که نقشهٔ عظیمی است برای تمام‌کشورهای امریکای لاتین، یعنی برای بیست‌کشور با فرهنگ واحد، ولی با شرایط و مشکلات خاص خود در سطوح مختلف اقتصادی. طرح این اتحاد را «کندی» ریخت، بی‌آنکه‌کشورهای امریکای لاتین درطرح آن نقشی داشته‌باشند.

اساس این طرح را پیشنهادهای «آیزنهاور» و برنامه «تعاون‌کشورهای امریکائی» رابیچك[3] تشکیل می‌داد. در ضمن دنبالهٔ پیشنهادهای ژنرال «مارشال» درکنفرانس ۱۹۴۸ بوگوتا (همبستگی‌کشورهای جنوبی برای بدست آوردن سرمایه‌های امریکا) نیز بود. با این تفاوت که برای نخستین بار در این طرح ذکر شده بودکه‌کمکهای ارسالی باید برای پیشرفت اجتماعی، ساختمان مسکن، اصلاحات ارضی و برخی از مؤسسات دولتی، مصرف شود. کندی در عین

1. Food for Peace 2. Peace Corps 3. Rubitschek

تبلیغات برای این طرح، می‌کوشید برنامهٔ حمله به‌کوبا را نیز عملی سازد. از این‌رو انقلاب‌کوبا یکی از علل اصلی‌اجرای طرح «اتحاد برای پیشرفت» بود. اگر انقلاب‌کوبا، دیگر کشورهای امریکای لاتین را تهدید نمی‌کرد، احتمالا طرح «اتحاد برای پیشرفت» نیز با چنین پافشاری اجرا نمی‌شد.

پس از حملهٔ به خلیج خوکها در ۱۹۶۱، و موج اعتراض در سراسر امریکای جنوبی، امریکا خیالات واهی خود را از دست داد و مجبور شد کنفرانس پونتادل‌استه را برای «اتحاد» تشکیل دهد.

کنفرانس «پونتا دل‌استه» در محل دور افتاده و حزن‌انگیز بزرگترین کازینوی اوروگوئه تشکیل شد. با وجود دورافتادگی محل، تظاهرات عظیمی به مخالفت با کنفرانس برپا شد، و با اینکه خبرگزاریهای مطبوعات امریکا انحصار توزیع اخبار را در دست داشتند صدای نمایندهٔ کوبا، در سراسر امریکا انعکاس یافت.

سیاستمداران ایالات متحده همیشه عادت دارند در نطقهایشان به رهبران قارهٔ امریکا استناد کنند. دیلون[1] هم در کنفرانس از خوزه مارتی[2] میهن پرست کوبائی نقل قول‌کرد. البته، معلوم نبود که حتی نوشته‌های این شهید راه‌آزادی را ــ که به خطر نفوذ اقتصاد خارجی در این جمهوری نورسیده اشاره کرده بود ــ خوانده باشد. «دیلون» با استناد به «مارتی» گفت «امریکا، امید و خطر را با هم همراه دارد» ولی هرگز چنین وقیحانه و ازسر ریا به کسی استناد نشده بود.

نمایندهٔ کوبا ازاین موقعیت استفاده‌کرد تا به نظریات امریکا در مورد اینکه‌کنفرانس تنها به مسائل اقتصادی می‌پردازد و منظور از «اتحاد» «قرنطینه کوبا نیست»، حمله‌کند. نمایندهٔ‌کوبا گفت: «اکنون به مارتی حقیقی‌استناد کنیم: اتحاد اقتصادی یعنی اتحاد سیاسی، یعنی‌کشور خریدار دستور دهد و کشور فروشنده اجرا کند».

در کنفرانس، کمیته بررسی و تحقیق به ریاست پاسوس[3] رئیس پیشین بانک ملی‌کوبا که پس‌از انقلاب از کشور رانده شده بود، به این نتیجه رسید

1. Dillon 2. José Marti
3. Felipe Pazos

که با اجرای برنامهٔ اصلاح بهداشتی درکشورهای امریکای لاتین، می‌توان تمام وامهای موجود را به مصرف دلخواه رساند. تنها ایجاد فاضلاب و لوله‌کشی برای ۳،۰۰۰،۰۰۰ مسکن اطراف بوئنوس‌آیرس - البته بدون در نظر گرفتن دهات و شهرهای نوزده کشور دیگر که شرایط بدتری دارند - به بیش از نیمی ازکل مبلغ وام پیشنهادی برای همهٔ کشورهای امریکای لاتین، احتیاج بود. تمام مستشاران امریکائی درکشورهای درحال رشد به راه حل پرارزش اصلاح بهداشت متوسل می‌شوند!

یکی از نمایندگان با تمسخر پرسید «چرا برای تهیهٔ ماشینها، دلار نمی‌دهید؟ چرا برای ترقی کشورهای در حال رشد و تبدیل آن به کشورهای پیشرفته، دلار خرج نمی‌شود؟ شما طرحهای جزئی را اساس پیشرفت اقتصادی قرار می‌دهید. چرا در هیچیك از این اسناد صحبتی از صنعت نیست؟».

سپس توضیح داد که برنامهٔ «اتحاد» همیشه فرع را مقدم بر اصل قرار می‌دهد، به مردمی که نان ندارند، کتاب و آب آشامیدنی می‌دهد. برای کسانی که لباس ندارند، مسکن می‌سازد. در حقیقت، پولهائی که به عنوان کمك پرداخت می‌شود، بیشتر به مصرف تبلیغات می‌رسد!

برای دریافت کمکهای دیگر، این کشورها باید به دشمنان دیروز امریکا، یعنی به سرمایه‌داران آلمانی و ژاپونی، مراجعه کنند. در سال ۱۹۶۱ مؤسسات امریکائی، تنها ۹۷،۰۰۰،۰۰۰ دلار در امریکای لاتین سرمایه‌گذاری کردند، در حالی که ۱،۰۰۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار سود بردند. پس‌از سقوط «باتیستا» ایالات متحدهٔ امریکا از سرمایه‌گذاری درکشورهای امریکای جنوبی، کاست. از این‌رو مبلغی که آقای «دیلون» به عنوان کمك پیشنهاد می‌کرد، در حقیقت کمتر از ۱،۰۰۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار در سال بود. برای اجرای برنامهٔ «اتحاد»، می‌بایست تولیدات ۲/۵ درصد در سال افزایش یابد. وقتی معلوم شد که این امر به علت ۳/۵ درصد افزایش سالانهٔ جمعیت، امکان ندارد، قرار براین‌گذاردند که فقط تولید سرانه ۲/۵ درصد افزایش‌یابد، ولی، توضیح داده نشد از چه راهی این امر تحقق خواهد یافت. روی‌هم‌رفته باید گفت که این صحبتها اساس نداشت، چون در هرکشوری اگر ۵۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار وام درسال، حتی به جای خدمات، در بهبود تولید هم مصرف شود، آن کشور به‌جائی نخواهد رسید.

قرار بود کشاورزان را در بهبود وسائل فنی کمك کنند. ولی، حتی اگر زمین و ماشین هم رایگان به‌آنها می‌دادند کشاورزان نمی‌توانستند هزینهٔ تعمیرات و نگهداری وسائل، و بنزین آنها را بپردازند. در حقیقت، وسائل ماشینی و یدکیهای آنها در این کشورها دو تا سه برابر گرانتر از ایالات متحدهٔ امریکا بود. فکر افزایش محصولهای کشاورزی امریکای لاتین بحدی که بتواند با امریکای شمالی رقابت کند، فقط به یك فاجعه اقتصادی ممکن است بینجامد، چون قیمتها در امریکای لاتین پائین است و بیکاری زیاد، بعلاوه کشورهای امریکای لاتین برای تثبیت قیمتها و ذخیرهٔ محصولهای خود بودجهٔ کافی ندارد. برای مثال پاراگوئه را در نظر می‌گیریم؛ می‌بینیم که امریکا برای ایجاد صنعت قهوه مبالغ زیادی خرج کرده است. اگر فرض کنیم که پاراگوئه عالی‌ترین زمینها را داشته باشد، چرا باید قهوه بکارد؟ قهوه در سراسر امریکای لاتین فراوان است، تنها برزیل، بدون درنظر گرفتن کلمبیا وامریکای مرکزی، به‌اندازهٔ یك سال مصرف تمام دنیا، قهوهٔ ذخیره دارد، و قهوهٔ اضافی را می‌سوزاند و به دریا می‌ریزد. کاهش قیمت قهوه، سالانه صدها میلیون دلار به کلمبیا و نیم میلیارد دلار به‌برزیل ضرر می‌زند. این کشورها طی چند سال اخیر، بیش‌از آنچه از امریکا دریافت کرده‌اند و در آینده دریافت خواهندکرد، ازین بابت زیان کرده‌اند.

پاراگوئه دارای بهترین معادن آهن دنیاست، ولی هرگز کسی به فکر ایجاد کارخانهٔ ذوب‌آهن در آنجا نیفتاده است. ساختن فولاد، شاید مردم را خوشبخت‌تر نکند، ولی بی‌شك از کاشتن قهوه و مردن از گرسنگی بهتر است. آنچه این کشور و دیگر کشورهای امریکای لاتین احتیاج دارند، دگرگونی نظام کشاورزی موجود است . در پاراگوئه بیش از نیمی ازکشور، یعنی مساحتی چندین برابر انگلستان، به بیست و پنج نفر تعلق دارد. نود درصد روستائیان، به صورت کارگر کشاورزی با چند سنت حقوق روزانه، زندگی می‌کنند . این بیست وپنج مالك برکشور حکومت می‌کنند و برارتش و دولت تسلط دارند. در طرح «اتحاد برای پیشرفت» پیش‌بینی نشده است که پولهائی که کمك می‌شود به‌دست چه‌کسانی خواهد رسید. درهمهٔ کشورهای امریکای لاتین زمین‌داران بزرگ که اصلاحات ارضی به سودشان نیست ، این پولها را دریافت می‌کنند.

\- ۵ -

«جان کندی»، در سفر خود به مکزیك، دربارهٔ انقلاب که بنیان دولت کنونی مکزیك و ایالات متحدهٔ امریکا بر آن است، صحبت کرد. ولی به جنگهای خونین و طولانی این دو انقلاب اشاره‌ای نکرد. متأسفانه دگرگونی مکزیك به شکل مسالمت‌آمیز امکان نداشت. هیچ گروهی، حکومت را بی‌جنگ و خونریزی از دست نمی‌دهد. ازین‌رو دوران انقلاب امریکای لاتین فرا رسیده است. اینك زمانی است که این کشورها برای از پیش بردن کار خود و بدست‌آوردن آزادی، باید اساس و شالودهٔ اجتماعی خویش را دگرگون کنند. چه خوب بود، این دگرگونی به صورتی مسالمت‌آمیز صورت می‌گرفت. ولی، متأسفانه، سیاست نظامی، اقتصادی و... امریکای شمالی با دگرگونی اساسی مخالف است. در طرح «اتحاد برای پیشرفت» هیچ نوع دگرگونی، حتی به صورت مسالمت‌آمیز هم در نظر گرفته نشده است، بلکه وضع موجود هرچه بیشتر تأیید شده و استوار گردیده است. «اتحاد برای پیشرفت» طرحی ناسودمند و ضد انقلاب است.

«کندی» در سفر به مکزیك، از اصلاحات ارضی که با جنگی خونین صورت گرفت و دارای شیوه و هدفهائی مانند کوبا بود، سخنی نگفت.

شاید «کندی» دستکم می‌توانست بگوید که کوبا در دو سال و تقریباً بدون خونریزی، آن چیزی را بدست‌آورد که مکزیك طی پنجاه‌سال آن‌هم با جنگهائی خونین آن را بدست آورده بود.

کندی ۲۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار وام ــ اگر بتوان نام آن را وام نهاد ــ به سازمانهای‌روستائی مکزیك پرداخت. این وام چهل ساله بود. ده سال اول بدون بهره و سالهای بعد با بهره‌ای معادل ۰۷۵٪، اما کسی که ازین وام سود می‌برد بانکها بودند، زیرا شش درصد منفعت گرفتند. بدین ترتیب کشورهای وام‌گیرنده، ۴۸،۰۰۰،۰۰۰ دلار بیش از مبلغی که وام گرفته بودند می‌بایست به بانکها بپردازند. ازین گذشته اعتبار این وامها محدود بود، یعنی به تعاونیهای سنتی بومیان که ۵۳ درصد جمعیت روستانشین را در بر می‌گرفت، وام پرداخت نمی‌شد. برای کشت گندم و لوبیا که ۸۰ درصد تولید کشاورزان این کشور بود اعتبار داده نمی‌شد: چون ایالات متحدهٔ امریکا از آن بیمناك بود که تولیدات

اضافی‌اش به فروش نرود. خلاصه، تنها مالکان بزرگی که‌نیشکر، پنبه، قهوه وموز تولید می‌کردند، از این وامها بهره‌مند شدند.

به‌دنبال «سفرکندی» ماته‌او[1] کوشید قانـون تقسیم زمینهـای اشتراکی را به تصویب برساند. هزاران سند مالکیت شخصی نیز توزیع کـرد. بیش از یك قرن پیش دولت خوارس[2] این برنامه را به اجرا گذاشت و حاصل آن شد کـه کشاورزی‌انحصاری «دپاس» بوجود آمد. کشاورزان به‌صورت انفرادی نمی‌توانند بـا شرکتهای تولیدی و توزیعی بزرگ، چـون صنایع چوب هنه‌کن[3] و آندرسون‌کلیتون[4] ــ که انحصار پنبهٔ مکزیك را در دست دارد ــ مخالفت کنند. «کندی» در مکـزیك از طرح مسکن ارزان قیمت بازدیدکرد وخوشنود می‌نمود. ولی برای حل مشکل مسکن در مکزیك به یك میلیارد دلار به‌مدت ده سال احتیاج است و این‌کل بودجهٔ «اتحادبرای‌پیشرفت»است برای سراسرامریکای جنوبی. با اینکه پنجاه‌سال‌از انقلاب مکزیك می‌گذرد؛شصت درصدازخانواده‌ها تنها یك اتاق دارند، و۸۵ درصد دو اتاق. ۸۳ درصدکل ساکنان مکزیك آب آشامیدنی ندارند. (در کتاب فرزندان سانچس[5] اثراوسکارلویس[6]، زندگی این بینوایان به شکل زنده‌ای‌نوشته شده‌است). در هشت سال‌اخیر دولت مکزیك ۷،۶۶۶ مسکن درسراسرکشور ساخته‌است. در دوم‌اوت ۱۹۶۲، رئیس ادارهٔ ملی مسکن، اعلام کردکه مکزیك به ۳،۰۰۰،۰۰۰ مسکن جدید، احتیاج فوری دارد. با روش و سرعت کنونی، حتی اگر جمعیت افزایش نیابد، ۷۰،۰۰۰ سال لازم است تـا احتیاج مسکن مکزیك رفع شود. در حالی‌کـه با میزان افزایش‌کنونی، جمعیت مکزیك درسدهٔ‌آینده به۱۰۰،۰۰۰،۰۰۰ نفر می‌رسد. البته، تهیدستان نمی‌توانند از مساکن جدید استفاده کنند، و روشن است‌که ساختن‌چند مسکن بـرای مشتی افـراد طبقهٔ متوسط، راه‌حل اساسی نیست. باید تولید کشور افزایش یابد. با روش‌کنونی تولید به نسبت افزایش جمعیت بـالا نمی‌رود. حتی بدتر از ایـن، یعنی بخشی از تولید را افـزایش دستمزد جذب می‌کند، و در نتیجه روبه‌کاهش است. دولت مکزیك در این زمان کتاب «میزان گـرسنگی در مکزیك[7]»، نوشتهٔ

1. Lopez Mateo 2. Juarez 3. Henequén
4. Anderson Clayton 5. Les enfants de Sanchz
6. Oscar Lewis 7. La magnitud del hambre en Mexico

اناماریا فلورس[1] رئیس ادارهٔ آمار مکزیك، را توقیف می‌کند!

در مکزیك ۵،۰۰۰،۰۰۰ نفر گرسنهٔ واقعی و آشکار وجـود دارد. در ۱۹۵۸ طبق آمار ۸۴/۸۹ درصد درآمد روستا و ۶۴/۷ درصد درآمد شهرنشینان به مصرف مواد غذائی می‌رسیده است. گوشت، شیر و تخم مرغ درمناطق وسیعی اصلا وجود نداشته است تا مصرف شود.

«اتحاد برای پیشرفت» ادعا می‌کند در ده‌سال، بیسوادی را در امریـکای لاتین از میان می‌برد. پس از گفتگوهای طولانی ۱۵۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار بـرای آموزش اختصاص داده است. در امریـکای لاتین اقلا ۱۵۰،۰۰۰،۰۰۰ بیسواد وجود دارد، یعنی به هرفرد یك دلار می‌رسد. هر یك از نوزده کشور ۸،۰۰۰،۰۰۰ دلار برای آموزش وام دریافت می‌کند. این مبلغ برای آموختن الفبـا هم کافی نیست، تا چه رسد برای ساختن مدرسه وپرداخت حقوق آموزگار.

در حقیقت، کمکهای «اتحاد برای پیشرفت» بـرای حفظ شرایط موجود و ایجاد امپراتوری بازرگانی و به خاطر سرمایه‌گذاری امریکا، ادامهٔ جنگ سرد است. این کمکها، دموکراسی ایجـاد نکرده است و نخـواهد کرد، بلـکـه به حکومتهای نظامـی و به برگشت به شیوه‌هـای دیکتاتوری قـرن گذشته، کمك کرده است.

در دومین کنفرانس «پونتا دل‌استه» کوبا از اتحادکشورهای امریـکای لاتین اخراج شد. در این کنفرانس دورتیکوس[2] رئیس جمهورکوبا چنین گفت:

«هدف اتحاد برای پیشرفت و هدف این جلسه، منزوی کـردن کوبا از بقیه کشورهای غربی است. ولی کوبا هرگز منزوی نمی‌شود. این کشور به نیمکرهٔ غرب تعلق دارد. ایـن کشور عامل اساسی فرهنگ غرب است و مـا امیدواریم امریکای لاتین مثل کوبا پیش برود. ولی اقداماتی که در اینجا برای تقسیم کردن این قـاره صورت می‌گیرد ، تنهـا به بی‌عدالتی اقتصـادی و نابـودی ملتها و وحشیگریها می‌افزاید» .

– ۶ –

ایالات متحده با اینکه از «اتحاد» سخن می‌گوید، ولی برای کشورهای

1. Ana Maria Flores 2. Oswaldo Dorticos

عضو، شرایطی چون صرفه‌جوئی اقتصادی،اصلاح وضع مالیات، اصلاحات ارضی و غیره تعیین کرده است. صرفه‌جوئی اقتصادی نظریه‌ای جدید نیست. هیئتهای امریکائی نیم قرن است که کوشیدند این نظریه را در امریکای لاتین اجرا کنند. ولی نتایج آن اسفناك بوده است، چون با احتیاجات مردم و کشورهای این منطقه منطبق نبوده. این نظریه‌ای عقب افتاده است که همیشه از طرف بانکداران عنوان می‌شود. در زمان تسلط «نیروی دریائی» برنیکاراگوا، این برنامه به‌اجرا گذارده شد. حاصل آنکه مردم بدبخت شدند و دیکتاتور ظالمی برکشور تسلط یافت. این شیوه در اکواتور آزمایش شد و نتیجهٔ آن سالهای طولانی هرج و مرج سیاسی و ارتشی بود. درکلمبیا نیز این شیوه، قتل «گایتان»، واقعه بوگوتا و قتل عام آن سامان را به همراه آورد. تجربیات اخیر آرژانتین، با اینکه آقای «دیلون» ازآن به‌عنوان‌نمونهٔ پیشرفت و دموکراسی یادکرده‌است، اسفناك است. تولید این کشور در هشت سال تا ده درصد کاهش یافت. برنامهٔ دولت این بود که دستمزدها را ثابت نگاه دارد، قیمت مواد مصرفی را افزایش دهد و بدین طریق از مصرف بکاهد. از طریق ارز بین‌المللی و برنامهٔ صرفه‌جوئی اقتصادی، دستمزدها تا سی درصد کاهش یافت. بودجهٔ خدمات اجتماعی و آموزش بطور اسفناکی،کم شد، در حالی‌که به بودجهٔ نظامی روزبروز افزوده گردید. برنامهٔ صرفه‌جوئی اقتصادی باعث شد که بدون نظارت بر ارز و مبادلات، میلیاردها دلار از آرژانتین خارج شود. بدین ترتیب سود سرمایه‌های خارجی به سرعت و به شکل فاجعه‌انگیزی از کشور خارج شد. در عین حال به علت‌کاهش جریان پول، از میزان صادرات کاسته شد، چون قیمت کالاهای آرژانتین در بازار جهان بسیار گران بود، کارخانه‌ها بسته شد و بیکاری افزایش یافت. تا به‌آنجاکه سرمایه‌داران خارجی کارخانه‌ها را به قیمتهای ناچیزی خریدند. با وجود سنت قدیمی آرژانتین، دولت مجبور شد برای بدست‌آوردن وام، منابع نفتی را با شرایط شرم‌آوری به خارجیان واگذار کند.

هاروز اوکنور[1] در کتاب «بحران جهانی نفت[2]» می‌نویسد: «پیشنهادهای «اف. ام. آی» همیشه مشکل است. برای اجرای آن باید تعادل بودجه را با کاستن هزینه‌های بهداشتی، خدمات وآموزش وپرورش وتحمیل گرسنگی برقرار

1. Horves O'Connor 2. World Crisis in oil

کرد. نتایج آن هم رکود اقتصادی، بیکاری و پائین آمدن سطح زندگی است: متخصصان اف. ام. آی[1] با اجـرای طرح صرفه‌جوئی اقتصـادی در پی منابعی هستندکه سرمایهٔ خارجی بتواند ازآن بهره‌برداری کند. ایـن آقایان بوی نفت را از هـزار متری زیرزمین می‌شنوند. همینکه بوی را شنیدند، نفت بایـد فوراً استخراج شود. حالا حدس بزنید به‌دست چه‌کسانی؟».

این چنین بودکه نفت آرژانتین و بلیوی از دست رفت، با اینکه انقلاب بلیوی تولید آن‌را به‌صورت قابل توجهی بالا برده بود.

طرح صرفه‌جوئی اقتصادی، شیلی را هم ورشکست‌کرد. تولیدهای شهری و روستائی را به‌شدت کاهش داد. طرح اصـلاح وضـع مالیاتی رئیس جمهور کندی و اف. ام. آی بهیچ‌وجه‌برای وصول مالیات از مؤسسه‌های خارجی نبود. چون ایـن مؤسسات با مقرراتی‌کاملا استثنائی‌کـار می‌کنند و حقوق گمرکی و مالیات نمی‌پردازند، درحالی که سالانه سی درصد سرمایهٔ اولیهٔ خود سود می‌برند. اساس طرح ایـن است‌که طبقهٔ متوسط و مالکان بزرگ بیش از معمول مالیات بدهند. ولـی با وضع کنونی، یعنی‌کاهش نرخ بین‌المللی تولیدات‌کشاورزی و معدنی، این طرح نوعی خودکشی است. طرح مالیات به‌جای آنکه نظام حاکم را دگرگون‌کند، هرج و مرج و شورش ببار آورد، نه‌تنها مردم، بلکه زمین‌داران السالوادور و گواتمالا نیز براین طرح شوریدند.

چنانچه قبلاگفتیم، «اصلاحات ارضی» نوعـی ادارهٔ ثبت اراضی بـود. مالکیتهای بزرگ از میان نرفت و تعاونی در روستاها ایجاد نشد. دهقانانی که صاحب زمین شده بودنـد، در زمینهای غیرقابل کشت و دور افتاده‌ای کـه بکار نمی‌آمد، مستقر شدند. با اصلاحات ارضی زارعـان تنها، می‌تـوانند به اندازهٔ مصرفشان تولید کنند و این جواب‌گوی احتیاجات زندگی جدید نیست . وضع از این هم بدتر است، یعنی شرایط بیشتر به نفع مالکان بزرگ است تـا به‌سود اقتصاد ملی. حتی، اگرطرح «اتحاد برای پیشرفت» به‌شکل درستی اجرا می‌شد، باز هم با مشکلات غیرقابل حل نظام اقتصاد کنونی دنیای غرب، روبرو بود.

سرمایه‌داری امریکای شمالی ازکشورهای امریکای لاتین، سالانه یك میلیارد دلار بیش از مبلغی‌کـه به عنوان سرمایهٔ اولیه در ایـن کشورهـا گذاشته است

1. F. M. I

بهره‌برداری می‌کند. در ۱۹۶۱، ایـن مبلغ دو میلیون دلار بیش از آنچه گفته شد، بود. ازین گذشته سرمایهٔ اولیه در ایجاد صنعت یا تولید مواد مصرفی، بکار نمی‌رود، بلکه اکثر برای خدمات اجتماعی و بدست آوردن مواد اولیه، از آنها استفاده می‌شود. این نوع سرمایه‌گذاری به نفع سرمایه‌گذاران ایـالات متحدهٔ امریکاست، ولی برای کشورهای امریکای لاتین سودی ندارد. در حقیقت، اقتصاد ملی را منحرف می‌کند، و از بوجود آمـدن اقتصادی متعادل کـه جواب‌گوی نیازهای ملت و کشور باشد جلوگیری می‌کند. هرچه بیشتر سرمایه خارجی وارد کشورهای امریکای لاتین شود، مهاجـرت روستائیان به شهر بیشتر می‌شود. همهٔ درآمد دولت از راههای مختلف به صندوق مؤسسات خارجی ریخته می‌شود. از مقدار صـدور مواد تولیدی داخلی کاسته می‌شود و بدین ترتیب تعادل بودجـهٔ دولت بهم می‌خورد.

طرح «اف . ام . آی» نه تنها کاری از پیش نمی‌برد، بلکه تعادل بازرگانی کشورها را بهم می‌زند، و به علت صدور ثروت ملی به نفع مؤسسات خارجی، وامهای کشور روز به روز سنگین‌تر می‌شود.

بیشتر مؤسسه‌های خارجی، در سه تـا پنج سال سرمایهٔ خود را دوبـاره بدست می‌آورند. در حدود چهل سال پیش، رئیس جمهور هوور[1] اعلام کرد که امریکای لاتین دیر یا زود منابع طبیعی خود را بازپس می‌گیرد. تأکید کرد کـه سیاست ایالات متحده بایـد در جهت کاهش سرمایه‌گذاری باشد تـا محبوبیت بیشتری در این کشورها بدست آورد و بازرگانی در این قاره توسعه یابد.

ولی امریـکا در جلب سرمایه، با تمام قـدرت از سیاست قدیمی خـود حمایت می‌کند. تثبیت دستمزد را در کشورهای امریـکای لاتین تحمیل می‌نماید و از قوانین اجتماعی کهن حراست می‌کند. بـا اینکه خواستار اصلاح وضـع مالیاتی است، ولـی هربار کـه سرمایه‌داران امریکائی بایـد مالیات بپردازند، وزارت خارجهٔ ایـالات متحده صدهـا نامهٔ تهدیدآمیز به دولتها ارسال می‌دارد.

شاید بتوان برای از میان بردن ایـن نوع سرمایه‌گذاری، راه حلی یافت. «راکفلر» که در ونزوئلا و برزیل ایجاد فروشگاههای بزرگ، دامداری، تولیدات شیر، ماهی و بسته‌بندی حبوبات کرده بود، چنین امیدی داشت.

1. Hoover

به این دلایل، کشورهای امریکای لاتین مایلند که شوروی و دیگر کشورهای شرقی در مملکتشان کارخانه بسازد. چون این کارخانه‌ها، عاقبت روزی به خود آنها تعلق می‌گیرد و همیشه در دست بیگانگان نمی‌ماند.

از وقتی که، اف. ام. آی نظارت برمبادلات‌ارزی را حذف کرد، خانواده‌های ثروتمند بیشتر پولشان را که شاید بیش از چند میلیارد دلار در سال بود، به خارج فرستادند و اکنون نیز می‌فرستند. این مبلغ بیش از آن است که طرح «اتحاد برای پیشرفت» بتواند جای آن را پر کند. از زمان انقلاب کوبا تا به‌حال، حداقل ۹،۰۰۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار از کشورهای امریکای جنوبی پول به خارج رفته‌است. بعلاوه، مبالغ زیادی پول به عنوان کمك به واتیکان فرستاده می‌شود. برخی از کشورها مانند پاراگوئه علاوه بر اینها، باید از دستگاه کلیسا نیز حفاظت کنند.

مخارج مشاوران نظامی و خرید وسائل جنگی از ایالات متحده، هزینه ارتش را بی‌اندازه بالا برده است.

ولی بزرگترین بهره‌برداری، از راه ارزانی قیمت مواد اولیه و تولیدهای کشاورزی و گرانی کالاهای ساخته شدهٔ وارداتی بدست می‌آید. این اختلاف قیمت در سالهای اخیر شدت یافته است. امروزه، بین ۲۰ تا ۳۰۰ برابر هشت سال پیش، مواد اولیه از کشورهای امریکای لاتین صادر می‌شود. ولی در ازای آن به همان میزان هشت سال قبل، کالای تولید شدهٔ وارداتی دریافت می‌شود.

نتیجه اینکه هر سال، چندین میلیارد دلار از میان می‌رود و مبلغ ناچیز دستمزدها باز هم کمتر می‌شود و از پیشرفت سرمایه‌گذاریهای داخلی جلوگیری می‌گردد. تا زمانی که، این کشورها از بازار امریکا کالا به قیمت گران خریداری می‌کنند، امکان ندارد این وضع بهبود یابد.

آرژانتین با اجرای طرح صرفه‌جوئی اقتصادی نمی‌توانست با کشورهای اروپائی، چه غربی و چه شرقی، قرارداد ببندد یا قراردادهای قبلی را تمدید کند. کشورهای امریکای لاتین، به علت فشار و قدرت سرمایه‌های امریکائی وقراردادهای مختلف، ناچارند همه چیز را از امریکا خریداری کنند. این کشورها مجبورند بیش از هشتاد درصد کمکها را دوباره به‌ایالات متحدهٔ‌امریکا برگردانند. دولتهای ژاپن، آلمان، چکسلواکی، روسیه و سوئد برخلاف این شیوه کوشیدند راهی

به‌کشورهای امریکای لاتین بیابند. ولی این کوشش، برای دگرگونی شرایط کلی و ایجاد تعادل بین نرخ صادرات و واردات کافی نبوده است و دائم واردات روز به روز گرانتر و بهای تولیدات داخلی کشورهای امریکای لاتین: از قبیل قهوه، مس، گندم، قلع و غیره ارزانتر گردیده است، حاصل آنکه کمکهای «اتحاد برای پیشرفت» بسیار گرانتر از آنچه به ظاهر می‌نماید تمام می‌شود. ایالات متحدهٔ امریکا، هرچندیك بار، گندم، پنبه و قلع را به زیان می‌فروشد و تعادل اقتصادی این کشورها را بیشتر و بیشتر برهم می‌زند. برنامهٔ «غذا برای صلح» به جای اینکه به گرسنگان کمك کند، برای برخی از کشورها فاجعه به همراه می‌آورد. سیاست امریکا در موردتولید سرب، روی و نقره، ناقوس مرگ توسعهٔ معادن مکزیك را به صدا درآورد. سرب از صادرات مهم مکزیك است، ولی از مدتی پیش قیمتش رو به‌کاهش است. در ۱۹۶۱ بهای یك لیور سرب به ۶/۳۱ سنت رسید، یعنی ۵۰ درصد کمتر از قیمت فروش آن در گذشته. مکزیك بیش از تمام کمکهای دریافتی از امریکا در این امر زیان کرد. این اختلاف قیمت ویران‌کننده، چون با مشکل افزایش جمعیت همراه باشد، فاجعه و بدبختی و فساد ببار می‌آورد و تمام کشورها را در وضع انفجاری قرار می‌دهد و به‌انقلاب می‌کشاند.

- ۷ -

صنایع برزیل که کشوری استثنائی در قارهٔ امریکاست، بیش از دیگر کشورهای امریکای جنوبی ترقی کرده است ولی باکمال تعجب همین موضوع سبب بدبختی مردم گردیده، تا به آنجاکه در هیچ نقطه‌ای از دنیا فقر به شدت برزیل وجود ندارد.

در این کشور اصلاحات ارضی بهیچ وجه اجرا نشد. البته در سائوپالو و تا حدی هم در «ریودژانیرو» سر و صدائی به راه افتاد، ولی کارخانه‌ها دهقانان ناراضی را به شهرها کشاندند و جذب کردند. آرامشی موقتی ایجاد شد، ولی بزودی خوابهای شیرین پایان یافت. ورود ناگهانی سرمایه‌های امریکائی، آلمانی، فرانسوی، ایتالیائی و ژاپنی به توسعهٔ صنعت کمك کرد، ولی آهنگ سرمایه‌گذاریهای جدید رو به کاهش گذاشت. اجحاف مالی اشکالهای جدیدی

بیار آورد. جالب آنکه، اساس ترقی صنعتی به ابتکار مردم برزیل بود. گرچه در آغاز سرمایهٔ مردم برزیل توسعه یافت، ولی پس‌از اینکه سرمایه‌های خارجی پنجه‌هایشان را در مؤسسات ملی فرو بردند وضع دگرگون شد. تا چند سال پیش صنعت داروسازی در برزیل کاملا ملی بود، ولی اکنون هشتاد در صد آن به خارجیان تعلق دارد. سیاست ملی نادرست که ایجاد کارخانه و آزمایشگاههای جدید را تشویق می‌کرد و به خارجیان امکان می‌داد بدون پرداخت مالیات و عوارض گمرکی سرمایه‌گذاری کنند، فاجعه‌ای اقتصادی بیار آورد. مؤسسه‌های ملی از امتیازهای خارجیان برخوردار نبودند و نتوانستند زمانی دراز با امریکا و آزمایشگاههای علمی آن رقابت کنند. مؤسسه‌های امریکائی، تولیدات داروئی خود را به قیمت ارزانتری از مؤسسات ملی می‌فروختند و این سبب شدکه مؤسسه‌های ملی از میان برود. پس از انقلاب کوبا و ضبط اموال امریکائیها در ریوگرانده دوسول[1]،سرمایه‌داران خارجی به‌وحشت افتادند و دست و پای خود را جمع کردند. درین فرصت سرمایه‌داران ملی نفسی تازه کردند. امریکا هم به بهانه‌های مختلف، کمك به برزیل را قطع کرد.

متخصصان امریکائی و دلارهائی که در این کشورها خرج می‌شود، به دلایلی مختلف از شرایط واقعی کمك بدورند. پانزده سال پیش، در منطقهٔ خشك وکم جمعیت شمال شرقی برزیل جنبش دهقانی اوج گرفت و امریکا را به‌وحشت انداخت، روزنامه نگاران خطر کمونیسم را اعلان کردند. دهقانان زمینها را اشغال کرده مسلحانه با پلیس می‌جنگیدند. امریکا برای جلوگیری، علاوه بر تجهیزات نظامی، سپاه اداری کوچکی با مقدار زیادی دلار به این منطقه فرستاد. در سراسر منطقه، مؤسسه‌های بهداری، توزیع غذا و مدرسه بوجود آمد. این مؤسسات بسیار جالب بود و مردم از آنها بسیار سپاسگزار. ولی قبول هدیه همیشه آسان نیست، چون این تجهیزات ناتوانی دهقانان را در استفاده از زندگی مرفه نمایان‌تر ساخت. به‌هرصورت، خیرات راه حل واقعی فقر نیست. اکنون، امریکا متوجه شده است و در ایجاد طرحهای اساسی از قبیل لوله‌کشی آب، آبیاری، سدبندی و جاده‌سازی، بیشتر می‌کوشد. ولی به نظام ارضی که ریشه تمام بدبختیهاست دست نمی‌زند و حتی یك جریب زمین مالکان بزرگ را به دهقانان

1. Rio grande do Sul

نمی‌سپارد. از این‌رو هرچه بیشتر دلار به منطقهٔ شمال شرقی برزیل سرازیر می‌شود، شورش دهقانی گسترده‌تر و متشکل‌تر می‌گردد. امریکائیها به اندازهٔ پیشرفت فن و افزایش تولید، برای انسانها ارزش قائل نیستند، و در امریکای لاتین همیشه به تولیدات و خیراتی که مورد احتیاج مردم نیست، توجه دارند. غالباً در طرحها نیازهای اساسی کشور و مردم آن در نظر گرفته نمی‌شود.

«اتحاد مقدس»، با وجود فرمولهای زیبایش، برای بهبود وضع زندگی مردم ایجاد نشده است، بلکه کمك به مؤسسه‌های امریکائی و بدست آوردن امتیازات جدید، خاصه در مورد نفت، هدف اصلی آن است. ایالات متحده با دادن وام می‌کوشد موقعیتش را استوار سازد. کمکهای امریکا با جنگ سرد و جهاد ضدکمونیسم و نفرت و وحشت از کوبا، توأم است. کمکهای امریکا برای آن‌است که کشورهای امریکای لاتین را از ایجاد روابط سیاسی، فرهنگی و خاصه بازرگانی با دیگرکشورها باز دارد و محیطی بسته ایجادکند.

«اتحاد برای پیشرفت» نمی‌تواند در عرض ده سال کوشش آموزش، مسکن، بهداشت، برق، حفاظت جنگلها و تنوع کشاورزی و صنعت را به‌آنجا برساندکه کوبا در چند سال رسانده است. حتی اگر امریکا با نوع حکومت کوبا مخالف باشد، باید به آن توجه‌کند. چون تأثیرکوبا در مردم امریکای لاتین رو به افزایش است.

بزودی و ناگزیر مردم بقیهٔ قارهٔ امریکا، امکانات آزادی راکشف می‌کنند و راه خود را به سوی پیروزی می‌یابند. اما، این راه از میان دیوارهای زندان جنگ سرد نمی‌گذرد و با جهاد ضد کمونیستی و ضد کوبائی تغییر جهت نمی‌دهد. این راهی نیست که به دستور امریکا یا شوروی باشد. سرنوشت این مردم در واشنگتن ومسکو یا پکن تعیین نمی‌شود. راه این مردم به دموکراسی سرمایه‌داری‌که ما می‌شناسیم یا کمونیزمی‌که مسکو می‌شناسد، ختم نمی‌شود. ما می‌توانیم از سرعت گامها بکاهیم. ما می‌توانیم حتی عظمت استقلال سیاسی و تحول اجتماعی این مردم را به نام «آزادی» به شکل فاجعی از میان ببریم. ولی سرانجام، سهم این مردم در تاریخ، عظیم خواهد بود.

در عصر بدی زندگی می‌کنیم. دگرگونیهای عظیم و فاجعه انگیزی نزدیك است. امریکای لاتین دنیای انقلاب است. دیگر هیچ ناپلئونی نمی‌تواند در

برابر این موج عظیم پایداری کند. اگر اندیشهٔ مردم این قاره را درنیابیم، اگر کوته‌نظر باشیم، آن‌وقت شکست درکوبا، دربرابر آنچه در انتظار امریکاست، ناچیز خواهد بود. مشکلات یك قاره با بی‌عدالتی و دیکتاتورهای نظامی و حفظ ثروت و قدرت قابل حل نیست.

ایالات متحده امریکا، نخست باید استقلال کامل تمام‌کشورهای امریکای لاتین را به رسمیت بشناسد. امریکا باید بداندکه این حکومتها مجبور نیستند کورکورانه از سیاست او پیروی کنند. مردم امریکای لاتین به آزادی اقتصادی نیازمندند وبرای بدست آوردن‌آن مبارزه خواهندکرد. اگر امریکا به این حداقل استنباط مسائل نرسد، آن وقت «اتحاد برای پیشرفت» جز دردسر و زحمت برای مبتکرانش، حاصلی به بار نخواهد آورد. اتحادی‌که زیر فشار ثروت و قدرت باشد، «اتحاد» نیست.

کتابهای شرکت سهامی انتشارات خوارزمی

۱ـ آدم آدم است	نوشتهٔ برتولت برشت ترجمهٔ شریف لنکرانی شمیز ۱۲۰ ریال زرکوب ۱۷۰ ریال
۲ـ تمثیلات (شش نمایشنامه ویك‌داستان)	نوشتهٔ میرزا فتحعلی آخوندزاده ترجمهٔ میرزا جعفر قراجه‌داغی شمیز ۲۱۵ ریال زرکوب ۲۶۵ ریال
۳ـ قضیه رابرت اوپنهایمر	نوشتهٔ هاینار کیپهارت ترجمهٔ نجف دریابندری شمیز ۷۵ ریال
۴ـ امیرکبیر و ایران	نوشتهٔ دکتر فریدون آدمیت زرکوب ۴۸۵ ریال
۵ـ اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده	نوشتهٔ دکتر فریدون آدمیت **شمیز ۱۵۰ ریال زرکوب ۲۱۵ ریال**
۶ـ نامه‌هائی از تبریز	نوشته ادوارد براون ترجمهٔ حسن جوادی با جلد شمیز ۱۸۵ ریال با جلد زرکوب ۲۵۰ ریال
۷ـ تاریخ چیست؟	نوشتهٔ ای. اچ. کار ترجمهٔ دکتر حسن کامشاد شمیز ۱۲۵ ریال
۸ـ فقر تاریخیگری	نوشتهٔ کارل ر. پوپر ترجمهٔ احمد آرام شمیز ۱۰۵ ریال
۹ـ سفرنامهٔ ونیزیان در ایران	نوشتهٔ پنج سوداگر ونیزی در زمان حکومت آق‌قویونلو ترجمهٔ دکتر منوچهر امیری شمیز ۲۷۵ ریال زرکوب ۳۳۵ ریال
۱۰ـ سووشون (داستان) (چاپ چهارم)	نوشتهٔ سیمین دانشور شمیز ۱۲۰ ریال
۱۱ـ گذری به هند	نوشتهٔ ای.ام. فورستر ترجمهٔ دکتر حسن جوادی زرکوب ۲۶۰ ریال
۱۲ـ آزادی یا مرگ	نوشتهٔ نیکوس کازانتزاکیس ترجمهٔ محمد قاضی **شمیز ۳۰۰ ریال زرکوب ۳۶۵ ریال**
۱۳ـ آقای رئیس جمهور (چاپ سوم)	نوشتهٔ میگل آنخل استوریاس ترجمهٔ زهرای خانلری (کیا) شمیز ۱۸۵ ریال زرکوب ۲۳۵ ریال

۱۴ـ مسیح باز مصلوب
نوشتهٔ نیکوس کازانتزاکیس
ترجمهٔ محمد قاضی
شمیز ۲۶۰ ریال زرکوب ۳۱۵ ریال

۱۵ـ بنال وطن
نوشتهٔ آلن پیتون
ترجمهٔ سیمین دانشور
شمیز ۱۴۵ ریال

۱۶ تورو تومبو
نوشتهٔ میگل انخل استوریاس
ترجمهٔ زهرای خانلری (کیا)
شمیز ۷۵ ریال

۱۷ـ داستانها و قصه‌ها
تألیف مجتبی مینوی
شمیز ۱۳۵ ریال

۱۸ـ گلی برای تو (مجموعهٔ شعر)
از مجدالدین میرفخرائی
(گلچین گیلانی)
زرکوب ۱۳۵ ریال

۱۹ـ جنگ ویتنام
(چاپ دوم)
نوشتهٔ برتراند راسل
ترجمهٔ صمد خیرخواه
شمیز ۱۱۰ ریال

۲۰ـ سفری در گردباد
نوشتهٔ یوگنیا. س. گینزبرگ
ترجمهٔ دکتر مهدی سمسار
شمیز ۱۶۵ ریال زرکوب ۲۱۵ ریال

۲۱ـ عرب و اسرائیل
(چاپ دوم)
نوشتهٔ ماکسیم رودنسون
ترجمهٔ دکتر رضا براهنی
شمیز ۱۲۵ ریال

۲۲ـ مسئلهٔ فلسطین
گزارش کنفرانس حقوقدانان عرب در الجزایر
ترجمهٔ اسداله مبشری
شمیز ۱۱۵ ریال

۲۳ـ یادداشتهای روزانه
(چاپ دوم)
نوشتهٔ لئوتروتسکی
ترجمهٔ هوشنگ وزیری
شمیز ۶۸ ریال

۲۴ـ انقلاب افریقا
(چاپ سوم)
نوشتهٔ فرانتس فانون
ترجمهٔ محمدامین کاردان
شمیز ۱۲۵ ریال

۲۵ـ چهرهٔ استعمارگر، چهرهٔ استعمارزده
(چاپ دوم)
نوشتهٔ آلبر ممی
ترجمهٔ هما ناطق
شمیز ۸۵ ریال

۲۶ـ روزهای سیاه غنا
نوشتهٔ قوام نکرومه
ترجمهٔ جواد پیمان
شمیز ۱۱۵ ریال

۲۷ـ امریکای لاتین «دنیای انقلاب»
نوشتهٔ ك. بیلز
ترجمهٔ و. ح. تبریزی
بها ۱۴۵ ریال

۲۸ـ ایالات نامتحد
نوشتهٔ ولادیمیر پوزنر
ترجمهٔ محمد قاضی
بها ۱۵۰ ریال

۲۹ـ نفت و کشورهای بزرگ جهان
نوشتهٔ پیتر. ر. اودل
ترجمهٔ امیرحسین جهانبگلو
بها ۱۳۵ ریال

۳۰ـ انقلاب یا اصلاح
گفتگو با هربرت مارکوزه و کارل پوپر
بها ۶۵ ریال

۳۱ـ مسائل فلسفه
نوشتهٔ برتراند راسل
ترجمهٔ منوچهر بزرگمهر
شمیز ۱۱۰ ریال زرکوب ۱۶۰ ریال

۳۲ـ فلسفهٔ تحلیل منطقی
نوشتهٔ منوچهر بزرگمهر
شمیز ۹۵ ریال

۳۳ـ تحلیل ذهن
نوشتهٔ برتراند راسل
ترجمهٔ منوچهر بزرگمهر
شمیز ۱۶۵ ریال زرکوب ۲۱۵ ریال

۳۴ـ منطق سمبلیك
نوشتهٔ سوزان لنگر
ترجمهٔ منوچهر بزرگمهر
شمیز ۱۹۰ ریال زرکوب ۲۵۰ ریال

۳۵ـ تاریخ طبیعی دین
نوشتهٔ دیوید هیوم
ترجمهٔ دکتر حمید عنایت
شمیز ۶۵ ریال

۳۶ـ تیمائوس
نوشتهٔ افلاطون
ترجمهٔ محمدحسن لطفی
بها ۹۵ ریال

۳۷ـ بانگ جرس (راهنمای مشکلات دیوان حافظ)
نوشتهٔ پرتو علوی
شمیز ۸۵ ریال

۳۸ـ سخن و سخنوران
نوشتهٔ بدیع‌الزمان فروزانفر
شمیز ۳۲۵ ریال زرکوب ۳۹۵ ریال

۳۹ـ گزینهٔ ادب فارسی
نوشتهٔ مصطفی بی‌آزار، محمدحسن ظهوری، علی مرتضائیان، نعمت‌اله مطلوب
شمیز ۱۴۵ ریال

۴۰ـ سوگ سیاوش (چاپ دوم)
نوشتهٔ شاهرخ مسکوب
شمیز ۱۳۰ ریال

۴۱ـ دربارهٔ کلیله و دمنه
نوشتهٔ دکتر محمدجعفر محجوب
شمیز ۱۷۵ ریال

۴۲ـ جبر و مقابله خوارزمی	نوشتهٔ محمدبن موسی خوارزمی ترجمهٔ حسین خدیوجم شمیز ۸۵ ریال
۴۳ـ مقدمه برجامعه‌شناسی ایران	نوشتهٔ دکترشاپور راسخ و دکترجمشید بهنام زرکوب ۲۵۰ ریال
۴۴ـ ساختهای‌خانواده وخویشاوندی در ایران	نوشتهٔ دکتر جمشید بهنام بها ۵۵ ریال
۴۵ـ طب و پرستار	نوشتهٔ دکتر محمد بهشتی شمیز ۲۵۰ ریال
۴۶ـ مبانی زمین‌شناسی	نوشتهٔ اوبروچف ترجمهٔ عبدالکریم قریب شمیز ۲۲۰ ریال
۴۷ـ صداشناسی موسیقی	نوشتهٔ امین شهمیری شمیز ۱۴۵ ریال
۴۸ـ اصول خط‌کش محاسبه	نوشتهٔ م. ه. شفیعیها شمیز ۶۰ ریال
۴۹ـ ریاضیات چیست؟	نوشتهٔ ریچاردکورانت و هربرت‌رابینز ترجمهٔ حسن صفاری زرکوب ۶۸۰ ریال
۵۰ـ فلسفهٔ ریاضی	نوشتهٔ استیفن س. بارکر ترجمهٔ احمد بیرشك شمیز ۱۲۵ ریال
۵۱ـ ریاضیات نوین	نوشتهٔ سرژ برمان و رنه بزار ترجمهٔ احمد بیرشك شمیز ۱۹۵ ریال
۵۲ـ استقراء ریاضی	نوشتهٔ سومینسکی گولووینا یاگلوم ترجمهٔ پرویز شهریاری زرکوب ۱۳۵ ریال
۵۳ـ سرگرمیهای هندسه	نوشتهٔ یاکوب ایسیدوروویچ پرلمان ترجمهٔ پرویز شهریاری زرکوب ۱۵۰ ریال
۵۴ـ مسائل فیزیك و مکانیك	نوشتهٔ س. او. گونچارنکو ترجمهٔ غضنفر بازرگان زرکوب ۲۵۰ ریال
۵۵ـ مسائل مسابقات شیمی	ترجمهٔ باقر مظفرزاده شمیز ۶۵ ریال
۵۶ـ معادلات دیفرانسیل	نوشتهٔ محمدجواد افتخاری شمیز ۶۰ ریال

۵۷ـ آموزش شیمی (چاپ سوم)	نوشتهٔ دکتر پرویز ایزدی شمیز ۲۴۵ ریال
۵۸ـ سرگرمیهای شیمی	نوشتهٔ ولاسف ـ ترینونف ترجمهٔ باقر مظفرزاده بها ۱۳۵ ریال
۵۹ـ آموزش حل مسائل شیمی آلی	نوشتهٔ پرویز ایزدی شمیز ۲۳۵ ریال
۶۰ـ روش حل مسائل فیزیك	نوشتهٔ م. اسپرانسکی ترجمهٔ غضنفر بازرگان زرکوب ۱۷۵ ریال
۶۱ـ روشهای مثلثات	نوشتهٔ پرویز شهریاری، احمد فیروزنیا زرکوب ۲۴۵ ریال
۶۲ـ مسائل عمومی ریاضیات	نوشتهٔ باقر امامی زرکوب ۳۶۵ ریال
۶۳ـ ۲۵۰ مسئلهٔ حساب	نوشتهٔ واتسلاو سرپینسکی ترجمهٔ پرویز شهریاری زرکوب ۱۵۰ ریال
۶۴ـ حساب استدلالی	نوشتهٔ محمودمهدیزاده ـ مصطفی رنگچی شمیز ۲۵۰ ریال
۶۵ـ لگاریتم	نوشتهٔ گ. ك. استاپو ترجمهٔ پرویز شهریاری زرکوب ۱۶۵ ریال
۶۶ـ رسم فنی	نوشتهٔ امیرمنصور صدری ـ جواد افتخاری شمیز ۶۵ ریال
۶۷ـ رسم فنی [دانشگاهی]	نوشتهٔ س. بوگولیوبف ـ ا. وینف ترجمهٔ باقر رجالیزاده بها ۳۰۰ ریال
۶۸ـ تلویزیون	نوشتهٔ مهندس خداداد القابی شمیز ۲۷۵ ریال
۶۹ـ نامساویها	نوشتهٔ پاول پترویچ کاروکین ترجمهٔ پرویز شهریاری شمیز ۵۰ ریال
۷۰ـ نظریهٔ مجموعهها	نوشتهٔ واتسلاو سرپینسکی ترجمهٔ پرویز شهریاری شمیز ۵۰ ریال
۷۱ـ اشتباه استدلالهای هندسی	نوشتهٔ یاکوف اسمنویچ دوبنوف ترجمهٔ پرویز شهریاری شمیز ۵۰ ریال

۷۲ـ راهنمای نقاشی	غلامعلی گنجی شمیز ۳۵ ریال
۷۳ـ سفر به‌فضا (کتاب برگزیدهٔ سال شورای کتاب کودک)	نوشتهٔ لوسیل ساترلند ترجمهٔ احمد ایرانی شمیز ۶۰ ریال
۷۴ـ خزندگان و دوزیستان (کودکان)	نوشتهٔ لوسیل ساترلند ترجمهٔ احمد ایرانی شمیز ۶۰ ریال
۷۵ـ سرگذشت فردیناند (کودکان)	نوشتهٔ رابرت لاوسن ترجمهٔ مهدخت دولت‌آبادی شمیز ۴۵ ریال
۷۶ـ قورباغه را می‌شناسید (کودکان)	ترجمهٔ مهدخت دولت‌آبادی شمیز ۴۵ ریال
۷۷ـ اقبال و غول (کودکان)	نوشتهٔ بنیامین الکین ترجمهٔ مهدخت دولت‌آبادی شمیز ۳۵ ریال
۷۸ـ علی و آذر (کتاب آموزش انگلیسی برای نوآموزان)	شمیز ۴۰ ریال
۷۹ـ هدیه (کتاب آموزش انگلیسی برای نوآموزان)	شمیز ۳۰ ریال
۸۰ـ آموزش حروف انگلیسی (برای نوآموزان زبانهای لاتین)	شمیز ۱۵ ریال
۸۱ـ مجموعهٔ قوانین و مقررات شهرداریها	گردآورنده هوشنگ زندی زرکوب ۲۰۰ ریال
۸۲ـ اشعهٔ لازر	نوشتهٔ گریبوفسکی ـ چکالینسکایا ترجمهٔ غضنفر بازرگان شمیز ۶۵ ریال
۸۳ـ در جبههٔ مقاومت فلسطین	نوشتهٔ روژه کودروا ـ فایض ا. سائق ترجمهٔ اسدالله مبشری شمیز ۷۰ ریال

پیشروان اندیشه‌های نو

۸۴ـ آلبر کامو	نوشتهٔ کانر کروز او براین ترجمهٔ عزت‌اله فولادوند شمیز ۷۵ ریال
۸۵ـ ژان‌پل سارتر	نوشتهٔ موریس کرنستن ترجمهٔ منوچهر بزرگمهر شمیز ۹۵ ریال

۸۶ـ لوی استروس
نوشتهٔ ادموند لیچ
ترجمهٔ دکتر حمید عنایت
شمیز ۱۰۵ ریال

۸۷ـ ویتگنشتاین
نوشتهٔ یوستوس کارناك
ترجمهٔ منوچهر بزرگمهر
بها ۹۵ ریال